نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان در پس یک پایان | روشنک.ا کاربر انجمن نگاه دانلود

این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

نام : در پس یک پایان

نویسنده : روشنک.ا

خلاصه ی رمان:دو تا خانواده ی شکست خورده...

دو تا خانواده که از هم پاشیده...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و حالا دو تا بازمانده موندن...

دو نفری که باید به تنهایی از پس مشکل ها بر بیان...

تنها یک راه حل باقی مونده....

ژانر:عاشقانه و اجتماعی

****

مقدمه:قهوه دم می‌کنم،

نصف قاشق سیانور را به فنجانت می‌ریزم!

همین که لبخند می‌زنی،

می‌گویم:

قهوه ات سرد شده؛

بگذار عوضش کنم!

به نام خدا

نفس :

بازم همون خواب لعنتی...بازم اون چشمای سبزش..قشنگ ترین قسمت صورتش...و بازم اون موهای خرمایی که براشون جون میدم...در فاصله ی چند سانتی صورتم با اون لبخند جذاب نگام میکنه که یهو....همه چی سیاه میشه ..اون بهم اخم میکنه سرم داد میکشه و میگه از زندگیم برو بیرون نفس...برو نفس تو دیگه جلوی نفس کشیدنمو گرفتی...برو بفهم که ازت خسته شدم...خیسی اشکامو روی صورتم حس میکنم میشکنم ولی بازم میگم تا خرد تر بشم

-تو رو خدا فرزاد...تو رو قرآن بفهم که من دوستت دارم...چرا نمیفهمی؟ نذاز بیشتر از این خرد شم... برم که با اون ه*ر*ز*ه باشی؟آره؟...دیگه نفهمیدم چی شد فقط یه طرف صورتم از سیلی وحشتناکش سوخت...نگاش کردم مثل یک ببر زخمی نگاهم میکرد...-نفس گم شو بیرون گم شووو!و صدای اون زن لعنتی-دختره ی احمق من ه*ر*ز*ه ام یا تویی که به زور آویزونشی پاتو بکش بیرون از زندگیمون احمق بفهم که مانع خوشبختیمونی بفهم!...دیگه هیچ صدایی جز جیغ های همیشگیم و گریه های بی امانم نبود انقدر جیغ کشیدم که....

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای گرم و آرامش بخش بابا که بغلم کرده بودو شنیدم:نفس جان بابا خوبی دخترم؟ نفس عمیقی کشیدم.. دستمو آروم کشیدم رو گونه چپم... چقدر دردش واقعی بود ! نگامو کشیدم بالا تا رسیدم به چشمای پر ابهت و مردونه اش... به راحتی می تونستی سو سو نگرانی رو که تو چشماش موج می زد ببینی. همش به خاطر من و این کابوس لعنتی بود ..لعنت به من که باز پناهمو ، زندگیمو ، ناراحت کردم...

زدم زیر گریه و هق هق کنان دستامو ابراز احساسات حلقه کردم :

-بابا جون نگران نباش به خدا دست خودم نیس بازم..بازم..

-بازم اون کابوسا؟

-بابا!

-جونم نفس من بگو عزیزکم بگو دختر گلم چی میخوای؟

چی می خواستم؟ واقعا چی می خواستم ؟ دیگه چیزی هم باقی مونده بود !؟ آب دهنمو با صدا قورت دادمو ترجیح دادم ساکت باشم... ساکت باشم بلکه بتونم وضعیت رو از این بد تر نکنم. هر چقدر تشویش کشیده بودن دیگه بس بود... خودم باید با دردام کنار بیام . نگاه گرمش متوجه سکوتم شد... عمیق به چشمام نگاه کرد و بازم بغلم کرد. محکمتر از همیشه... فقط و فقط یه حس بود که جاری شد.. آرامش ... ! با گذشتن چند دقیقه تو همون حالت آروم خودمو جدا کردمو سعی کردم منم برای یه لحظه که شده آرومش کنم :

-مرسی بابا ببخشید بیدارتون کردم برید استراحت کنید.

.-این حرفا چیه؟الان بهتری نفس؟

لب هام به دروغ باز شد :

-عالی ام بابا! تو که هستی آرومم ! خواست چیزی بگه که صدای مامان از پشتش بلند شد که می گفت: بیدار شدی نفس ؟

آروم پلک هامو به نشونه تایید بستم. لبخند دلمرده ای زد و گفت : بخواب عزیزم حسین بلند شو بیا کارت دارم .

بابا نگاهی به چشمام انداخت و پیشونیمو بوسید.

خوب می دونستم که مامان باهاش کاری نداشت ! فقط می خواست تنهام بذاره... بهترین راه برای پیدا کردن دوباره خودم ! من این پدر و مادر و با دنیا عوض نمی کنم .

با حس گرمای اشعه ی خورشید روی صورتم و نوازش نور سفیدش به پشت پلکهایم بیدار شدم.

-سلام نفس.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام خودم.

-پاشو تنبل.

-باشه.

با خستگی بدن کرختمو از تخت بلند کردم و به طرف دستشویی راه افتادم. دومین قدمو برداشتم که رایان با اون پاهای به نسبت کوتاه و تپلش طبق معمول به سمت دستشویی دویید

لبخندی زدم :

- نخوری زمین!

. همیشه کارش همین بود... زود تر از من می دویید تو دستشویی و یک ساعت معطل ام می کرد! .آروم آروم ابروهام بهم نزدیک می شد که صدای بابا در چند قدمی ام بلند شد : -صبح جمعه ت به خیر نفس جان!

بیخیال اخم کردن شدم و در جوابش لبخند زدم-صبح به خیر!

بازم صدای اعتراض مامان از آزشپزخونه اومد-منم که ماشالله هویجم!رفتم از پشت بدن لاغر و نحیفشو که خودم دلیل انقدر لاغر شدنش بودم و همیشه واسش عذاب وجدان داشتم بغل کردم و لپ نداشته شو بوسیدم-مامان تو که میدونی چه قدر دوستت دارم.

با چشمکی که بهش زدم عصبانی جواب داد-برو برو خوبه همه میدونن شما پدر و دختر با هم چه جوری این واسه من فیلم بازی نکن.

چرخوندمش سمت خودم زل زدم به صورت لاغر و تکیده ش با اون گونه های استخونی و پوست خوشرنگش که گندمی مایل به سبزه بود و موهاش که طبق عادت قهوه ای کم رنگ کرده بود داشتم به چشماش فکر میکردم غرق اون رنگ سبز پررنگ بودم که معصومیت و پاکیشو فریاد میزد همون چشمایی که بابامو عاشق خودش کرد و همونایی که بابام میگه این ویژگی خاصشو به ارث بردم!

-چیه؟چرا مثل جغد زل زدی بهم؟

-داشتم فکر میکردم چه جوری آدم با این سن انقدر میتونه زیبا و جذاب باشه!

-چی؟مگه من پیرم؟

-وای مامان از دست تو!

هم زمان با بابا زدیم زیر خنده مامانم با حرص نگام میکرد که بابا بغلش کرد و گفت-چی کار داری بچه مو؟نفس طفلک داشت ازت تعریف میکرد!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پس چرا گفت با این سن؟

-عزیزم!..

با دیدن پیوند نگاهشون به هم که غرقشون میکرد توی همون دنیای دو نفره حس کردم زیادی ام رفتم دم دستشویی.ای بابا این که هنوز نیومده یه کم صبر کردم دیگه جدی صدام در اومد-رایان!بیا بیرون دیگه بدو

-دارم مسواک میزنم مامان

-آره جون خودت من که میدونم باز داری جلو آینه مسخره بازی در میاری

-ا مامان!

-رایان اگه زود بیای واست عصر بستنی میخرم.

یهو در باز شد و فسقل خان از پایین معلوم شد-راست میگی مامان؟

-آره عزیزم.

-باشه من اومدم برو.آخیش بالاخره اومد داشتم کم کم میمردم از دستشویی.بعد از انجام کار دلپذیر تخلیه مثل یه دختر خوب دستامو شستم و یکی از قشنگ ترین حس های دنیا رو بازم از پاشوندن آب سرد به صورتم حس کردم..

-نفس بیا دیگه نون داغه سرد میشه ها باز به این بچه ی بدبخت گیر بده خودتم که یه ساعته اون تویی.من نمیدونم آخه این توالت چی داره شما دو تا میرید توش بیرون نمیاید؟!.

بازم خنده م گرفت غرغر کردنای مامان همیشه منو میخندونه.-اومدم مامان

-بخند بایدم بخندی.

دستامو به حالت تسلیم بالا آوردمو گفتم-ما کوچیک شومااییم!

-لات نشو نفس زشته!

بابا با همون لحن مهربونش-بشین دخترم چایت یخ کرد.

و مشغول خوردن صبحانه خوشمزه ی یک صبح جمعه ی دیگه شدم.کلا به نظرم صبحونه صبح جمعه خیلی خوشمزه تره!(البته نه از اون نظربی ادبی.واسه ما سینگلا چون تعطیلیم:))طبق عادت بعد صبحانه رفتیم پارک واسه پیک نیک.با صدای خنده و شادی رایان موقع بازی منم کلی ذوق کردم.و خب از ویژگی های مختص مادر بودن احساسات خاصشه فقط یه چیز مثل همیشه عذابم میداد:همون حسرت توی چشماش که وقتی به بچه های دیگه که باباهاشون تابشونو هول میدادن و باهشون الکلنگ بازی میکردن و موقع سرسره بازی میگرفتنشون که

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روی زمین خاکی نیافتن نگاه میکرد،هویدا میشد..بازم بغض کردم همون بغض آشنا و با یه صدا درونم گفتم-خدایا چرا من؟چرا؟...

-مامان ناهارو که خوردیم بازی هم تموم شد دیگه خسته شدم قول صبحت که یادت نرفته؟ به چشماش نگاه کردم چشماش سبز بود به زیبایی زمرد ! درست عین چشمای باباش و موهای خرماییش و لب های برجسته و صورت استخونی اونو فرزاد دوم کرده بود..خوشگله ولی ناراحتم که چرا هیچ شباهتی به صورت من نداره؟!انگار من مامانش نیستم و فقط بچه ی فرزاده!

-مامان من با تو ام ها یعنی یادت رفت؟ سرشو کج کرد و مظلوم نگام کرد... دلم ضعف رفت!

-رایان من تا حالا قولی که به تو دادم رو فراموش کردم؟!

-نه ولی من رو بستنی حساسم میدونی که.دستاشو به کمرش زد و طرف راست لبش به بالا کش اومد و چشمای درشت سبزشو به صورت یه دایره به بالا چرخوند.دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خندیدم: -رایان بزن بریم بستنی بخریم.

این جمعه هم متاسفانه تموم شد.با ترس سرمو گذاشتم رو بالش و چشمامو بستم.

دی دیدی دیریدیدیدی دیدیدی...آه خداا بازم آهنگ این پت و مت لعنتی.. بازم شنبه و بیدار شدن کله سحر...لعنت به این آموزشگاه کنکور آخرشم همه برمیگردن میگن خانوم شکیبایی شما که زنید من معلم خوب میخوام نا سلامتی دخترم کنکور داره ها..پاشو دختر پاشو!

بالاخره بلند شدم با آب سرد وضو گرفتم خنکیش به تک تک سلول های پوستم نفوذ کرد و حس رهایی از رخوت به دلم نشست..بعد از خوندن نماز به خوردن چهار لقمه نون پنیر و یه لیوان شیر واسه صبحانه اکتفا کردم و راه افتادم.منتظر با عصبانیت پامو رو زمین کوبوندم. به ساعتم نگاه کردم6:15صبح .. دیر شد! لعنت به این اتوبوس. بالاخره ساعت6:30بعد از کلی انتظار یه راننده به ما افتخار داد بیاد دنبالمون با ماشین شخصی گنده بگمون ببرتمون..هع منو باش راننده اومده منو با ماشین شخصی ببره..همینم خوبه بابا از خدات باشه!.

-سلام خانوم شکیبایی!نگاهش کردم هنوزم مثل روز اوله با همون لحن لوس و کشدار حرف میزنه.منم رفتم از بین پیامبرا جرجیسو انتخاب کردم ! آخه اینم شد منشی؟ نگاهم رو آرایش غلیظش چرخ خورد . ریملای وحشتناکش که مژه هاشو مثل پای سوسک بلند کرده بود و اون خط چشم قطوری که کشیده هم روی پلک بالا هم پایین شبیه جغدش کرده وای رژشو که نگو چه خبره قرمزه قرمز انگار خون آشامه خون آدم خورده و البته رژگونه ی پررنگش که قهوه ای پررنگ مایل به قرمز جیگریه انگار یه کتک مفصل از شوهر نداشته ش خورده و اینا جای کبودیشه و اون سایه ی خاکستری تیره و ابرو های روشن که به پوست سبزه ش اصلا نمیاد!!-حواست کجاست شکیبایی؟ حالا اخم کرده واسم!

-سلام خانوم قاسم زاده.چه قدر تا کلاسم مونده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-5دقیقه دیگه وقت چایی خوردن نداری تا حالا کجا بودی؟

-ببخشید دیر شد

-دیگه تکرار نشه خانوم.هر دو برگشتیم به سمت صدای بم و به نسبت کلفت رئیس که با همون جدیت و خشونت همیشگی حرف میزد

-بله هر چی شما بگید

-خوبه من فقط نمیخوام سر کلاس کار کنید بلکه تعامل مدرسان موقع چای و صبحانه خوردن یه جور جلسه است... ضروریه متوجه که میشین؟

-بله من واقعا عذر میخوام دیگه تکرار نمیشه

-خب پس بفرمایید.

و با دستش به در کلاس اشاره کرد.

-با اجازه...

هووففف کله مو خورد مرتیکه فکر کرده کیه سه ساعته هی ور ور میزنه انگار گوش مفت گیر آورده داشت اخمم میگرفت که با خودم گفتم بچه ها که گناهی نکردن بدخلقی منو ببینن پس مثل همیشه بازم با لبخندم وارد کلاس شدم و بچه ها از جاشون بلند شدند. .-سلام بچه ها خب درس امروز راجع به تعادل های شیمیاییه.بازم صدای اعتراضشون بلند شد من نمیدونم اینا از چه درسی خوششون میاد من که هر چی از اول سال گفتم اخ و اوخ کردن.بسه بابا چه خبرتونه اهه.فرزانه-استاد تو رو خدا از این فصل مسخره فقط خلاصه شو بگید.رها-نه خلاصه شم زیاده فقط نکته های کنکوری ش رو بگید.مریم-استاد لطفا فقط تستای لازمو بگید بیخیال نکته و خلاصه.نه مثل اینکه لازمه وارد عمل بشم.-بچه ها ساکت لطفا!با خودکار میزدم روی میزم که همهمه کم و در نهایت خاموش شد..-بچه ها لطفا تنبلی نکنید مدت زیادی نمونده این یکی از راحت ترین و سبکترین مباحثیه که واسه شیمی کنکور میشه روش حساب کرد پس فقط گوش کنید هم درس میدم هم خلاصه آخرش و هم نکته ها و تستهاش هم که تکلیفتونه اعتراضم نباشه!از تحکم صدام فهمیدن دیگه جایی برای اعتراض نمونده.شروع کردم درس دادن و درس دادن....به ساعت مچی چرم قهوه ای کمرنگم که بند زخمیش کهنگیشو به رخم میکشه و یادم میاره چه قدر برام ارزش داره و احساس نوستالژیک مرور خاطرات گذشته رو بهم میده نگاه کردم.دقیقا9شب مثل همیشه همین ساعت رسیدم به در فلزی سبزرنگ خونه ی اجاره ایمون نگاه کردم..در یکی از پر خطرترین نقاط تهران و فقیر نشین ترین محله ها ولی باز هم ناراحت نیستم..غمم از رفتن اون یه جفت چشم سبزرنگه..همونایی که خون صاحبشون تو رگهای رایان منه..همونی که یه زمانی بهم میگفت تو برای من یک عشق تکرار نشدنی هستی ولی بعد از دو سال فقط دوسال بهم گفت ازت خسته شدم تو برام یه ه*و*س بودی و الان ازت سیر شدم میخوام با معشوقه ام باشم برو نفس برو آزادم کن...غمم از این بود که اصلا من به درک پس رایان چی؟توی این دو سال یه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خبر ازش نگرفت..یه بار نیومد ببیندش..فقط یک بار نیومد بگه رایان امروز من میبرمت پارک یا بگه رایان بیا پلی استیشن بازی کنیم یا رایان بیا ببرمت شهربازی یا بریم فوتبال بازی کنیم...بچه م همه ی این سال ها با حسرت زندگی کرد..حسرت وجود باباش کنارش..بابایی که مرده نبود بره سر قبرش باهش درد و دل کنه..باباش زنده ست میدونه که زنده ست ولی از بغض من و گریه ی مامانم و بیرون رفتن بابام از خونه دیگه جرات نکرد چیزی در موردش بپرسه...خدایا واقعا چرا؟من کجای این عدالتم؟..احمق نباش نفس به سلامتی خودت و خانواده ت و رایان فکر کن به این فکر کن که گذاشتن رایان پیش تو باشه با اینکه میتونستن بگیرنش.به بابای رایان فکر کن به پدر..پدر همیشه مثل بابام نه ولی نزدیک بهش با من رفتار میکرد نمیذاشت لبخند از لبم بره اون یه مرد واقعی بود با اینکه عاشق رایان بود گفت پیش تو باشه بهتره و با وجود همه ی ناله و زاری های زنش که همچنان نوه ش رو که درست عین گل پسرش بود رو عاشقانه دوست داشت بچه رو به من بخشید..آره من خوشبختم...من نفس شکیبایی جزو خوشبخترین آدمای دنیام چون هنوز مامان و بابا و رایان رو دارم.بغضمو با هزار بدبختی قورت دادم و دوباره لبخند زدم آره اینجوری بهتره.زنگ درو زدم.دوست داشتم هر چه زودتر صدای مامانو پشت آیفون بشنوم.-بله-منم مامان-بیا تو دخترم.و در با صدای تیک باز شد.حیاطو کوچکمونو که کلا پنج قدم تا در ورودی راه بود رو طی کردم.کوچیکه ولی پر از گلدون های شمعدونی صورتی و قرمز و بنفشه های سفید و بنفش که با صفاش میکنه

-سلام نفس..نگاهش کردم چه قدر این صدای بم و مردونه و آرامش بخش این مرد چهار شونه با قدی که دو بند انگشت از من بلندتره و موهای ترکیبی خاکستری و سفید رنگی که داره دوست دارم.-سلام بابا

-نفس جان چرا واینستادی من صبح تا ایستگاه باهت بیام؟

-دلم نیومد بیدارتون کنم بعدشم مگه من بچه ام بابا؟از پس خودم بر میام.

-نه نفس این حرفو نزن ولی خودت میدونی محله ی ما پر از لات و لوته! یه بارم که یکیشون بهت گیر داد اگه من نمیومدم.. سرشو کلافه تکون داد و دستشو مشت کرد. - لاالله الا الله! - بابا جون چرا عصبی میشی اصلا فکرشو نکن. نفس عمیقی کشید :

-خوبم نفس.

-چی شده حسین؟ نگاش کردم بازم اون چهره ی دوست داشتنی مامانم نگران عشق زندگیش شده بود

-خوبم خانومم..چه قدر دوست داشتم ارتباط بابامو با مامانم انگار میدونست دلشو چه جوری به دست بیاره

-یعنی چی آخه؟نفس چی گفتی به بابات؟چرا قرمز شده ؟نکنه کسی مزاحمت شده؟...

-اووه مادر من صبر کن تو رو خدا چه خبره مگه بازجوییه؟هیچی بابا ناراحته صبح بیدارش نکردم تا ایستگاه باهم بیاد بعدم یاد پسر کوکب خانوم افتاد که یه ماه پیش مزاحمم شد عصبی شدن ولی الان خدا رو شکر بهتره.مامان نفسی از روی آسودگی کشید و گفت-حسین ول کن تو رو خدا من با اون زن صحبت کردم اون فکر میکرد رایان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و نفس بچه های منن ولی بهش گفتم رایان پسر نفسه بعدم گفتم شوهرش خلبانه زیاد نمیاد ایران دیگه نمیگم مطلقه ست مثل اون خونه قبلی بشه..بابا با سر حرف مامانو تایید کرد...

داشتیم شام میخوردیم که یهو بابا پرسید-نفس جان لیسانست تموم شد؟

-بله بابا ترم پیش آخرین ترم بود که متاسفانه چون مجبور شدم واسه کار هر ترم کم واحد بردارم نه ترمه شد ولی تموم شد

-مدرکتو کی میدن؟

-اردیبهشت مراسم فارغ التحصیلیه اون طور که پرسیدم مدرکم رو اوایل تیر بهم میدن.حدودا بعد کنکور بچه های امسال میرم میگیرم.

-الان اردیبهشته ها نمیخوای تو هم توی مراسم باشی؟

-نه بابا اونا همه شرایطشون با من فرق داره-چه فرقی؟

-شما که میدونین

-چون اونا مجردن و بچه ای ندارن..یهو برگشتم سمت رایان سرشو انداخت پایین غمشو حس میکردم همون غمی که هر کی میگفت مامانت چرا انقدر زود مامان شده میومد توی چهره ی معصومش

-نه بابا این چه حرفیه من عاشق رایانم ولی از اینجور مراسم خوشم نمیاد

-ولی آخه...

یهو مامان عصبی گفت - حتما واسه هزینشه حسین!

بابا سری تکون داد و متفکر گفت : -دانشگاه دولتی روزانه میره که...

-مگه دولتی روزانه بی خرجه؟نه خیر آقا فقط شهریه نداره همین.

-مامانت راست میگه نفس؟

-نه بابا من نمیخوام خواهش میکنم بیخیال این قضیه بشید بازم بغض کردم از همون بغضایی که همه رو وادار کرد در سکوت به خوردن شام ادامه بدن ولی فقط خدا میدونست چرا نمیخوام برم فقط یه دلیل داره..

هر چی پهلو به پهلو شدم فایده نداشت.خوابم نمیبرد که نمیبرد اه لعنتی..خدایا تو که میدونی من برای اون مراسم برم دوباره شروینو میبینم اونم یه سال به خاطر من عقب افتاد همون موقع که ترم دوم تموم شد من مجبور شدم با فرزاد ازدواج کنم.بیچاره همش میومد در خونه مون تا خود شب عروسی باورش نمیشد همش میگفت نفس تو که این جوری نبودی نفس باورم نمیشه منو به پول اون آشغال فروختی؟فقط بغض بود که میومد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سراغم از اولم شروینو دوست نداشتم نخواستم باهش ازدواج کنم ولی هیچ وقت نمیخواستم مجبور شم به خاطر پول ازدواج کنم و با معیار پول یک انسان رو رد کنم.شروین ول کرد درس رو مادرش بهم زنگ میزد التماس میکرد با شروینی که حالا سیگاری شده بود حرف بزنم ولی نمیتونستم من متاهل بودم...یک سال بعد اون شب ازدواج برگشت دانشگاه.اون موقع من تازه ماه هشتم حاملگیم بود و مرخصی گرفته بودم گرچه رایان حتی اون موقع هم انقدر بچه ی خوبی بود که اذیت نمیکرد میتونستم دانشگاه برم ولی خانواده ی فرزاد بد میدونستن منم اون ترم رو هم مثل ترم قبلش مرخصی گرفتم این شد که اون توی همون ترم جبران ترم سال قبل من رو کرد و بهم رسید ولی من از ترسش از بچه ها میپرسیدم و دقیقا عکس اون انتخاب واحد میکردم.از قضیه ی طلاقم هم کسی توی دانشگاه بویی نبرد خوشبختانه به گوش شروینم نرسید آرزوم اینه که هیچ وقت نرسه تا یه وقت ه*و*س احمقانه ای به سرش نزنه.تاحالا هم با فرار من ازش با هم روبرو نشدیم ولی مراسم رو هیچ جوره نمیشه ماست مالی کرد...مگر اینکه نرم..

دی دیدی دیریدیدیدی دیدیدی...بازم آهنگ پت و مت ای خداا آخه زور داره واقعا ای بابا اه بازم یه روز دیگه.البته ایشالله امروز روز بهتری باشه.طبق روال همیشگی آماده شدم و اینبار به موقع رسیدم بعد از خوردن صبحانه با همکاران که البته باز هم زیر نگاه عذاب آور آقای محمدی حتی چای هم کوفتم شد رفتیم سر کلاس...و اما آخرین کلاس امروز عصر....-خب سوال دیگه ای ندارید؟ یه نگاه اجمالی به صورت های خوشحال همه شون که از اتمام هر چه زودتر کلاس ذوق کرده بودن انداختم و با لبخند همیشگیم گفتم-خسته نباشید بچه ها..سریع کتابا و جزوه های روی میزم رو جمع کردم و زدم بیرون.وقتی رفتم دفتر که وسایلم رو توی کمدم بذارم و کیفمو بردارم آقای محمدی طبق معمول نطقشو باز کرد و شروع کرد به صحبت کردن باهام.

-سلام خانوم شکیبایی

-سلام

-ببخشید من میتونم امروز شما رو برسونم؟

-نه ممنون مزاحم نمیشم

-مراحمید شما

-گفتم ممنون خودم میرم! انگار یهو به خودش اومد!اصولا آدم جدی ای نیستم ولی بعضیا تا از آدم حساب نبرن ساکت نمیشن :

-ببخشید نمیخواستم ناراحتتتون کنم میشه بریم یک چای یا قهوه ای بخوریم و صحبت کنیم؟

-نه ببخشید من باید برم خونه عجله دارم

-ولی باید راجع به پیشنهادی که دادم صحبت کنیم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-صحبتی نمونده من جواب شما رو دادم

-ولی آخه

-اما و ولی نداره آقای محمدی من اصلا نمیخوام ازدواج کنم به هیچ وجه!

-بسیار خب روز خوبی داشته باشید..و با قیافه ی پکرش رفت..خب به من چه این همه دختر من یک زن مطلقه ی بچه دارم که همه ی زندگیم شده بچه م و دیگر هیچ..!

وای چه قدر این هوا رو دوست دارم عاشق آفتاب اردیبهشتم نه مثل زمستون کم زوره نه مثل تابستون سوزاننده کاملا متعادل! رفتم توی پارک نزدیک آموزشگاه. درختای سپیدار و کاج سر به فلک کشیده فقط به تعداد کمی از اشعه های خورشید که بیرون از قلمروشون بودن اجازه ی عبور و تابیدن میدادن..چه حس قشنگی قسمت هایی از صورتم زیر سایه شاخه و برگ درختا و بقیه ش روشن و نورانی با درخشش طلایی خورشید و این نسیم بهاری که مثل یک مادر که بچه ش رو نوازش میکنه پوست صورتمو به بازی گرفته و خنکی ملایمش در پوست گرمم نفوذ میکنه...نیم ساعت توی همون پارک که با همه ی معمولی بودنش جزو خاص ترین قسمت های زندگیمه قدم زدم یه ربعی هم بود که نشسته بودم..کم کم نور خورشید کم زور میشد و آسمان به رنگ های نارنجی و قرمز میگرایید..دیگه وقت رفتنه...

-بله

-منم مامان

-نفسسس!هیچ معلوم هست کجایی؟ تو که خون به جگرم کردی. میدونی چه قدر نگرانت شدم!الابد بازم رفتی توی اون پارک واموندە... اصلا حواست به ساعت هست؟

دیگه واقعا عصبانی شده بود اینو از لرزش عصبی صداش فهمیدم..

-ببخشید مامان من هنوز گوشیمو ندادم تعمیر کنن تلفن آموزشگاهم امروز قطع بود حالا میشه اون دکمه ی سفید رو بزنی در باز شه من بیام توی خونه اونجا صحبت کنیم؟..انگار تازه یادش اومد موقعیتمون چجوریه.

تیک!

و بازم این در سبز با صدای تیک منحصر به فردش باز شد.

-سلام...نگاهشون کردم..هر سه تاشون حتی رایان کوچولوم هم اخم کرده بودن..

-خب ببخشید اهالی خانه

بابا-نفس جان من میدونم تو هوای بهاری رو خیلی دوست داری ولی حداقل با تلفن عمومی زنگ میزدی ما نگرانتیم دخترم اصن درست نیست تو تا این وقت شب بیرون باشی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بابا جون ساعت تازه ده شده

مامان-ده زوده؟!

-نه ولی دیر هم نیست

رایان-مامااان!..نگاش کردم مرد کوچولوی من توی چشماش پر از اشک بود یه کلمه دیگه میگفتم میریختن و اون صدای لرزونش بغضشو نشونم میداد سریع رفتم بغلش کردم انگار یهو به خودش اومد و زد زیر گریه

-مامان تو دوستم نداری؟

-دوستت ندارم؟!من عاشقتم رایان

-پس چرا دیر میای پیشم

-ببخشید عزیزم.ولی آدم بعضی وقتا باید با خدای خودش هم تنها باشه

-پس چرا بهمون نگفتی؟

-ببخشید گل من بهت میگم از این به بعد قول میدم.

مامان-خوش به حالِ رایان!..برگشتم به سمتشو رفتم بغلش کردم

-مامان جان من معذرت میخوام ببخشید..! نگامو کشیدم سمت بابا :

- شرمندتونم!

-دشمن ات شرمنده فقط قول بده آخرین بار باشه...

آروم سرمو انداختم پایین :

- چَشم !

دو ماه بعد:

امروز دیگه با زنگ گوشیم بیدار نشدم انقدر هیجان داشتم خودم زودتر بیدار شدم و نماز خوندم.انگار من دو هفته ی دیگه کنکور دارم ولی خب آخرین جلسه ی کلاسمونه و نگران بچه هام من به همه شون و خانواده هاشون امید دادم که صد در صد خوب میدن. جلوی آینه ی دستشویی(یعنی تنها آینه ی خونه مون بعد از اینکه مامان آینه شمعدون عروسیشو موقع عروسیم به من هدیه داد و من واسه فراموش کردن خاطراتی که با فرزاد ازش داشتم بعد از طلاقم پسش نگرفتم)وایستاده بودم و داشتم موهامو شونه میکردم.طره ای از موهامو با دو انگشت روی بینیم گذاشتم. نفس عمیقی کشیدم. عاشقه بوی این شامپو بودم. پلکامو رو هم گذاشتمو آروم موهامو رو گونم کشیدم. نرم و لطیف ! فرزاد ! آه! اون همیشه عاشق این موهای قهوه ای بود. هیچ وقت نذاشت مطابق میلم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مشکی شون کنم ! همیشه عاشقشون بودم نرم و لطیف مثل ابریشم و البته خیلی صاف به رنگ قهوه ای تیره گرچه میگفت با رنگ چشمام هارمونی درست می کنه ! نگام چرخ خورد روی چشمای میشی ای که به صورت سفیدم روح داده بود. چهره خاصی نداشتم. عادی بودم. لبای متوسط صورتی رنگ و بینی متوسط. به ته چهره ام دقت کردم. یه زن ایرانی همیشه اون زیبایی معروف شرقی رو داره. هنوزم نمیفهمم چی از اون دختره ی ه*ر*ز*ه "ساناز"کم دارم که فرزاد اونو به من ترجیح داد...هنوزم باورم نمیشه بعد از طلاقم از فرزاد که تا یک سال موهامو پسرونه کوتاه میکردم انگار با خودم و دنیای خودم قهر بودم هر چند همه به یه عقیده رسیده بودند. موهای کوتاه عجیب بهم میومد ! خب منم یک سال راحت بودم.بسه دیگه! موهامو با کلیپس کوچیکم پشت سرم بستم جوری که خیلی بالا نباشه. هر چیزی ساده اش قشنگه!

-خب همون طور که میدونید آخرین دیدارمونه و آرزوم اینه که کنکورتونو عالی بدید و به هر چی دوست دارید برسید.رها-استاد؟

-رها جان تو بعد از یک سال هنوز متوجه نشدی من استاد محسوب نمیشم؟

رها-آخه ما همه ی معلم های این جا رو استاد صدا میکنیم!

-ولی من رو نکنید!حالا حرفت رو بگو میشنوم

-راستش خانوم یک سوال داشتم شما رشته تون ریاضی بوده یا تجربی دبیرستان؟

-تجربی چه طور مگه؟

-پس چرا رفتید رشته ی شیمی؟!مثلا پزشکی شهرستان یا آزاد یا مثلا علوم آزمایشگاهی و مامایی و پرستاری یا دیگه آخرش زیست شناسی قبول نمیشدید؟

یهو یاد گذشته افتادم روزی که رفتم تجربی مثل همه شون رویای پزشکی توی سرم بود ولی رتبه م به پزشکی سراسری تهران نمیخورد شهرستانم اصلا نزدم چون اون موقع بابا مریض بود خواستم پیشش باشم و زیست شناسی چون واسه منی که لیسانس میخواستم کار نداشت زدم شیمی ولی خدا رو شکر به مرور زمان عاشق رشته م شدم الان هم اگه شرایطش رو داشتم ادامه میدادم تا دکترا

رها-استاد سوال بدی پرسیدم؟

-نه رها جان اتفاقا یهو یاد قدیم خودم افتادم که مثل شما رویای پزشکی داشتم ولی خب زندگی همیشه اون جوری نمیشه که ما پیش بینی میکنیم.ولی با همه ی غیر قابل پیش بینی بودناش و اتفاقای غیر منتظره ش گاهی خیلی عالی میشه.مثلا شما اگه رشته ی مورد نظرتونو قبول نشید و یه رشته دیگه قبول بشید ممکنه به صلاحتون باشه چون علاقه ی واقعی و استعداد نهان کشف نشده تون در اون رشته ست که خدا اون راه رو براتون انتخاب کرده.خب دیگه خیلی حرف زدم سوال دیگه ای ندارید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بچه ها-نه استاد! کلافه سرمو تکون دادم. استاد!

-پس خسته نباشید و به امید موفقیت....

ooo oooooo oooooo oooooo ooooooo ooooo

نازیلا-خانوم شکیبایی

-بله

-رئیس گفتن حقوق این ماهتون واریز شده

-ممنونم کاری با من ندارید

-نه برو...سعی کردم چشم غره نرم! برو؟ نه پس حتما میمونم ور دل تو!

- خدا نگهدار....

سر میز شام بودیم و مشغول خوردن سوپ جو مامان پز!

بابا-دخترم کلاسها تموم شد؟

-اوهوم امروز آخرین جلسه بود.

-مدرکت چی؟

- با دانشگاه تماس گرفتم گفتن آماده ست میتونم فردا برم بگیرم فقط یه سری مدارک و کپی هم باید ببرم

-بعدش میخوای چی کار کنی؟

-منظورتون چیه؟

مامان : خب مامان جان دیگه وقتشه که یه کار مناسب تحصیلاتت پیدا کنی و بری شرکتی جایی...

-آهان از اون لحاظ که امید چندانی نیست!

بابا-چرا دخترم؟!

-چون الان این همه فوق لیسانس و دکترا هست یه لیسانسه به درد کجا میخوره؟

-خب تو هم ادامه تحصیل بده!

مامان-حسین جان روی باد هوا که نمیشه... فعلا دست خودمون تنگه از پس خرج و مخارج بر نمیایم... الان وقتش نیس دیگه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حس کردم بابا باز داره عصبانی میشه -یعنی چی؟مگه حقوق بازنشستگی من رو نمیگیریم؟مگه تو خیاطی نمیکنی به اون خانومه میدی بفروشه لنگه پوله دانشگاه موندیم؟

-چرا جبهه میگیری آخه؟ مگه کم پولیه آخه؟ این رایان طفل معصوم چه گناهی کرده؟ مگه قراره همیشه تو همین سن و سال بمونه؟ فردا پس فردا باید بره مدرسه... خرج و مخارج اونجا هست... .پولی که من و تو در میاریم همش میشه اجاره خونه و پول شارژ و برق و تلفن و نون.

-مامان!نگران نباش من خودم مسئولیتامو میدونم

بابا-این چه حرفیه نفس؟!کی گفته دادن خرج خونه مسئولیت توئه؟!

-شاید خونه نه ولی..یهو یادم افتاد رایانم اینجاست سریع رو کردم بهشو گفتم-میشه بری تو اتاقت؟

-چرا مامان؟

-برو عزیزم انقدر سوال نپرس..به قدری جدی گفتم که سرشو انداخت پایینو رفت تو اتاقش..بعد از شنیدن صدای بسته شدن در اتاق حرفامو با همون لحن عصبی ادامه دادم-شاید وظیفه ی یک زن نباشه ولی واسه یک زن مطلقه با شوهر بی مسئولیتش همه چیز گردن اون زن میفته و من هم به جای خودم هم به جای فرزاد مسئول مخارج خودمو رایانم..به قدری جدی و عصبی حرف زدم که هردوشون سکوت کردن...

بعد از اون شب کذایی که البته دیشب بود بازم با آهنگ پت و مت بیدار شدن هم اوضاع رو دو چندان بدتر میکنه ولی خب سورپرایز امروز که گرفتنه مدرکمه ده برابر این غم های بی ارزش شادم میکنه.امروزم مثل همیشه یک لیوان شیر با پنج لقمه نون و پنیر بعدشم برم دانشگاه که انصافا تموم نشده دلم براش تنگ شد..تصمیم گرفتم امروز لباسای بهتری بپوشم از وقتی از فرزاد طلاق گرفتم افسردگیم حتی روی لباسام هم تاثیر گذاشت گرچه الان دو ساله که حالم خیلی بهتر شده ولی بازم مثل قدیم هر روز همون شلوار کتان مشکی با مانتوی ساده ی مشکی و مقنعه ی مشکی میپوشیدم اما خب امروز حالم خوبه دیگه بذار تیپ بزنم.در کمد یک متری اتاق مشترک من و رایان رو باز کردم که نصف سمت چپش مال رایان بود با دیدن لباساش ناخودآگاه برگشتم به سمتش..چه قدر رویایی مثل یک فرشته روی رخت خوابش با ملحفه ی اسپایدرمن و پتوی بت من(قهرمان های زندگیش)روی زمین خوابیده بود.یادم افتاد بهم گفته بود تخت میخواد بذار یه کار جدیدم پیدا کنم روی این کار آموزشگاه پول در میارم واست تخت میخرم پهلوون من..برگشتم سمت کمد به سمت راستش نگاه کردم کلا چهار دست لباس بیرون داشتم بقیه شون گشاد شدن دادم خیریه یه دست مانتو شلوار مشکی همیشگیم یه دست دیگه یک مانتوی مشکی کهنه تر با شلوار لی قدیمی زیرش واسه گردش های بیرون شهر دست سوم یک مانتوی سرمه ای به نسبت نو تر از بقیه با شلوار پارچه ای ست خودش که واسه مصاحبه های کاری گذاشته بودم و دست چهارم یک مانتوی چسب مدل کتی کرم رنگ که فقط با یک دکمه ی طلایی جلوش بسته میشد از پارچه ای به نسبت مرغوبتر از بقیه ی لباس هام با شلوار مشکی پارچه ای مجلسی زیرش که لباس پلوخوری بنده بود به عبارتی فقط برای عروسی ها میپوشیدمش البته هنوز که نپوشیدم!بگذریم تصمیم گرفتم اون ست سرمه ای رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بپوشم با مقنعه ی مشکی واسه ی کفش هم که کلا دو جفت مشکی یکی رسمی بود طرحش ساده بود با پاشنه ی پنج سانتی یک جفت کالج ساده ی مشکی با بند های سرمه ای که الان تصمیم گرفتم همونو بپوشم.آره کالج بهتره لباسامو پوشیدم و رفتم مامن آرام بخش یعنی دستشویی..یه نگاه به خودم کردم توی آینه خوب بودم مانتوم ساده بود فقط لبه ی کج جیب هاش یه نوار ساتن مشکی دوخته شده بود..بسه دیگه خودشیفته راه بیافت بریم..

-اسم؟..نگاش کردم.انگار همه ی خشونت دنیا توی چهره ی این زنه!آخه مگه زن هم انقدر خشن و اخمو میشه طرز حرف زدنش هم مثل شرلوک هولمزه (یک کاراگاه معروف خارجی که قاتل ها رو سریع شناسایی میکرد) وقتی داره با قاتل پرونده ای رو که چند ماه بود دنبال کرده و تازه پیداش کرده حرف میزنه.

-با تو ام ها اسم؟

-ببخشید حواسم پرت شد من نفس شکیبایی هستم.

-شناسنامه و شش تا کپی و...اووه چه خبره چه تند تند حرف میزنه وایستا خواهر من ایست!...رو آوردی یا نه؟

-بله بفرمایید.....

بعد از کلی امضا گرفتن و کارای اداری مسخره بذار ببینم این مدرک خوشگلمو.زیر نور سوزاننده ی آفتاب تابستون اون پاکت بزرگ رو باز کردم و کاغذ رو در آوردم باورم نمیشههه حالا میتونم کارای مرتبط با رشته م بکنم این عالیههه...

-خانوم شکیبایی..برگشتم به سمت صدای رسا و مردونه ش..یکی از بهترین اساتیدمون با کت و شلوار طوسی و موهای هم رنگش و البته ریش پروفسوری سفیدش...-سلام استاد!

-سلام،تبریک میگم مدرکتونو گرفتید

-ممنونم لطف دارید

-خب دیگه باید واسه کنکور ارشد بخونید

-راستش استاد فکر نکنم شرایط جوری باشه که بتونم شرکت کنم.

- ای بابا شرایطِ چی؟ ما از دانشجو های ممتازمون بیشتر توقع داریم.

نگاهش کردم چشمای قهوه ایش منو یاد بابا میانداخت و بهم آرامش میداد.بازم به جای غم به داشته هام فکر کردم و لبخند زدم

-لطف دارید استاد من شرایط خاص زندگی خودمو دارم که مجبورم کرده این طور تصمیم بگیرم.

سعی کرد اخماشو از هم باز کنه :

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خیلی حیف شد ولی به هر حال آرزو میکنم بسیار موفق باشید هر جایی که هستید.

-مچکرم شما مثل همیشه لطف دارید.....

-سلام مامان

-سلام عزیزم در رو باز کن بیام بالا

-بقیه کجان رایان؟

-مامان جون و باباجون رفتن خونه ی خاله منصوره ات

-جدی؟!کی رفتن؟

- همین یه ذره پیش.

-آهان..رفتم سمت اتاقم تا لباسمو عوض کنم.پس رفتن ورامین حداقل تا فرداشب هستن نمیفهمم چرا چیزی به من نگفتن؟!انکنه اتفاقی افتاده بی خبرم!

-مامان بیا تلفن!

-اومدم عزیزم..قبل اینکه برسم به میز تلفن نارنجیمون با سیمی که مثل یک تار موی فر درشت شده ی یک دختر مو سیاهه ازش آروم پرسیدم-کیه؟

-مامان جونه..پس مامانه خدا کنه خبر خیر باشه

-الو مامان

با صدایی لرزون گفت-سلام نفس

-سلام مامان چرا صدات میلرزه؟!....-ماماااان!

-نفس جان سعی کن آروم باشی یه چیزی باید بهت بگم که شاید یه کم عصبانیت کنه ولی دلیل امروز یهو اومدنمونه

-مامان جان من آرومم شما بگو چی شده؟خدا کنه امر خیری باشه واسه رفتنتون....

کمی مکث کرد که بیشتر نگران شدم :

- مامان؟

-آره امر خیره...

نفسی از آسودگی کشیدم...دو ساعت پیش مراسم خواستگاری مینا(توضیحات:دختر خاله منصوره)بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ا خب خدا رو شکر اینکه خبر خوبیه پس چرا صدات میلرزه؟!

-آخه اونا موافقن!

-وااای جدی؟!این که عالیه باید شیرینی بدنا!

-نفس

-جانم؟

-پسره فرزینه!

-فرزین کیه؟!مامان مگه من باید همه ی آدما رو به اسم کوچیک بشناسم؟!

-داداش کوچیکه فرزادو میگم. پلکم شروع کرد به نبض زدن. انگشتامو سفت مشت کردمو آب دهنمو قورت دادم. یه چیزی مثله بغض گلومو گرفته بود. صدای مامان میومد ولی نمی تونستم جوابشو بدم. میترسیدم! می ترسیدم که بلاخره این سد برداشته شه و بغض ام بترکه. ...

با سستی گوشی رو گذاشتم سر جاش و همونجا کنار تلفن سر خوردمو رو زمین نشستم.

رایان-مامان چی شده؟حالت خوبه؟!

- فعلا برو کپسول نارنجیِ روی تاقچه رو بیار .

رایان کپسول رو آورد و چشمای درشتش رو صورتم چرخوند. با ترس کمی بهم نزدیک شد و انگشتای کوچیکشو رو شقیقه ام گذاشت.

- یه چیزی اینجاس مامان.

بی حال نگاش کردم. نگران ادامه داد :

- تکون میخوره...

دستشو تو دستم گرفتم و به لبام نزدیک کردم... نوک انگشتاشو بوسیدمو گفتم :

- رگه مامان جان.

متعجب نگام کرد و انگار که موضوعِ جدیدی پیدا کرده پرسید :

- حالت خوبه مامان؟ چی شده؟

-چیزی نیس عزیزم.

به ساعت نگاه کردم :

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- شام می خوری الان؟

- نه مامان گرسنه نیستم... دوباره انگشتاشو کشید رو شقیقه ام و ادامه داد :

- برو بخواب رگه هم خستش!

- پس کی شام بخوریم؟

- میشه من درست کنم.

اخمامو آروم کشیدم تو هم :

- نخیر... لازم نکرده!

-شب به خیر رایان

-مامان تلفنو نمیاری کنارت؟

اخمی از گنگی کردم :

-تلفن و چرا؟

- بابا جون که نیس اگه جیغ کشیدی بهش زنگ بزنی.

غمگین نگاش کردم. رو دو پا نشستمو دستامو گذاشتم رو شونه هاش.

- امشب قرار نیس جیغ بکشم رایان. تو می ترسی وقتی جیغ می کشم.

لبهاش و گذاشت رو گونه ام و عقب رفت :

- نه ولی گریه می کنی ناراحت میشم. چرا گریه می کنی؟ تو هم می ترسی؟

چشمامو به طرف سقف چرخوندمو سعی کردم پلک نزنم مبادا اشکام بریزه.

- نه عزیزم بزرگا نمی ترسن. فقط بعضی موقع ها دلشون می شکنه.

- تو دلت شبا می شکنه.

- آره عزیزم بعضی شبا!

- منم وقتی دعوام می کنی دلم می شکنه.

هیکل نحیف شو تو بغلم گرفتمو بینیمو گذاشتم رو موهاشو نفس عمیق کشیدم. آرامش !

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صبح روز بعد:

مامان-باورم نمیشه دختره ی احمق دیدی برگشته چی میگه.مینای پررو برگشته میگه حتما ایراد از نفس بوده که فرزاد بهش خیانت کرده.وای منصوره رو بگو انگار نه انگار خواهرمه برگشته میگه ایراد از نفسه حتما ببین فرزاد چه خوشحاله کنار ساناز خب ایراد از کمبود های نفس بوده وگرنه که خانواده ی متشخصی اند.

بابا-چه قدر غر میزنی مهناز آروم تر الان نفس بیدار میشه ها!....اونا داشتن چی میگفتن؟

!چه خوب شد پنج دقیقه ست بیدارم پس فرزاد و سانازم دیشب بودن!اه لعنت به این بغض احمقانه که گیر داده به گلوی من

باورم نمیشه مینا همچین شخصیتی داره!یادمه بچه که بودیم همیشه میگفت دوست دارم ملکه بشم و الانم داره فقط واسه پول تن به این ازدواج میده گرچه خودمم دقیقا به خاطر پول با فرزاد ازدواج کردم ولی من بابام مریض بود سکته کرده بود توی بیمارستانی که فرزاد سی و دو ساله رئیسش بود بستری بود.کار خدا بود واسه پول عملش تصمیم گرفتم با مردی که از طریق برادرزاده ش که توی آموزشگاه شاگردم بود آشنا شده بودم و از شش ماه قبل همش میگفت عاشقم شده و میخواد شوهرم باشه، ازدواج کنم وهمون کس رئیس بیمارستانی که اورژانس بابا رو اونجا برد از آب دراومد.ولی غم مامان فقط از این تحقیر من نیست میدونم نصفش واسه نیاوشه.داداش بیچاره ی من که فقط سه سال از من بزرگتر بود عاشق مینای هم سن من بود.براش جون میداد صد دفعه از خاله خواستگاریش کرد ولی خاله پاشو تو یه کفش کرد نه نمیشه این پسر حتی باباش خونه نداره خودشم که کاری نداره دانشجو هم که ریخته تو مملکت دانشجوی پزشکی هم که نیست یه پولی دربیاره..یه دانشجوی فیزیک به چه دردی میخوره وقتی نه دکتر میشه نه مهندس پولم نداره.مینا هم همینا رو میگفت هر دفعه نیاوش بیچاره رو خرد میکرد چون پول نداشت براش کادوی گرون بخره.یه شاخه گل میخرید مینا میگفت دوستام دسته گل کادو میگیرن این چیه؟!آخرم نیاوش وقتی دید هیچ راهی نداره کم کم شبا دیر میومد خونه وقتی هم میومد بوی دود میداد.اولا فقط قلیون بعدش سیگار بعدا الکل هم اضافه شد کم کم کارش به تریاک،شیشه،هروئین و در نهایت به کراک رسید..همه ی وسایل خونه مون کم میشد طلا جواهرای مامان و من با این که کم بودن گم میشدن فکر میکردیم دزد میاد ولی بعدا میفهمیدیم نیاوش خرج مواد کرده هر کاری کردیم فایده نداشت حتی فرستادیمش مرکز ترک اعتیاد فرار کرد آخرام که یه کم به خودش اومد دید داره همه ی زندگیمونو میفروشه با سرنگ هوا خودشو کشت.جسدشو توی یکی از خیابونا که تک و تنها افتاده بود پیدا کردن اونم بعد از یک هفته گم شدنش که جون به لب شدیم...نیاوش فقط یک عاشق نبود اون دیوونه ی مینا بود.مینایی که امروز فرزین رو واسه ملکه ی رویاهای کودکیش شدن به نیاوشی که دیگه هیچ وقت کسی تا اون حد دوستش نخواهد داشت ترجیح داد...من که بخیل نیستم واسه خوشبختیش آرزوی خوشبختی میکنم ولی خانواده ی فرزاد رو میشناسم میدونم چه سختی هایی واسه فقیر بودن خانواده ش در پیش داره هر چند وضع مالی شون از ما بهتره و مستاجر نیستن ولی بازم اذیت میشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رایان با قیافه ی خواب آلودش و صدای گرفته-مامان کی بیدار شدی؟!

-تازه عزیزم.برو دست و صورتتو بشور بریم واسه صبحانه.

-باشه....

-سلام صبح به خیر..مامان و بابا مشوش به سمت من برگشتن که همونجا با وجود بغضم که اندازه ی یک سیب بزرگ شده بود به روی هر دوشون لبخند زدم دیدم که نفسی از آسودگی کشیدن خوبه باورشون شد این عالیه..

مامان-سلام دخترم صبحت به خیر

بابا-سلام نفس جان صبحت به خیر مدرکتو دیروز گرفتی؟شیرینی داره ها!..با دیدن لبخندی که ضمیمه ی آخرین جمله ش کرد به روش لبخند زدم.-بله باباجون شما جون بخواید

-بی بلا دخترم...

-تاکسی..اه ای بابا

-تاکسی...ای خداا چرا واینمیستن؟!

حالا خوبه یه این بار انقدر خواب موندم واسه رفتن به آموزشگاه باید تاکسی بگیرم.از دست اینا البته خوشحالم ها امروز فهمیدم بچه ها شیمی کنکورشونو عالی زدن تا حالا هم هر چی دنبال کار دوم گشتم چیزی گیرم نیومد مثل اینکه مدرکه خیلی هم به درد بخور نیست.

-کجا میری خوشگله؟..اومدم بی اعتنا باشم به این مزاحمای بیکار ولی یهو یه چیزی به سرم زد مگه میشه صدای یک مرد انقدر نازک باشه؟!وایستا ببینم اینکه صدای یه زن بود چه قدرم آشنا ناخودآگاه سرم رو که به اونطرف چرخونده بودم برگردوندم سمت خیابون به اونی که سوال پرسید نگاه کردم..-واااای خدای من سارا خودتیییی؟!!!

-معلومه که خودمم نفس احمق خنگ.هنوزم فرق بین صدای یه دختر و یه پسرو بعد پنج دقیقه میفهمی؟!

-وای باورم نمیشه میبینمت

-سوار شو برسونیمت

-نه مزاحم نمیشم

همون موقع در سمت راننده ی اون پرشیای سفید باز شد و یک آقای حدودا سی ساله با پوستی سبزه و موها و چشم ابروی مشکی با بینی و لب های متوسط با چهره ای به نسبت جذاب و گیرا پیاده شد و گفت-بفرمایید خانوم لطفا تعارف نکنید سارا گفته یکی از بهترین دوستان دوران دانشگاهش هستید

-مرسی مزاحم نمیشم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این دفعه سارا بود که عصبانی پیاده شد وقتی عصبانی میشه صورتش با اون پوست سفید مثل لبو قرمز میشه..

-یعنی چی که مزاحم نمیشم؟!

اون آقاهه-خب سارا جان معرفی کن ما رو کمتر معذب بشن

سارا هم یهو انگار چیزی یادش اومده سریع برگشت طرف من و گفت-نفس این آقا که میبینی همسر بنده شهابه خب حالا دیگه خجالت نکش بپر بریم.

-واقعا؟!تبریک میگم.برگشتم به سمت شهاب و به اونم تبریک گفتم که هر دوشون زدن زیر خنده.هاج و واج داشتم نگاشون میکردم که سارا گفت-احمق جان ما دوساله ازدواج کردیم!الان باید تبریک به زودی مامان بابا شدنمونو بگی!با چشمای از حدقه در اومده نگاش کردم.باورم نمیشد سارا داره مامان میشه؟!اون که میگفت تا دکترا نگیرم ازدواج نمیکنم اگرم بکنم بچه نمیارم.

-هوی نفس!تو که از شهاب بیشتر تعجب کردی!

-ببخشید آخه فکرشو نمیکردم خیلی خیلی تبریک میگم بچه شیرینی زندگیه

-مثل پیرزنا حرف میزنیا

-نه جدی میگم

-حالا سوار شو به گمانم عجله داشتیا..یهو مثل جن زده ها پریدم که هر دوشون ترسیدن.-وای آره آموزشگاه...با کلی خجالت سوار شدم و راه افتادیم.توی ماشین هم که سارا همش از آشنایی شون سرکار و عشقشون حرف زد تا اینکه حرفاش تموم شد و پرسید-از تو چه خبر نفس؟فرزاد چه طوره؟ا راستی رایان چه طوره؟بزرگ شده الان حتما!

-آره خوبه مرسی الانم داره چهارسالش میشه

-ای جان فرزاد چی؟اونم خوبه؟

دوباره بغض کردم نمیشه هیچ جوری سارا رو پیچوند.ولی مجبور شدم با صدای لرزونم بگم:

-طلاق گرفتیم!..که سارا همون موقع برگشت با تعجب نگام کرد شهابم از توی آینه جوری نگاه کرد که حس کردم واسه ارتباط سارا با من توی چشماش احساس خطر و ترس موج میزنه..

-اما آخه چرا نفس؟!فرزاد که عاشقت بود!

-منم نخواستم اون بهم گفت حسم به تو رو اشتباه تشخیص دادم عشق نبوده ه*و*س بوده

-یعنی چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی خودش از خونه ش بیرونم کرد حتی طلاقمونم غیر حضوری گرفتیم

-باورم نمیشه!رایان پیش کیه؟

-من

با چشمای از حدقه در اومده گفت-مگه میشه؟!

-آره پدر گفت پیش من جاش بهتره

-یعنی دیگه نیومد سراغت؟

-ازدواج کرده

-با کی؟

شهاب که تا اون موقع ساکت بود صداش در اومد-بسه دیگه سارا چه قدر سوال پیچ کردی بنده خدا رو

سارا-رانندگیتو بکن شهاب من باید بدونم.روشو کرد به من و ادامه داد-خب بگو با کی؟

-نمیشناسیش.عشق اولش که تازه از آمریکا برگشته بود..انقدر آخرین حرفام با لرزش محسوس ناشی از فشار عصبی زیادم بود که از اونجا به بعد همه تا خود مقصد سکوت کردن.

قبل از پیاده شدن شماره ی سارا رو گرفتم و شماره ی موبایل خراب شده م که پول تعمیرشو هنوز ندارم و تلفن خونه رو بهش دادم.. و بعدشم رفتن به آموزشگاه با همون لباسای ست سرمه ایم که روز گرفتن مدرک پوشیدم همانا و سیل تشکر و شیرینی و شکلات همانا..باورم نمیشه نصفشون رتبه های دو رقمی و سه رقمی شدن از جمله رها که همش تنبل بازی در میاورد ولی تو خونه درس میخونده ها!!با پدر و مادرش اومده بود که آدمایی سرشناس با ظاهری شیک به نظر میرسیدن.مادرش که یک مانتوی مدل کتی چسب به رنگ زرشتی که با رژلب و رنگ موهاش ست بود با شلوار مشکی پارچه ای براق و یک تاپ یقه بسته ی ساتن زیر مانتوش و کیف و کفش چرم مشکی و روسری آبرنگی زرشکی و سرخابی و بادمجانی و مشکی پوشیده بود،پدرش هم با یک کت و شلوار براق سرمه ای و پیراهن سفید که جلوش قسمت دکمه هاش یک نوار سرمه ای مثل یک کراوات داشت پوشیده بود خود رها هم با مانتوی صورتی و شلوار و شال سفید و کیف و کفش ورنی سفید اومده بود نمیدونم چرا انقدر دور و بر من بود.گیر داده بود چون شیمی کنکورو صد زدم باید بیای جشن قبولی من خونه مون.آخرش هم مادر و پدرش اصرار کردن که من به حرمت سنشون هم که بود نتونستم رد کنم.

یک هفته بعد:

بازم توی آینه ی دستشویی به خودم نگاه میکنم.روسری آبرنگی سبز یشمی و سبز چمنی و قهوه ای پرنگ و شرابی خیلی به چشمای میشی و موهای قهوه ای تیره م میاد تصمیم گرفتم فرق کج باز کنم.دوستام میگن خیلی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهم میاد.اون کت رسمی کرم رنگ مدل کتیمو پوشیدم و دکمه شو بستم.زیرشم یک تاپ مشکی براقم و شلوار مشکی مجلسی م که خط اتوش مرتب بودنشو فریاد میزد رو پوشیده بودم.برای کیف هم که بین کوله م و کیف دم دستم و کیف مجلسی چرمم که همه مشکی بودن مسلما مجلسی رو برداشتم.لبام به خاطر کمبود روی و ویتامین Aی همیشگی پر از ترک بود و پوست سفید مایل به گندمیم مثل همیشه رنگ پریده به نظر میرسید نمیدونم شایدم نظر من بود.کلا از پوست تیره بیشتر خوشم میاد مثل رایان که پوستش گندمی مایل به سبزه ست ولی خب به سبزه نزدیکتره.انگار تیرگی رنگ و لعاب پوسته.بگذریم مژه هامم که معمولی اند نه کوتاه نه بلند خیلی دلم میخواست آرایش ملایم کنم ولی پول ندارم از این چیزا بخرم.بیخیالش همین جوری خوبه در دستشویی رو باز کردم که بوی خوب سپند تا اعماق وجودم رخنه کرد.

مامان-ماشالله ماشالله که دخترم چه ماهی شده!

-مامان جان این حرفا چیه؟

-با این قیافه میخوای بری؟

-مگه چشه؟

-هیچی فقط کاش یه چیزی به لبای ترک خورده ت میزدی

-چیزی ندارم مهم نیست..اومدم برم که با همه خدا حافظی کنم یهو رایان اومد جلوم و گفت-مامان خیلی خوشگل شدی!

-مرسی پسرم نه به خوشگلی تو!

-جدی گفتم میشه واسه منم اینا رو بپوشی؟

نگاش کردم چه برقی میزنه چشمای قشنگش!

-معلومه که میشه عزیزم چرا نشه؟

-مرسی پس خداحافظ

-خداحافظ عزیزم

-خداحافظ بابا

-خداحافظ نفس جان مراقب خودت باش....

اوه اوه چه جاییه!وای خدای من مثل خونه ی فرزاده که نکنه باهش فامیلن!نه بابا مگه همه ی پولدارا فامیلن؟!

-رسیدیم خانوم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای راننده به خودم اومدم حساب کردم و پیاده شدم به محض اینکه زنگ زدم یه خانوم با صدایی که میگفت میانساله پرسید با کی کار دارم که گفتم برای جشن رها اومدم اسمم نفس شکیباییه بعد از چند دقیقه در بزرگ فلزی سیاهرنگ رو باز کرد اول که چند تا مرد که به عبارتی شامل کارگران و بادیگارد ها و راننده هاشون بودن رو دیدم پخش اند بعد یه نگاه به حیاطی که حدودا صد متر تا عمارت سفید رنگی که خونه شون بود فاصله داشت انداختم و راه افتادم.جالب بود حیاط دو طرف راه ورودش باغچه بود البته سمت چپش ورودی ماشین ها بود که باغچه ی کمتری کنارش داشت.باغچه ها هم پر از گل های میخک سرخابی و سفید و بنفشه های ترکیبی سفید و بنفش بود.درختای آلبالو و شاه توت هم حیاط رو کامل کرده بود دیگه به عمارت رسیدم.یک خانوم با کت و دامن قهوه ای سوخته ی براق با جوراب شلواری نازک مشکی و تاپ دکلته ی مشکی حدودا میان سال جلوی در بهم خوش آمد گفت و به سمت اتاق تعویض لباس هدایتم کرد توی راه که وارد راه پله میشدم رها پرید جلومو گفت-دالی

صدای مادرشو از پایین شنیدم که گفت-رها بزرگ شو لطفا..خنده م گرفت ولی دو ثانیه ای و تمام.-سلام رها

-بیا بریم ببینم فقط تیپ زدی اسگول

جانمم؟!!!اسگول؟!!بفرما نفس خانوم دلت به اینا خوشه؟!اسر کلاس استاد اینجا اسگول!

-منظورت چیه؟!

-آرایش و عطر پر بو

عطر؟!من که هر روز حمام میرم

-من هر روز حمام میرم

-اوه مای گاد منظورم این بود که بوی عطر نمیدی نه که بوی بد میدی!!بیا بریم خودم میدونم چیکار کنم...آره خب اگه تو هم پول نداشتی عطر بخری مثل من بودی ولی ایشالله همیشه پول داشته باشی واسه خریدنش.رفتیم اتاقش و اونم با وجود اصرارهای من که نمیخواد و نباید چون پدر و مادرت راضی نیستن اون بنده های خدا رو کشوند بالا تا به من بگن راضی اند از لوازم آرایش و عطر رها برای من مصرف بشه..در نهایت طبق خواسته م رها منو آرایش ملایمی کرد.اول یه کم پماد برای لبم زد بعدم کمی رژ گونه ی شتری و خط چشم نازک با فرمژه و ریمل پرپشت و کمی بلند کننده و در نهایت رژ لب کرم رنگ.وقتی توی آینه نگاه کردم باورم نمیشد خودم باشم.خیلی خوشگل شده بودم بازم خودشیفتگی!!و البته سنم رو بالاتر و خانوم تر نشونم میداد.واقعا که این نسل جدید چه قدر توی این سوسول بازیا ماهرند

-چه طوره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-عالیه رها کارت حرف نداره..بعدم پرید یه عطرو انقدر بهم زد که فکر کنم خالی شد نصفش اعتراض های منم هویج واقع شدن!

رها-خب دیگه بریم پایین وقت دلبری کردنه.

با لبخند نگاش کردم-چی میگی رها؟!

-راست میگم دیگه.اصن هنر منو ببین از جفتمون چی ساختم!!فقط چرا باز اون انگشتر رو دستت کردی؟!باباجان این طوری همه فکر میکنن متاهلی!

-منم دقیقا میخوام همین فکرو کنن اصن از این که هر کس دیگه ای هم قضیه ی طلاقمو فهمیده پشیمونم

-چرا؟!خب اون یه اشتباه بود همه اشتباه میکنن!تو هم در انتخاب همسر اشتباه کردی!همین!

-رها این طرز فکرت درسته ولی نه توی ایران.اینجا خیلی روی زن های مطلقه بد فکر میکنن حتی واسه استخدام شدن!

-به هر حال نباید حقیقتتو پشت اون انگشتر پنهان کنی

-بیخیالش بریم پایین

-اوکی لتس گو(:Let's goبزن بریم)...

نمیفهمم چرا انقدر خارجکی حرف میزنه البته قبلا گفته بود پدرش تاجره و به خاطر کارش همیشه به خارج سفر میکنه.اتفاقا جالبه که دکوراسیون خونه شون هم به سبک کلاسیکه و با مورخ بودن مادرش و شغل پدرش در تناسبه.بالاخره وارد پذیرایی شدیم که یهو رها زد تو سرش..

-وا!!رها چت شده؟!

-دیدی چی شد!لباس عوض نکردی که!

-دیوونه من با همینا خواستم بیام

-ولی...

خواست چیزی بگه که انگار ناگفته ها رو از چشمام خوند. فقر !

_خب پس روسریتو بردار موهاتم باز کن!اینطوری قشنگ تر میشی!

- همینجوری راحتم عزیزم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خب واقعیت این بود که من در مهمانی های فامیلی و عروسی ها روسری سرم نمیکردم روی حجاب هم زیاد حساسیت نداشتم ولی اعقاید خاص خودمو داشتم. سعی می کردم لباس های یقه باز و کوتاه نپوشم.ولی خب اینا همه شون غریبه بودن پس صلاح دونستم حجاب داشته باشم.

پذیرایی خونه شون با سرامیک های کرم و نسکافه ای در کنار هم طرح لوزی های در هم داشتن وفرش های نیمه ابریشم به رنگ کرم با طرح های سفید و نارنجی و قهوه ای به سبک ترنج در کنار مبلمان استیل طلایی با روکش نسکافه ای و راحتی های قهوه ای با کوسن های کرم و لوسترهای طرح ناصرالدین شاهی طلایی کریستال خونه رو به یک موزه کاخ قدیمی بسیار زیبا تبدیل کرده بود.گرچه زیاد تجملاتی نیستم ولی نگاه اجمالی به دکوراسیون خونه ها به نظرم خیلی مهیج و لذت بخشه.صدای رها رشته ی افکارمو پاره کرد:

-بیا این جا بشین نفس..به سمتی که گفت رفتم و روی صندلی کنارش یک طرف راستش که طرف دیگرش دوستاش بودن و با هم سلام و احوالپرسی کردیم،نشستم.خیلی چیزا روی اعصابم بود.صدای بلند موسیقی و خنده های مستانه ی دختر و پسرها و ر**ق*ص سکسی و مارپیچی شون و بوی الکل نوشیدنی غیر مجاز های مرغوب با بوی ادکلن های غلیظشون مخلوط شده بود..منو یاد اون شب لعنتی میندازن همه شون..دقیقا همون شبی که فرزاد بعد از ده سال دوری دوباره ساناز رو توی اون مهمونی مسخره دید.همون شبی که شروع کردن به همین ر**ق*ص ها..با اون پیراهن کوتاه قرمز دکلته دقیقا در آغوشش میرقصید مثل یک مار خوش خط و خال در پیچش بود،حتی از من که زن فرزاد بودم بیشتر براش دلبری میکرد و من احمق فقط یه گوشه وایستاده بودم و نگاشون میکردم..

-بفرمایید خانوم..از فکر بیرون اومدم و نگاهمو از زمین گرفتم و به خانومی که با پیراهن مشکی کوتاه با آستین های سه ربع که یک پیش بند سفید روی پیراهنش پوشیده بود نگاه کردم.توی سینی دستش چهار تا گیلاس با نوشیدنی شرابی رنگ بود.

-ممنون من نوشیدنی غیر مجاز نمیخورم

-شربت بیارم براتون؟

-نه فقط یک لیوان آب

چشمی گفت و بعد از نیمه تعظیمی رفت و به مهمان هایی که گویا از قبل بهش سفارش نوشیدنی غیر مجاز داده بودن گیلاس ها رو تعارف کرد.حالم داشت از اون جو بهم میخورد..

رها-چرا چیزی نمیخوری نفس؟مامانم بفهمه ناراحت میشه..و با چشماش به سمتی که مادرش نشسته بود یعنی قسمت رسمی تر و شیک تر پذیرایی با نقاشی های خاص روی دیوار و مجسمه های طلایی از زن های نیمه برهنه که افراد مسن تر نشسته بودن اشاره کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مرسی رها جان من تعارف نمیکنم..نگاش میکردم همون دختر نوزده ساله ای که شاگرد من بود با یک گیلاس با همون محتویات زهرماری توی دستش بهم گفت-به هر حال راحت باش تعارف نکن..بعدم سرش رو به سمت دوستاش برگردوند.بالاخره آبم به دستم رسید و شروع به نوشیدن کردم که یهو تقریبا همه ساکت شدن.به رها نگاه کردم و با تعجب ازش پرسیدم-چی شده رها؟

-باورم نمیشه اونم اومد...مات و مبهوت به در ورودی زل زده بود من اما واسم مهم نبود کیه میخواستم دلیل تعجب رها رو بدونم

-کی اومد رها؟

-بعد از سه سال!واسه من!آرمان!..یه لحظه حس کردم شادی توی چشماش موج میزنه میشد هیجانو تو رفتارش تشخیص داد. امروز با این پیراهن یقه شل بادمجونی که پشت کمرش بازه و کوتاهیش تا روی زانوشه و دو تا تکه از جلوی موهاشو بنفش تیره کرده حسابی به خودش رسیده و الانم مثله اینکه انتظارش تموم شد.

بالاخره تصمیم گرفتم سرم رو به سمت مرکز توجه مهمونا که در حال سلام و احوال پرسی باهاش بودن و دی جی هم دست از کار کشیده بود و متعجب نگاش می کرد چرخوندم.پسر خوش قیافه ای بود.حدودا بیست و نه ساله به نظر میرسید. پوست خوش رنگی داشت. نه تیره بود نه روشن! ولی عجیب با اجزای صورتش همخونی داشت. از این دور درست مشخص نبود ولی به نظر میومد چشماش روشن باشه. ابروهای خوش فرمی داشت که صورتش رو جدی نشون میداد و چشماش یک غم عجیبی داشت! با وجود غرور سرازیر شده از چشماش و ژست مردونه ش که بهش جذبه ی خاصی میداد محو نگاه غمگینش شده بودم. ..حس کردم درست عین منه..-هوی غرق نشی یه وقت!..برگشتم به سمت صداش و رهایی رو دیدم که چشماش پر از هیجانه

-منظورت چیه؟!

-هیچی فقط خیلی عاشق شدیا دل باختی رفت وای وای وای

-چی میگی واسه خودت؟برگشتم ببینم این مردی که چشماتو گرفته کیه.خوش قیافه ست اما فکر نمیکردم این طوری انتخاب کنی... راستش شخصیتت یه جوریی که آدم تصور انتخاب یه پسر کم سن و سال و شیطونو داره.

رها با چشمایی که تا حد امکان بزرگشون کرده بود و دیگه داشتن میفتادن از کاسه شون گفت-چی داری میگی واسه خودت؟!اون پسر خاله مه!

-خب باشه ولی خوشحالی تو واسه اومدنش این چیزا رو به ذهنم آورد

-هی هی چی میگی واسه خودت؟!آرمان مثل داداش نداشته مه اون بر خلاف ظاهرش خیلی مهربونه و همیشه حمایتم کرده.ولی از بعد از مرگ همسرش رزا ضربه شدیدی خورد و دیگه هیچ مهمونی ای نرفت! تازه خونه ی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان باباش هم نیست فقط یک شرکت رو با پولی که باباش واسه سرگرم کردنش داد این جا راه انداخت و ایران موندگار شد. اون دختر کوچولوی بغل دستشو میبینی؟

-که اینطور. مگه کجا زندگی می کرد؟ اون هم حتما دخترشه دیگه.

-یه مدت آمریکا بود بعد از فوت زنش به مشکلاتی برخورد کرد که باباش تصمیم گرفت بیارتش اینجا پیش خودش. آره اونم یادگاریه زنشِ.

-متوجه شدم

دختر آرمان-سلام رها

رها-سلام آرزو.بابات نمیاد این طرف؟

آرزو-چرا الان میاد..برگشتو به باباش که هنوز در حال احوال پرسی با حالتی معذب بود نگاه کرد.

رها-آرزو

آرزو-هوم؟..ناخودآگاه اخمام رفت تو هم. هوم یعنی چی؟

-این دختر خانوم نفسه همون استادم که خیلی دوستش داشتم یادته گفتم بهت؟

به زور لبخندی رو صورتم نشوندم -سلام آرزو جان خوبی عزیزم؟

آرزو-یادمه گفتی رها...بعدم رفت بدون این که حتی نگاهی به من بندازه حالا جواب دادن پیشکش..بچه ی بی تربیت...! صدای پوف رها بلند شد.

رها-از دستش ناراحت نشو بچه منظوری نداره فقط از زنای غریبه بدش میاد چون خیلیا واسه ازدواج با آرمان به آرزو نزدیک میشن آرمانم هی با بچه دعوا میکنه که بهشون رو نده که پاشون توی زندگیش باز نشه.اون هنوزم عاشق رزاست....

واقعا خوش به حال رزا!حتی الان که مرده عشقش بهش وفاداره.کاش من جاش بودم..هی هی این چه فکریه پس رایان چی؟!حاضر بودی به جای رایان مامان آرزو باشی؟!خب نه معلومه که نه!رایان کجا این بی ادب کجا!البته حق داره طفلک از وقتی که هوشیار شده و همه چی رو از محیطش فهمیده مادرش کنارش نبوده که مهربون بودنو یادش بده باباش هم که خودشو غرق کارش کرده پس کی بهش زندگی رو یاد بده..نه پس به این کوچولوی بی گ*ن*ا*ه حق میدم...غرق افکارم در مورد آرزو بودم و همچنان به فرش نگاه میکردم که با صدای رها به خودم اومدم.

رها-نفسسس!

هول شدم و با لکنت گفتم-ب..بله؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ایشون پسرخاله م هستن آرمان رادمنش

یهو به خودم اومدم وظیفه مه که بلند بشم پس سریع از جام بلند شدمو و به گفتن یک «سلام از دیدنتون خوشبختم» با نهایت رسمیت اکتفا کردم و از روی یک حس همیشگیم نسبت به مردها نگاه لحظه ای به صورتش کردم و سریع سرم رو انداختم پایین.اونم بعد از چند لحظه به خودش اومد و تکان خفیفی خورد با صدای بم و گیراش جواب داد-سلام خانوم منم همینطور..وقتی از من رد شد بهش دقیق شدم.انگار با یک ابهت خاصی به همه از بالا نگاه میکرد که قد بلندش هم این حس القا شده رو دو چندان میکرد.

بعد از رفتنش نشستمو و دوباره به فرش زل زدم.با سقلمه ی رها به خودم اومدم-دیدی چی شد؟

-چی شد؟

-احمق جان ندیدی آرمان چه جوری محوت شده بود؟!

-محو من؟!اخل شدی؟

-آره محو جنابعالی.چه خوبه به مزاجش خوش اومدی.اون که هیچ کسی بعد از رزا چشمشو نگرفته بود دلش نمیومد چشم از تو برداره

-رها لطفا تمومش کن انقدر قضاوت بچگانه نکن

-وای اونجا روا..به سمتی که داشت با شوق فراوان نگاه میکرد نگاه کردم. وای خدای من!دکتر مایر!!اون یکی از اساتید دانشگاهمون بود که مهربونیش همه ی آدما رو جذب میکرد حتی من تقریبا بی احساس شده رو.فامیلیش هم اونطور که شنیدم واسه ی فرانسوی بودن پدرش مایره.

رها-میشناسی خاله مو؟

-خاله ت رو؟!

-ای بابا پنج دقیقه ست داری نگاش میکنیا!!!!

-اون اون خانومه خاله ی توئه؟!

-بعله!چیه استادت بوده؟

-میدونستی؟

-نه ولی از اونجایی که استاد همون دانشگاهیه که تو دانشجوش بودی احتمال آشناییتون بالا بود.اون مامان آرمانه و آقای رادمنش هم همسرشه.چه فامیلی آشنایی!با دیدن چهره ی آشناش که چون روز عروسیم ایران نبود و توی مجلس شرکت نکرد بعدا یه روز که خونه ی پدر بودیم اونم اومد دیدنمون و با عذرخواهی هدیه ی ازدواجمونو داد.الان دیگه فهمیدم اون از دوستای پدره!باورم نمیشه چه قدر من گند شانسم!اصلا دلم نمیخواد دیگه هیچ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کسی که با اعضای خانواده ی فرزاد آشنا باشه جلوی چشمام ظاهر بشه ولی مثل اینکه این همه خوشی به من نیومده!

اصلا نمیتونم درک و حلاجی کنم.خیلی هم دور از ذهن نیست به نظرم.چرا از اول به چشمای آبی مامان رها که درست شبیه چشمای خواهرشه و حتی رنگ پوستاشون که عین همدیگه ست و دقیقا سفیده دقت نکردم؟!

رها-نکنه شوهر خاله مو هم میشناسی؟!

-آره دوست پدر بودن

-این دیگه آخر بازی سرنوشته مثل اینکه قسمت بوده همه ی اعضای این خانواده رو بشناسی..بعدم با لحنی مشابه معلمای دینی ادامه داد-آیا این نشانه ها کافی نیست تا ایمان بیاورید؟!

-رهاا!

-خب حالا

بعد از سلام و احوال پرسی با اونا جشن داشت رو به پایان میرفت که طبق یکی از همون برنامه هاشون یک آهنگ تانگو گذاشتن که زوج های عاشق برن اون وسط برقصن.منم که گوشه ای وایستادم نشستن روی اون مبل به تنهایی بعد از رفتن رها برای ر**ق*ص با اون پسرک آرش به صلاح نبود چون استرس اینکه الان کی کنارم میشینه اعصابمو داغون میکرد.

بعد از خوردن شام اومدم برم و با همه خداحافظی سریع کردم ولی باوالدین رها و استادم و همسرش مفصل تر که لحظه ی آخر ازم پرسید-همسر و پسرت چه طورن؟منم برای پیچوندن سوال اول گفتم-مرسی رایان هم الان تقریبا چهار سالشه ولی اون انگار ول کن نبود مثل سارا بازم پرسید-همسرت چه طوره گفته بودی جراحه مگه نه؟..که همین کلمه ی جراح واسه جلب توجه همه کافی بود که برگردن و فکر کنم آخرین آبروی باقی مونده مو با بغض مجدد و صدای لرزونی که برای بار هزارم گفتم-بله جراحه ولی ازش خبر ندارم

-مگه میشه؟!...لعنتی مجبورم میکنه کلمه ی ننگ طلاقو جدایی رو دوباره بگم..

-جدا شدیم...قشنگ حس کردم همه ی نگاه های شماتت بار کسایی که اونجا بودن و حتی رنگ نگاه یکی الگوترین زن های زندگیم عوض شد ولی نه سرزنش مثل بقیه پر شد از غم همدردی.چه قدر خوب منو درک میکرد.هم خودش هم شوهرش و هم آرمان که عجیب از اول مجلس حواسم بهش بود،میذارم به حساب اینکه کلا مرکز توجه خیلیا بود.نمیدونم چرا حس میکنم درکم میکنه.

رها واسه عوض کردن جو گفت-خب دیگه بسه!راهتو بکش برو...خوب فهمید دارم خرد میشم حتی بین اون آدم های به نسبت بی بند و بار هم زن مطلقه ننگ بود.

-ایشالله که همیشه موفق باشی عزیزم خداحافظ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و بالاخره اون شب پر ماجرا به اتمام رسید.

چون دیر رسیدم دیگه زنگ درو نزدم با کلید بازش کردم و مثل دزد های شبانه گاماس گاماس با کمترین صدا وارد خونه شدم که یهو چراغا روشن شد..واای نه

مامان-تاحالا کجا بودی؟

-مهمونی تا ساعت نه و ربع طول کشید و تا آماده شدم و خداحافظی کردم و خودمو به ایستگاه اتوبوسشون رسوندم و...همینجوری داشتم توضیح میدادم اصلا حواسم بهش نبود که داد مامان پروندم!

-نفسسس!بسه دیگه من نگفتم برنامه تو بگو آخه آدم حسابی اگه باباتو به زور نمیخوابوندمو دروغکی نمیگفتم زنگ زدی زود میرسی میدونی چه بلایی سرش میومد.دختر تو که میدونی قلبش مشکل داره انقدر حرصش نده.منم دست کمی از اون ندارم آخه تو کی میخوای بزرگ شی؟!فکر میکردم مادربشی درکم میکنی ولی هیچی به هیچی

-مامان ولی

-هیچی نگو نفس از دستت خیلی عصبانی ام فقط بروبخواب

با قیافه ای پکر و ناامید سرمو انداختم پایین-شب به خیر مامان

-دیگه تکرار نشه شب به خیر.

بالاخره تموم شد.اه چه روز گندی بود!خیر سرم میخواستم بعد از این همه مدت سختی و غم برم خوشگذرونی..اینم از خوشگذرونی من..به لباسای خوابم که با غر غر پوشیدم نگاه کردم.توی اون تاریکی،نور مهتاب که از پنجره رد میشد فضای رویایی نیمه تاریکی توی اتاق خوابمون درست کرده بود و این لباس خواب نرم و راحتم که عکس تام و جری روی پیراهن سفیدش و شلوارک لیمویی داشت لبخند کودکانه ای مهمون لبام کرد.چه کنم دیگه اینا خیلی راحتند.در واقع تنها سوغاتی از عموی غرب زدمه که با یک دختر اسپانیایی ازدواج کردو مقیم مادرید شده.اونم وقتی واسم آوردش که چهارده سالم بود.آخرین باری که دیدمش.بگذریم..به رایان که بازم موقع خواب مثل فرشته ها شده بود نگاه کردم.چه قدر خوبه این آخرین تصویریه که قبل از خواب میاد جلوی چشمام.....

-صبح به خیر

همه با تعجب به سمتم برگشتن و با کمی مکث گفتن-ظهر به خیر.و مامان با لحن معترضش ادامه داد-ساعت خواب!..

-ببخشید خیلی خسته بودم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خیله خب حالا نرو صبحانه بخور وایستا نیم ساعت دیگه ناهارو بیارم

-باشه.دیدم بیکارم رفتم با نقاشی کردن با رایان سرمو گرم کردم تا ناهار و بعدش هم با رایان لگو و بعد خمیر بازی کردم.کلا کارهایی که مهد کودک انجام میدادنو توی خونه باهش انجام میدم در اوقات فراغت.دلم نمیخواد رایان از هم سن و سال هاش عقب تر باشه.صدای مامان بازیمونو متوقف کرد.

مامان-نفس بیا تلفن کارت داره

دیگه داشتم از تعجب شاخ در میاوردم کلا تنها تماسی که با من صورت میگرفت از آموزشگاه بود که اونم الان تعطیله.دوستام تقریبا فراموشم کرده بودن از وقتی دو ترم مرخصی گرفتم و باهشون واحد مشترک نداشتم میگن از دل برود هر آنکه از دیده رود از طرفی با هم کلاسی های جدیدم هم نجوشیدم نمیدونم چرا ولی اون زمان حوصله ی آدم جدید توی زندگیم نداشتم.بازم صدای مامان منو از فکر به گذشته بیرون آورد.

-نفسسس!

-اومدم مامان

-الو بفرمایید

شخص پشت خط-علیک

چه قدر صدای این دختر آشناست ولی اصلا یادم نیست-ببخشید به جا نیاوردم.شما؟

-اوه چه لفظ قلمی هم میزنه برام احمق بی معرفت منو یادت رفت به این زودی؟

-بله؟!مثل اینکه قصد ندارید جواب بدید!پس

-وایستا وایستا سارام بابا سارا

فکر کردم با خودم سارا کیه که-آخ سارا ببخشید اصن حواسم نبود.حالت خوبه؟کوچولوت چه طوره؟راستی شهاب چه طوره؟

-اوه اوه وایستا بابا حالا خوبه نشناختی منو

-ببخشید واقعا میدونی که خنگم

-آره میدونم

-تعارف نکن

-نمیکنم دیگه گفتی خنگی منم گفتم آره.حالا اینا رو ولش کن یه چیز مهم میخوام بهت بگم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چی شده؟!انکنه اتفاقی افتاده؟!بگو زود باش

-تو چته نفس؟چرا انقدر بدبینی اصن چیز بدی نیست...بدبین؟!آره تو هم اگه مثل من دو سال سرتو میبردی زیر برف و با سادگی و خوشبینی زندگیتو به باد میدادی مثل من میشدی...با صدای سارا از فکر بیرون اومدم..-هاان؟نظرت چیه؟

-ببخشید سارا حواسم پرت شد میشه دوباره بگی؟

-حواست پیش کدوم خریه؟

-تکرار نمیشه بگو گوش میدم این دفعه

-گفتم من قراره مرخصی دوران بارداری بگیرم.خانوم اکبری هم که مسئول ترخیصه بهم گفته تا کسی جای من نیاد بهم مرخصی نمیدن منم فعلا مجبورم برم راستش فکر کردم تو شاید خوشت بیاد هان؟چه طوره؟

-چه جالب کارت چی هست کجا هست؟

-کارم که خیلی خوبه توی آزمایشگاه نمونه برداری و تجزیه ی مواد یک شرکت وکارخانجات وابسته ش که توی تولید مواد آرایشی بهداشتی اند کارمیکنم.میدونم که از علایق تو هم هست از دانشگاه یادمه.

دیگه توی پوست خودم نمیگنجیدم.این آخرخوشبختی و نعمت خدا بود بعد از دیشب با اون همه دردسر این یک معجزه ست.با صدایی که از شور و شعف میلرزید جوابشو دادم-سارا یعنی من میتونم اونجا کار کنم؟!

-آره که میتونی عزیزم فارغ التحصیل دانشگاه تهران که هستی نمره هاتم که خوبه معدلتم که بالا بوده همیشه.فقط یه مصاحبه با هیئت مدیره میمونه که اونم تو میتونی مخصوصا که دکتر مایر استادمون که دوستش داشتی هم از اعضای هیئت مدیره ست!

اون چی گفت؟!..دکتر مایر خاله ی رها؟!... !!وای خدا نهههه!!چرا خوشبختی منو ساندویچ کردی توی بی آبروییم؟!چرا!!؟!!

-الووو نفس کجاایی؟!

-هیچی هستم آدرس شرکت کجاست؟

-اتوبان تهران کرج.سرویس کارمنداشم اتوبوسه مجانیه

-چه عالی حقوقش چه قدره؟

-حدودا دو میلیون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یهو بادم خالی شد نمیدونم چرا انتظار بیشترشو داشتم.هرچند همینم کافیه از درامد آموزشگاه که بالاتره.آره خیلی هم خوبه.استادم از روی دلسوزی هم که شده قبولم میکنه هر چند دوست ندارم این دلیل استخدامم باشه ولی راضی ام.

-چی شد پایه ای؟

-آره خیلی خوبه فقط واسه مصاحبه باید زنگ بزنم؟

-آره الان تلفن رو بهت میگم ولی قبلش اسکن رزومه ت رو به آدرس ایمیلی که میدم ایمیل کن

-باشه.....

ده روز بعد:

بالاخره روز مصاحبه رسید!تصمیم گرفتم همون لباسای سرمه ایم رو بپوشم.توی آینه ی دستشویی به خودم نگاه کردم.مثل اینکه بازم لاغر شدم.از بس توی این ده روز فکر و خیال مصاحبه رو کردم.دروغ چرا از دکتر مایر میترسم.دلم نمیخواد با ترحم نگاهم کنه هر چند اون سری هم اسم حسی که توی نگاهش بود به همدردی نزدیک تر بود تا ترحم ولی بالاخره همه چی رو از زندگیم فهمید.توی آینه به چشمام زل زدم بازم مثل همیشه تکه هایی از چشمای بابام در زمینه ای از چشمای مامانم..قهوه ای تیره در سبزپررنگ رنگم پریده تر بود و گونه هام بیشتر فرو رفته بودن.اگه اینطوری ادامه پیدا کنه خیلی زشت میشم.تصمیم گرفتم برگشتنی اگه خوب از پس مصاحبه براومدم یک جعبه شیرینی بگیرم.اینطوری همه مون جون میگیریم.بالاخره از تخلیه گاه آرام بخش دل کندم و راهی پذیرایی شدم.

مامان-چه قدر رنگت پریده امروز!

-اشکال نداره مهمونی که نمیرم

-ا راستی یادم رفت بهت بگم چه قدر شبی که از مهمونی برگشتی خوشگل شده بودی!انقدر از دیر اومدنت عصبانی بودم که اینو یادم رفت بگم

-مامان جان اون کار رها شاگردم بود من نه لوازمشو دارم نه کار کردن باهشونو بلدم.

-خیله خب بیا یه چیز بخور گشنه نرو

-صبحانه خوردم مرسی

-پس یه شکلات بذار توی کیفت

به حرفش گوش کردم و یکی از همون آبنات های میوه ایمونو برداشتم.اونقدری پولدار نبودم که همیشه شکلات کاکائویی بخرم هرچند واسه رایان هر از چندی میخریدم ولی خودمو بیخیال میشدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خداحافظ مامان

-خداحافظ

رایانم که مثل همیشه داشت با دوستاش توی کوچه فوتبال بازی میکرد تا دیدمش اومد سمتمو گفت-جایی میری؟

-آره مصاحبه دارم

-چی چی به؟!

خنده م گرفت از دستش-هیچی عزیزم فقط دعا کن مامان از پسش بربیاد

-باشه دعا میکنم ازش بیای

با خنده لپشو بوسیدم و باهش خداحافظی کردم..مرد کوچک من...

یعنی اونجا چی میشه؟استادم چیکار میکنه؟نکنه بگه نه این مطلقه ست نمیشه مثل همه ی جاهای دیگه که رفتم تا قبل از دیدن شناسنامه م اوکی بودن به محض دیدن اون مهر طلاق لعنتی میگفتن به درد ما نمیخوری با همون نگاه شرمم بادشون.این بارم صدای راننده منو از فکر و خیال بیرون آورد..-رسیدیم

حساب کردم و اومدم.چون راهش بیرون شهر بود و هیچ اتوبوس و مترویی دقیق اینجا نمیاورد مجبور شدم از یکی از ایستگاه های مترو تا اینجا که نزدیک تر بود آژانس بگیرم.پیاده رفتن از اتوبانم که خودکشیه..خیلی ولخرجی کردم اگه استخدام نشم میسوزم..

به نمای کلی ساختمون پر عظمتش نگاه کردم.چون آزمایشگاه هاش و کارخونه اش هم در همین نزدیکیه بیرون شهره وگرنه که اگه شرکت ساده تری بود حتما شمال تهران واسش ساختمون میخریدن.بیخیال فکر کردن شدم و به آنالیزم ادامه دادم.نمای ساختمون بیشتر شیشه ای بود که از بیرون خاکستری دیده میشدن و اصلا به داخل دید نداشتن.بقیه ش هم که نمای بیرونی دیوار ها بود نقره ای روشن مایل به سفید.ساختمون از تمیزی برق میزد و این برام در اون هوای پر دود و دم حیرت برانگیز بود.دو تا در ورودی داشت که یکی شامل دو در عریض اتومات سنسور دار و اون یکی شامل سه در زاویه دار چرخان.تصمیم گرفتم از دومی وارد بشم...

-اسم..به چهره ی پر آرایش خانوم اکبری نگاه کردم.من آرایش رو خیلی دوست دارم حتی گاهی پررنگشو ولی باید به چهره ی آدم بیاد.اینا که میرن پوستشونو برنزه میکنن که به نظرم خیلی هم قشنگه روشن کردن ابروهاشون گند میزنه به همه ی اون قشنگی.اون موهای زرد شده هم که مزید بر علت.خیلی مسخره ست به نظرم موهاش باید مشکی یا قهوه ای سوخته با ابروهای هم رنگش میشد.واسه رژ لب هم به جای بنفش تیره باید قرمز،زرشکی،قهوه ای تیره یا کرم میزد.البته سرخابی وصورتی کم رنگ هم خوبه.صدای نازکش دیگه نذاشت توی ذهنم با سلیقه ی شخصیم خوشگلترش کنم..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حواست کجاست؟!

-ببخشید خانوم نفس شکیبایی هستم.

-برو بشین نفر بعدی تویی

-نفر بعدی؟مگه چند نفر برای مصاحبه اومدن؟

مطمئنم به وضوح رنگم پریده بود.آخه سارا گفت هنوزم میاد سرکار چون کسی به جاش نیومده.یعنی این همه آدم اومدن و اینا انقدر سخت گیرن؟!

ولی نه نباید خودمو ببازم شاید اونا صلاحیت لازم رو نداشتن مگه سارا نتونست؟تونست پس منم میتونم..اینبار تحقیر توی صداش توجه منو به خودش جلب کرد..

-چیه؟نکنه فکر کردی هیچ کسی جز تو..با یه نگاه چندش آور به سرتاپام ادامه داد-نمیخواد توی شرکت به این عظمت کار کنه؟بعدشم من که میگم تو در حد کلاس اینجا نیستی اصن ریختتو ببینن میگن برو اومدی مصاحبه؟!این آخرا صداش عجیب بالا رفته بود.انگار از وجود من احساس ترس میکرد اما من نمیفهمیدم چرا؟!..به ادامه ی حرفاش گوش کردم شاید چیزی از احساسش بفهمم..-باورم نمیشه پس توی دهاتی اونی هستی که سارا پیشنهاد کرده بود اه اه نگاش کن.بیچاره با کفش کالج میان مصاحبه؟..این آخرا احساس غرور میکرد مثل یک مبارز که برنده ی جنگ برگشته و با تکبر ادامه داد-اگه جات بودم این کیف با لبه های پاره پوره رو اینجا نمیاوردم اصن به نمای ساختمون نگاه کردی؟با چه اعتماد به نفسی پا شدی اومدی اینجا؟...باز هم نگاش کردم حالا فهمیدم اون ترس از چی بود از حسادت به من..به منی که به گفته ی خودش برتری ای نسبت بهش نداشتم که هیچ تازه در حدشم نبودم.-اون طوری نگام نکن میدونم خیلی فقیری این دفعه به جای صندوق صدقات به تو کمک میکنم..من هنوزم آروم بودم اگه هر موقعیت دیگه ای بود یا بغض میکردم یا یک جواب دندون شکن میدادم اما الان کنجکاو دونستن دلیل این رفتار بچگانه ش بودم که یک صدای بم آشنا منو از افکاری که مثل رهگذرای پیاده رو میومدن و میرفتن بیرون آورد.

-اینجا چه خبره خانوم اکبری؟!نکنه فکر کردید لات خونه ست؟!شرکت قوانینی داره که همه موظف به رعایتشن و فکر میکنم تعهد هم دادند و امضا و اثر انگشتشون هم پای اون برگه های تعهده این طور نیست؟پووفف چه قدر حرف زد با اینکه پشتم بهش بود و داشتم به صداش و اینکه صاحبش کیه فکر میکردم و فضولی در اعماق وجودم نفوذ کرده بود واسه این دو نفر از برگشتن به سمتش میترسیدم نمیدونم چرا هول کرده بودم..با صدای بلند تر شده ی مرد کنجکاو کننده به خودم اومدم..

-خانوم من دارم با شما صحبت میکنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اکبری-هع بی ادب اونه که احترام به رئیس شرکتم بلد نیست...اون چی گفت؟!رئیس شرکت؟! با همون استرس بی دلیلی که به جونم افتاده بود با کلی لرز برگشتم به سمت آقای رئیس.اصلا جرئت نمیکردم سرمو بالا بیارم که اکبری با صدایی آروم تر ولی حرصی تر از قبل گفت-ببینید آخه این گدای دهاتی در حد شرکتتونه؟!

دیگه نتونستم تحمل کنم.وقتی استرس دارم خیلی کم طاقت میشم.ناخودآگاه سرم رو بالا آوردم و نزدیک بود بیافتم کف زمین.از دیدنش به شدت شوکه شدم و انگار حال اونم همین بود که مات نگام میکرد.یعنی واقعا اون رئیس این شرکته!اومدم جواب اکبری رو بدم ولی شدت ناراحتیم مغزمو از هر گونه جوابی خالی کرده بود.اون منو تحقیر کرد جلوی مردی که اون شب هم به خاطر طلاقم جلوش کوچیک شده بودم.نمیدونم چرا انقدر نظرش راجع بهم واسم مهم بود شاید چون همیشه با غرور و ابهت خاصی بود حتی الان هم از بالا به همه نگاه میکرد انگار مجبور بودی بهش احترام بذاری و مهم بودنشو در ذهنت تثبیت میکرد.خیلی بغض بدی کردم.چه قدر بدبخت و ضعیفم که توان دفاع از خودم رو ندارم ولی نه هنوز تموم نشده از جواب دندون شکنی که آرمان به جای من داد احساس خیلی بهتری بهم دست داد..

-خانوم اکبری یا بس میکنید یا کارتون به خطر میفته

-ولی..

-اما و ولی نداره.شهری و روستایی بودن آدم ها هیچ ربطی به شخصیتشون نداره پس کسی حق بی احترامی به دلیل موقعیت جغرافیایی متفاوت و البته فرهنگ و موقعیت متفاوت آدم های دیگه رو نداره.شما چه طوری میخواید با مشتری های ما که از انواع اقشار مردم جامعه هستن ارتباط درست برقرار کنید.مزیت شهرنشینی رویارویی با انواع فرهنگ ها و شناخت بیشتر آدم هاست.محیط بزرگتر فرصت بیشتری برای ارتقای ارتباط اجتماعی ایجاد میکنه نه ایجاد اختلاف طبقاتی!متوجه شدید؟

اکبری مات و مبهوت نگاش میکرد انگار باورش نمیشد حتی ممکنه کارشو از دست بده با کینه به من نگاه کرد با اینکه بغض کرده بودم ولی دل شکستن در توانم نبود..رو کردم به آرمان و با احتیاط و آروم گفتم-تموم شد دیگه ببخشیدمون.

اینو گفتم چون میخواستم یه جوری بگم منم مقصرم که جرم اونم کم بشه

سرمو بالا آوردم به چشمای از تعجب گرد شده ش نگاه کردم نمیدونم چرا چشماش با من حرف میزنن و منو غرق اون دنیای خاکستری با اقیانوسی آبی میکنن.کم کم چشماشو کوچیک کرد که هم زمان با اینکار به مرور قرمزی چشماش که نمادی از خشم فراوانش بود بیشتر میشد تا جایی که اندازه ی چشماش به حالت عادی رسید و من اون تیله های رنگی چشماشو غرق یک جفت برکه ی خون میدیدم...واقعا چرا انقدر عصبانی؟!انگار واقعا من اشتباهی کردم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-این چرندیات چیه؟مثل اینکه پای تهدید یا رشوه ای در میونه آره؟..نگاه پرسشگرش بین من و اکبری در گردش بود و اون مردهای کت شلواری پشت سرش هم همچنان فقط نقش تماشاچیانو داشتن..با لحنی که خشم فراوانش در اون هویدا بود ادامه داد-یا شایدم ازش میترسید!..اکبری سریع واکنش داد-من هیچ تهدید و رشوه ای ندادم دکتر...اون چی گفت؟دکتر؟!..چشماش به من که مثل بید میلرزیدم افتاد اما خبر نداشت از ترس نیست از استرس زیاد فشارم افتاده و تعادل ندارم با این حال از اکبری دفاع کردم چون خودم میدونم کار پیدا کردن چه قدر واسه بعضی آدما مثل من سخته و از دست دادنش مثل پرت شدن از یکی از بلندترین پرتگاه های زندگیه..-ببخشید من..من بحثو شروع کردم چون من بودم که اول گفتم رنگ موها و ابروهات به پوست برنزه ت نمیاد..من دروغ نمیگم ولی وقتی میگم ماهرانه میگم اصلا در جا دروغ میسازم و میگم.البته الان که حرفم به دور از واقعیت نبود اگه از دید واقعیت ذهنی من به قضیه نگاه میکرد کاملا راست گفتم..نگاهم به چشمای آرمان که خر خودتی رو داد میزد افتاد ولی این بار خودمو نباختم جوری که انگار همه ی حرفام واقعیت داشته با غرور نگاهش کردم هر چند بازم نگاه اون به خاطر سخت باوریش پرغرورتر بود..با این حال این من بودم که پیروز شدم و آرمان در نهایت به گفتن"دفعه ی آخر جفتتون باشه.من کار مهمی دارم باید برم"اکتفا کردو بعدم با همون دنباله های کت شلواریش که به تعبیر من تماشاچیان بی زبون بودن به سمت آسانسور شیشه ای رفت...اما یک چیزیو نفهمیدم من که کارمند اینجا نیستم پس چرا گفت دفعه ی آخرتون باشه؟!...

اکبری-چرا اینکارو کردی؟!

-دلم نمیخواست به خاطر من کارتو از دست بدی

-باور نمیکنم توی این دوره زمونه آدمی به این حسن نیت وجود داشته باشه!حالا بگو در ازاش چی از من میخوای؟

-در ازاش؟!مگه من تاجرم که باهت معامله کنم؟

-همه ی آدمها تاجرند.سر من یکیو نمیتونی کلاه بذاری!

به نگاه پر تکبرش فکر میکردم و مونده بودم چه جوری بهش بگم همچین آدمی نیستم..-من اینطوری نیستم!

-هع تافته ی جدابافته

-آره خب میتونی این جوری صدام کنی.اکثر آدما بعد از شناختنم بهم میگن بی عرضه یا احمق.این صفتم تو به القابم اضافه کن..بعدم با یک لبخند نصفه نیمه واسه خالی نبودن عریضه به نطق پربارم خاتمه دادم.

عجیب بود که صدای خنده شو شنیدم جالبه فکر میکردم بداخلاق تر از این حرفاست!

همراه با خنده ش که باعث شعف منم شده بود گفت-تو دیوونه ای!از این به بعد آزیتا صدام کن.

-از این به بعد؟!من که هنوز اومدنم به این جا قطعی نشده!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اوهوم ولی حس میکنم قبولت میکنن با اینکه مسخره ت کردم!

-مرسی تو هم منو نفس صدا کن.

صدای زنگ تلفن منشی مانع از ادامه ی گفتگو شد.

آزیتا-بله..

بله الان میگم بیاد..بعد از قطع کردن تلفن با نگاهش بهم اشاره کرد برم داخل.یک خداحافظی مختصر کردم و دستگیره ی نقره ای در مشکی رو باز کردم.وارد یک سالن انتظار کوچکتر نسبت به قبلی با پنج صندلی سیاه چیده شده روبروی میز منشی و در نقره ای کنارش شدم.دو تا از صندلی ها توسط دو مرد جوان با ظاهری مرتب اشغال شده بود.روی صندلی گوشه ی سالن به دور از همه نشستم.سنگینی نگاهشونو حس میکردم.از اول مثل آدم ندیده ها نگام میکردن.استرس گرفته بودم و در لرزش بودم.به منشی نگاه کردم که اصلا حواسش به چیزی جز برگه ها و مانیتور روبروش نبود.یه ربع این انتظار خسته کننده تموم شد و بالاخره سه نفر از اتاق در نقره ای خارج شدن و منشی رو به ما گفت-نوبت شماست.

همونجا آبنات میوه ای رو که به اصرار مامان برداشتمو توی دهنم گذاشتم.اونقدرام بی فایده نبود.بعد از کلی امید دادن به خودم بعد از اون دو مرد وارد اتاق در نقره ای شدم.یک میز مستطیلی بلند اون اتاق رو به دو بخش دورتر از ما که اعضای هیئت مدیره ی صاحب نظر نشسته بودن و سمت نزدیک تر که شامل سه صندلی برای ما بود و تنها صندلی خالی مونده برای من گوشه ای ترین بود نشستم .آخرین نفر در هر سوالی من بودم و عجیب جواب هام به نظرم عالی میومدن من فقط لیسانس نداشتم هم عاشق رشته م بودم هم کلی سابقه ی کاری تدریس آموزشگاه و بعضی کارهای دانشجویی رو داشتم و همیشه پیگیر تحقیقات مهم و مطالعه هم بخشی از زندگیم بود شاید همینا قدرت منو در مصاحبه ی امروز بالا برده بود و جالب اینجا بود استادم که یکی از همین افراد مصاحبه گر بود اصلا به روی خودش نیاورد من رو میشناسه و دقیقا مثل بقیه با من برخورد کرد و همین کلی از استرسم رو کم کرد.بعد از اتمام سوال و جواب ها حس خوبی داشتم.انگار میدونستم برد با منه پس با انرژی فراوون راهی خونه شدم.-سلام

-سلام مامان.اون چیه دستت؟!..به چشمای سبزش که اشتیاق برق انداخته بود توش نگاه کردم.چه قدر رایان من واسم دوست داشتنیه.

-جعبه ی شیرینی بیا ببر خونه بخوریم..بازم از ذوق زیاد بالا پایین میپرید و از اینکه با وجود پدر نداشتن انقدر روحیه ش خوبه مشعوف شدم.....

-چی داری میگی سارا؟

-مگه نمیدونستی؟!باباجان این شرکت واسه کارمندایی که بچه دارن مهد کودک داره که نزدیک محل کار کارمنداست..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باورم نمیشد یعنی رایانم میتونه بره مهد؟وای خدا اگه بشه چی میشه..

-سارا مهدش چه جور بچه هایی اند؟

-بچه ی همه کارمندا و رئیس رئسا حتی رئیس شرکتم گاهی دخترشو مهد اونجا میذاره...وا یعنی آرزو هم میره مهد ولی هنوز اجتماعی نشده..

-نفس آخر استخدام شدی یا نه؟

-هنوز معلوم نیست فعلا که زنگ نزدن.....

سه هفته بعد:

توی آینه ی دستشویی به خودم یه نگاه دیگه انداختم.هفته ی پیش از شرکت تماس گرفتن گفتن استخدام شدم.البته آزیتا بهم زنگ زد.قرار شد از شنبه ی هفته ی بعدش یعنی امروز برم سرکار.سارا هم گفته بچه ش دنیا بیاد تا دو سال میشینه توی خونه بعدشم واسه ارشد میخونه و بهم اطمینان داد کارم واسم دائمیه.قرار شد از هفته ی دیگه هم که با همه چیز آشنا شدم رایان رو ببرم مهد اونجا.مامان هم وقتی نتیجه ی مصاحبه رو فهمید به عنوان هدیه ی موفقیتم یک دست مانتو شلوار جدید واسم دوخت و با وجود مخالفتم یک کیف و کفش جدید هم واسم خرید.یک بار دیگه توی آینه به خودم نگاه کردم.مقنعه ی مشکی و مانتوی سفید نخی تابستونی که با کمربند پارچه ای نازک مشکی روی کمرش و دکمه های مشکیش تکمیل شده بود.یک شلوار کتان مشکی و کفش های پاشنه سه سانتی مشکی و کیف سفید ورنی تیپمو تکمیل کرده بود.حس خیلی خوبی داشتم.حس یک شروع جدید در زندگیم...

-سلام

آزیتا-سلام چه به موقع رسیدی!

-آره خب واسم خیلی مهم بود.سرویس هم دقیقا سر ساعت اومد..اینبار لبخند پرجونی زدم.عجیب از این کار جدیدم خوشحال بودم حس ورورد به یک مرحله ی جدید و متفاوت از زندگی..

-نفس نگاه کن بالاخره اومد!

برگشتم به سمتی که اشاره کرد نگاه کردم.یک خانوم حدودا سی و پنج ساله با قدی متوسط با مقنعه ای که اجازه ی دیده شدن یک تار موش رو هم نمیداد به سمتمون میومد..آروم طوری که فقط آزیتا بشنوه پرسیدم-اون دیگه کیه؟!

-اون قراره همه جای شرکت رو و حقوق و وظایفت رو با قوانین شرکت و نحوه ی کارت بهت بگه.امروز هم احتمالا همش پیش اونی چون حالا حالاها وقت میبره.بعدشم تو از دو ماه دیگه به شرط خوب بودن کارت کارمند دائمی میشی فعلا کاراموز محسوب میشی و حقوقتم کمتره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همین حقوق کمترو که شنیدم بادم خالی شد..حالا اشکال نداره دو ماه دیگه جبران میکنم.

-راستی نفس

مشتاقانه نگاش کردم

-بله؟!

-واسه نهار بیا رستوران پایین مخصوص کارمندا.

-باشه.....

سه ماه بعد:

بالاخره دو ماه کاراموزی تموم شد و الان دیگه کارمند دائمی محسوب میشم.هم از کارم راضی ام هم امتیازات مجانی شرکت.رایانم میبرم مهد اونجا.خودش که میگه کلی دوست پیدا کردم ولی نه خوشش میاد من دوستاشو ببینم نه دوست داره دیگه ببرمش مهد ولی من میبرمش چون واقعا یک نیازه.امروزم میخوام با مربیش صحبت کنم قبل از اینکه دردسر ساز بشه.کار آموزشگاهم شروع شده ولی ساعتاشو با این کار اصلیم هماهنگ کردم.توی آینه به خودم نگاه کردم.حس یک زن موفق رو داشتم.توی این سه ماه کلی پول جمع کردم مامانم هم از هر پولی بهش میدم یه مقداریشو برا من پارچه میخره لباس میدوزه هر چند دیگه زیاد شدن ولی به خیالش آبروی من با دوختن دو تکه پارچه حفظ میشه.برای تولد رایان هم یک تخت ساده خریدم تا حس کمبود نداشته باشه.اولش خوشحال شد اما نمیدونم چرا از وقتی مهد رفته کلا بد اخلاق تر شده.

با نگاه آخر به آینه برای اطمینان از تکمیل بودن ظاهرم از دیدن مانتوی آبی نفتی جدیدم که دو جیب روی سینه ش و دو جیب پایین تر با دکمه های همرنگش و کمربند به نسبت کلفتی از پارچه ی خود مانتو داشت با شلوار لی سرمه ای و مقنعه ی سرمه ای که تازه خریدم،لبخند به لبم اومد.آره حس خیلی خوبیه و بالاخره دل کندم و راه افتادم.....

وای چه قدر امروز خسته شدم ولی بالاخره تموم شد.ماسک و دستکشامو در آوردم و مشغول شستن دستام شدم نگام به ساعت مشکی لوزی شکل روی دیوار آزمایشگاه افتاد.اووه ساعت هفت شد فقط تا هشت وقت داشتم برم پیش مربی مهد.روپوشمم با مانتو عوض کردم و راه افتادم.

-سلام

-سلام خانوم شکیبایی خوب شد که اومدید میخواستم خودم باهاتون حرف بزنم که شما زودتر اومدید.

-میخواستید با من حرف بزنید؟مشکلی پیش اومده؟

-راستش نه مشکل اون طوری ولی راجع به اخلاق و روحیات رایانه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب بفرمایید

-ببخشید من میتونم هر سوالی ازتون بپرسم؟

به چشمای قهوه ای روشن نگرانش نگاه کردم طفلک از واکنش من میترسید.با لبخند اطمینان بخشی که زدم جوابشو دادم-البته که میتونید!

-مچکرم راستش در مورد پدر رایانه

ناخودآگاه اخمام تو هم رفت.انتظار همچین حرفی رو ازش نداشتم.با لحنی که زور میزدم رگه ای از عصبانیت نداشته باشه : - باباش؟فکر کنید اون..اون..نتونستم بگم مرده اصلا تصور حرف از مرگ یک انسان دیوونه م میکرد.اونم آدمی که یه روزی همه ی زندگیم بوده.

با لحنی که پشیمونی توش موج میزد ادامه داد-ولی خانوم رایان خیلی از لحاظ عاطفی مشکل کمبود پدرشو حس میکنه اینو روانشناس کودکان که ماهی یکبار اینجا میاد برای معاینه ی بچه ها میگفت.اون میگفت اگر پدرش مرده بود و سر خاکش میرفت کمتر عذاب میکشید.رایان هر وقت بچه ها از باباش پرسیدن میزد زیر گریه و پسرام مسخره ش میکردن و بهش می خندیدن.منم که میپرسم میگه من هیچ بابایی ندارم نه زنده نه مرده..از داستانایی که گاهی هم از پیامبرا براشون میگم بهم گفته من شبیه حضرت عیسی ام اونم بابا نداشت منم ندارم.و دوستاش بهش گفتن رایان یک استغفرالله حرومزاده ست

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم بغضم داشت مثل یک شکنجه گر بی رحم به گلوم شلاق میزد.تا جایی که نفس کشیدنم واسم سخت شده بود.سرمو انداختم پایین و با دهنمم هوا کشیدم ولی نه انگار کم بود.سرم به شدت گیج میرفت و فقط صدای مبهمی از مربی که میگفت خانوم خوبید؟وای خدا مرگم بده چی شد؟.انقدر اسلوموشن میشنیدم که درکش در اون شرایط سختم بود چشمام هم تار میدیدن انقدر تار شد که دیگه هیچی نفهمیدم..

با حس سوزش آشنایی توی دستم چشمامو باز کردم.اه لعنتی بازم غش کردم آوردنم بیمارستان.همیشه هم این اتفاق به لطف فرزاد یا نتایج کاراش واسم میافتاد وگرنه من که همون بادمجون بم بودم که هیچ آفتی بهش نگام نمیکرد.چشمای لعنتیم تار میدید اما میفهمیدم این دیوارای سفید و اون سرم دستم میگن یا درمانگاهم یا بیمارستان یک بار دیگه چشمامو بستم تا این دفعه دیگه تار نبینم وقتی واسه بار دوم چشمامو باز کردم از دیدن دو تا تیله ی طوسی آبی جلوم نزدیک بود دوباره به هپروت موقت سفر کنم.این اینجا چی کار میکنه؟!چرا چشماش یه جوری نگرانه؟!البته بود به گمانم چون یهو بلند شد و جوری که انگار کف زمینم نگام کرد.سرشو به پایین خم نکرده بود فقط چشماش به پایین نگاه میکردن.خب آخه برادر من یک ورزش گردن چیزی از هیبتت کم نمیکنه ها.یک صدای نازک شنیدم که با تعجب گفت-ا به هوش اومد؟!..همچین با تعجب گفت که با خودم گفتم لابد من مرده بودم جسدم توی سردخونه یهو زنده شده.از فکری که تو سرم بود خنده م گرفت ولی توان بدنم در حد یک لبخند زدن بود.چشمای آرمان تا حد امکان از دیدن لبخندم گرد شدن.خب بدبخت حقم داشت چه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میدونست چی از کله ی من میگذره.پرستاره با یک لحن لوسی گفت-مثل اینکه حالت خوبه فقط خواستی خودتو واسه ایشون لوس کنیا امان از این دخترا که چه فیلمایی که بازی نمیکنن..احمق نذاشت دو دیقه با کمدین های مخم شاد باشم هر کاری کردم نتونستم جلوی اخممو بگیرم.آرمانم که اخماش بدجور تو هم رفته بود دقیقا شبیه ببر شده بود و سریع از اتاق زد بیرون.به هوش بودم ولی سرگیجه مانع راه رفتنم میشد.با خودم فکر کردم من که قراره پول هنگفت بستری شدنو بدم پس بذار وایستم همه ی سرمم تموم شه که حالم جا بیاد.یاد دلیل اینجا بودنم که افتادم بازم پکر شدم.یعنی واقعا رایان این حرفا رو زده؟اون گریه کرده؟!رایان قوی من؟!اولی اون که توی کوچه با بچه ها فوتبال بازی میکنه از این مشکلات نداشته!البته اونا از محله خودمونن همه فکر میکنن باباش خلبانه زیاد نمیاد پیشمون.اما با همه ی اینا چرا اینجوری فکر کرده که مثل عیسی مسیحه؟!اما اون یک معجزه بود رایان که نیست!اگه اینو به مردم بگه همه فکر میکنن من یه زن بدکاره ام..با خودم فکر کردم به دور از انتظارم نبوده اون یه بچه است که هیچ وقت هیچی از باباش نه دیده نه شنیده.نه حتی قبر پدرشو دیده.باید یه کاری کنم!

واسه یه لحظه تصویر دو سال پیش اومد جلوی چشمام: با چشمای سبزش که حالا خیلی وحشی و خشن تر شده بودن نگام میکرد انقدر با بی میلی و نفرت که حالم از خودم بهم خورد. یه لحظه هم نرم تر نشد؟آخه شنیدم عاشق جلوی معشوقش نرم میشه.هع عاشق؟!فقط اسمشو یدک میکشید اونم واسه دوسال زندگی مشترک.بازم خاطره ی لعنتیش اومد جلوی چشمام.زل زده بود بهم و با خشم وحشتناکش داد زد-دیگه نمیخوام نه خودت نه اون توله سگت دور و بر خونه م پیدا بشه.فهمیدی؟..فهمیدی رو انقدر بلند گفت که حس کردم پرده ی گوشم پاره شد هنوزم درد اون خرد شدن رو به خوبی حس میکنم.دقیقا روزی بود که رایان گریه میکرد و میگفت بابامو میخوام ببینم.حدودا دو سال و نیمش بود و این کارش هم از حسادت به بچه های همسایه ها بود.من خر پا شدم رفتم در خونه ی فرزاد که باهش حرف بزنم یه بار بیاد بابای رایان باشه که از اول با دیدن ساناز که تنها پوشش یکی از پیراهن مردونه های فرزاد بود که درو روم باز کرد نابود شدم.نمیدونم چرا حتی بعد از طلاقمون نمیخواستم با کس دیگه ای باشه.من آدم پولکی نبودم وگرنه موقع طلاق نمیگفتم هزار و سیصد سکه ی مهریه مو نمیخوام و با وجود اصرارهای پی در پی پدر کمک های مالی شو پس نمیزدم.اونم خیلی منو میشناخت واقعا درکم میکرد که پول نداد و دیگه کاری بهمون نداشت.اون میدونست غرورم میشکنه.حتی از مهریه خوشم نمیومد انگار روی من قیمت گذاشتن.هر چند فلسفه ش این نیست ولی خب منم و اعتقاداتم.با این وضع نمیتونم با فرزاد حرف بزنم.یعنی اونو که اصلا نباید فکرشو بکنم اما پدر چی؟به فکر رفتم.فکر اینکه پدر انگار از خانواده ی فرزاد نبود خیلی فروتن و مهربون اون حتما توی توضیح مسائل به روش درست به رایان کمکم میکرد.تازه شم برای نامزدی مینا با فرزین داداش فرزاد که به خواست مامان و بابا نرفتم ولی واسه عروسیشون که دقیقا هفته ی دیگه ست میرم.با اینکه تلفن پدرو دارم ولی دوست دارم رو در رو ازش بخوام قرار بذاریم صحبت کنیم.

بعد از اینکه خوب فکرامو کردم به همون پرستار لوس که با کینه نگام میکرد چشم دوختم.و در نهایت اون بود که سکوتو شکست-چرا این کارو کردی؟

-کدوم کار؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-همین وانمود به غش کردن!چه دقیق برنامه ریزی کردی رئیس بیارتت اینجا

-اولا که من وانمود به کاری نکردم.دوما تو زندگیم واسه هیچ کس جز خودمو و بچه م برنامه ریزی نکردم.سوما اینجا کجاست؟

-هع آره جون خودت!این جا درمانگاهه کوری نمیبینی؟!

-چرا انقدر اعصابت داغونه؟آروم باش خانوم ناسلامتی پرستاری

-تو مثل اینکه حالیت نیست حرف دهنتو بفهم..با اینکه داشت با من دعوا میکرد ولی صداش خیلی پایین بود جوری که هیچ کس نمیفهمید ما اصلا بحثمون شده.از این تواناییش خوشم اومد حتی در اوج خشمم برای حفظ موقعیتش خودشو کنترل میکرد..منم سعی کردم آرومش کنم بحث کار به جایی نمیرسوند.

-میدونم درمانگاهم ولی نمیدونم کدوم درمانگاه؟!

-با اینکه خودت میدونی ولی باز میگم درمانگاه شرکت..یهو یادم افتاد همون خانومی که روز اول همه جا رو نشونم داد درمانگاه هم برای موارد اضطراری نشونم داد که یادم رفته بود.

-چرا رئیس منو آورد اینجا؟

-این دیگه نقشه ی خودته که ماهرانه ریختی و منم نمیدونم چرا؟!

-من که گفتم هیچ کسی اونقدر واسم مهم نیست که براش نقشه بکشم.فقط این که رئیس اونجا نبود من پیش مربی مهد رفتم تا راجع به پسرم..یهو مغزم صدا کرد.من چی گفتم؟پسرم؟رایان؟رایان کجاست.وای خدا رایان الان کجاست به ساعت روبروم نگاه کردم دقیقا نه و نیم.وای خدا مهد که الان تعطیله سرویسم که رفته من چه خاکی تو سرم بریزم؟!بازم همون بغض با لرز وحشتناکی که به بدنم هجوم برده بود.اگه رایانم چیزیش بشه اگه نباشه من میمیرم...سرما تو تک تک سلول های بدنم نفوذ کرده بود حس کردم دارم میمیرم با تکون خوردن شونه هام توسط پرستاره به خودم اومدم.

-چت شد یهو؟الوو؟!!!رنگت پریده با توام!!

سریع پا شدم نه من نمیذارم سرم رو از دستم در آوردم و جلوی خونی که مثل فواره ی کوچیکی بیرون میزد با دست دیگه ام گرفتم فقط صدای پرستاره رو شنیدم که گفت-احمق دیوونه چه غلطی کردی؟

سریع جوابشو دادم-خداحافظ

تند اومد به سمتم و با خشم گفت-وایستا سرم تموم شه

-من میرم

-گفتم وایستا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گفتم میرم..با تحکم خاصی که مجبورش میکرد به حرفم گوش بده آخرین جمله مو گفتم و اونم به گفتن یک "به درک"اکتفا کرد..سریع به پذیرش رفتم واسه هزینه که گفتن پرداخت شده هر چی هم اصرار کردم پول کسی که داده و میدونستم آرمانه رو پس بدن پول منو بگیرن گوششون بدهکار نبود به درک به خودش میدم انگار من گدام که خیرات میکنه به در خروجی که رسیدم یک آقایی با کت شلوار مشکی رسمی و پیراهن مردونه ی سفید زیرش بهم گفت-از این طرف بیاید خانوم

-چرا باید بیام؟اشتباه گرفتید فقط من دنبال پسرم میگردم که حدودا چهارسالشه و موهای خرمایی و چشمای سبز با پوست تقریبا سبزه ..همینجوری داشتم توضیح میدادم که صدای آرمان خفه م کرد!

-اگه به اون سمتی که میگفت میومدی نیازی به این همه حرف نبود.نگاش کردم بازم سرشو پایین نیاورد فقط با چشماش منو که ازش پایین تر بودم نگاه میکرد.البته کارش واسه شیرازیا منطقی به نظر میرسه به جای تکوندن کله ی دو کیلویی چشمای دو گرمی رو تکون میده.با همین فکرا داشت خنده م میگرفت که یهو یاد رایان افتادم و هول شده با صدای لرزون پرسیدم-رایان من کجاست؟شما که نمیدونید چرا الکی لحظه ای دلمو خوش میکنید؟

-رایان توی ماشین منه..از تعجب داشتم شاخ در میاوردم ولی با این حال کنجکاوی رو تا دیدن رایانم به تاخیر انداختم.

-چرا باید باور کنم؟.خیلی لحنم بد بود خیلی اونقدری که خودم از حرفم پشیمون شدم ولی بدبینی من یادگاری طلاق از فرزاد بود.با چشمایی که از تعجب و خشم به من زل زده بودن با دستوری ترین حالت ممکن گفت-دفعه ی آخرت باشه.راه بیفت.منم از ترس اینکه بلایی سر رایان نیاره دنبالش راه افتادم.وقتی وارد آسانسور شدم ناخودآگاه از استرس لرزم گرفت.من دختر مرد ندیده ای نبودم هم دانشگاه رفتم هم کار کردم ولی کلا از تنها شدن با یک مرد توی آسانسور میترسم.شاید چون خیلی کوچیک و بسته است و صدای آدم برای کمک به هیچ جا نمیرسه.تو دلم داشتم گوسفندامو میشمردم تا برسیم که صدای آرمان نذاشت بیشتر از پنج تاشونو بشمرم.

-چرا به من اعتماد نداری؟

-ببخشید؟!

-پرسیدم چرا به من اعتماد نداری؟.فقط این بار با لحنی عصبی که نشون از کم طاقت بودنش بود پرسید.

-به هیچ کس اعتماد ندارم.

-این دیدگاه بهت نمیاد!

-چرا؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زیادی پخمه ای واسه این حرفا...دیگه داشت با اعصابم بازی میکرد به چه حقی بهم گفت پخمه؟تا حالا هیچ مرد غریبه ای انقدر به خودش اجازه نداده بود بهم بی احترامی کنه.با صدایی که از بغض و خشم دو رگه شده بود جوابشو دادم-شما عادتتونه به سادگی بگید پخمه بودن.ولی لطفا دیگه بی احترامی نکنید!

-خب حالا گریه نکن..بی شعور داشت مسخره م میکرد..چرا انقدر با روان خسته م بازی میکنه چرا این آسانسور تموم نمیشه؟!

چرخیدم سمتشو بهش نگاه کردم..با همون نگاه های غمگین و دلخورم بدون هیچ حرفی..سنگینی نگاهم وادارش کرد چشم از در آسانسور برداره و بچرخه سمت من.اولش با کنجکاوی نگاهم میکرد ولی بعد از یک لحظه رنگ نگاهش عوض شد.یه رنگی که نگاه منم همرنگ خودش کرد.با حسی که لرزشم تموم شد..مملو از آرامش..چه قدر خاص بودن اون تیله های نقرابی چشماش..غرق لذت بودیم که صدای اون خانوم لوس گوینده ی آسانسور با لحن رسمیش گفت-پارکینگ..و در باز شد..اما انگار آرمان قصد عوض کردن مسیر نگاهش و بیرون رفتنو نداشت!یا شایدم نشنیدامنم با اینکه سخت بود ولی چشم ازش برداشتم و سریع از در خارج شدم..

-بهتر نیست منو ببرید پیش رایان؟..برگشتم و با حالت سوالی نگاش کردم..

اون انگار مبهوت بود که یهو سرشو پایین انداخت و اخماش بدجور تو هم رفت.صورت روشنش هم به وضوح قرمز از خشم شده بود.چرا انقدر جوش میاره؟!اصلا دلیل عصبانی شدناشو نمیفهمم!اون همچنان جلو میرفت و منم مثل دمش دنبالش میرفتم.به وسطای پارکینگ که رسید گفت-اوناهاش.به سمتی که نگاه میکرد نگاه کردم.خودشه عقب ماشین رایان و آرزو نشستن.رایان که انگار خیلی معذب بود به گوشه ی سمت راننده ی صندلیای عقب مچاله بود دقیقا به در خودشو چسبونده..سمت مخالف راننده هم آرزو با سری که از غرور بالا گرفته بود و فقط چشماش پایین رو نگاه میکردن مثل یک پرنسس نشسته بود.الحق که این پدر و دختر خیلی خودشونو تحویل میگیرن.ناخودآگاه با یک لبخند از دهنم پرید-چه قدر شبیه باباشه!..اینو با ذوق فراوونی گفتم چون نه تنها ظاهراشون عین همن بلکه ژستاشونم فتوکپی همن!

آرمان با اخم های درهم رفته اش با صدای خشمگین گفت-مثل اینکه خیلی افتخار میکنی بگی شبیه بابای بی عرضه شه!

وای خدای من فکر کرد دارم رایانو میگم.حالا چرا این عصبانیه؟!اومدم سر به سرش بذارم پس با شیطنت جواب دادم-بی عرضه؟!

-آره از نظر من بی عرضه...یه جورایی از اینکه به فرزاد فحش میداد ته دلم خنک شد با همون شیطنت قبلی جوابشو دادم-اما همه میگن من بی عرضه ام که نتونستم شوهرمو راضی نگه دارم.هر چند منظورم اخلاق و ظاهر آرزو بود نه رایان!.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-همه غلط کردن که گفتن در ضمن راجع به آرزو..با اخم شدیدی ادامه داد-خوشم نمیاد از شباهت هامون حرفی زده بشه!

چه آدم عجیبیه!دوست نداره بچه ش شبیه خودش باشه؟!فرزادم دوست نداشت!ولی اون منم دوست نداشت این که زنشو دوست داره چرا؟!با کلی خجالت سوار ماشین سفید رنگش که حالا با دیدن اون نوار مشکی دایره ای با چهار مربع شطرنجی سفید و آبی روی فرمون به بی ام و بودنش پی بردم،شدم..اوه حالا انگار چه کشفی کردم!کلا فقط علامت بنز و بی ام و که مشهورن و مزدا که دوستش دارمو میشناسم!

-سلام مامان

-سلام رایان

-خوب شدی؟

-آره عالی ام ببخشید منتظرتون گذاشتم.سلام آرزو!..و آرزوی گوشت تلخ تر از باباش به پایین آوردن سرش در جواب من اکتفا کرد!

وقتی ماشینشو روشن کرد اول یه کم ترس اومد توی وجودم.دروغ چرا یاد فرزاد افتادم اونم همیشه ماشینای مدل بالا سوار میشد فقط واسه اینکه مطمئن باشه وقتی با سرعت خیلی بالای همیشگیش رانندگی میکنه ترمزش به موقع کار میکنه.حوصله هم نداشت ماشین وسط راه خراب شه واسه همین هر سال ماشینشو عوض میکرد.ولی رانندگی آرمان به نظرم عالی بود خیلی نرم و یکنواخت.وقتی هم وارد آزادراه شد سرعتش رو به طور ملایم تا حد معقولی زیاد کرد.از رانندگیش خوشم اومد خیلی با فرهنگ بود.با آرامش..و به همه راه میداد برعکس فرزاد که همیشه رانندگیش یک رقابت سرعت بود..یک آهنگی هم پخش میشد که یک سولوی(solo)هنری بدون خواننده بود.معلوم بود به هنر موسیقی علاقه داره درست مثل من.در اوج آرامش بودم از این نوای قشنگ که انگار صدای طبیعت بود واقعا لذت بردم.توی ماشین فرزاد فقط آهنگ متال پلی میشد.البته من متال هم دوست دارم ولی نه اینکه همیشه اون باشه گاهی هم تنوع لازمه.صدای آرزو من رو از اون آرامش عمیقم بیرون آورد.

آرزو-بابا چرا اونا باید با ما بیان؟!

آرمان-به تو ربطی نداره..اون چی گفت؟!چه قدر هم خشک و سرد!ولی آرزو که بچه شه!این چرا با بچه ش اینطوریه؟!وای خدا!!

آرزو-اما من از این خوشم نمیاد!..برگشتم عقب تا ببینم با منه یا رایان که دیدم با نگاهی که چندشش رو نشون میداد به رایان نگاه میکرد..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رایان هم با دلخوری گفت-آره ما خودمون میریم آقا نگه دارید..داشت خنده م میگرفت جوری گفت آقا نگه دارید انگار آرمان راننده تاکسیه وای فکر کن الان حتما از خشم لبو شده!ولی نه انگار آرمان قصد جواب دادن نداشت.مثل اینکه کلا با بچه ها میونه ی خوبی نداره..که صدای آرمان افکارمو نقض کرد!

آرمان-به زودی میرسی خونه پس سر جات بشین و پسر خوبی باش!..توی صداش یک خشم خاصی داشت که چشمای رایان رو از ناراحتی قرمز کرد..از دستش ناراحت شدم ولی جون نداشتم با مترو و اتوبوس برم.هنوزم آثار ضعفم مونده بود باید یک غذای خوب میخوردم که نمیشه پس واسه آروم کردن رایان بهش گفتم-رایان جان یه کم دیگه صبر کنی میرسیم

رایان با قیافه ای عصبانی که کم ازش دیده بودم-من نمیخواام!مگه نمیبینی از ما خوششون نمیاد مامان مگه مجبوریم خودمون میریم.

-چون مزاحمشون شدیم!دفعه ی آخره عزیزم قول میدم!

-من نمیخواام

-رایان به خدا نمیتونم زیاد رو پام وایستم وگرنه منم دوست ندارم این طوری میدونی که

-پس تو با اونا بیا من خودم میرم وایستید..

اما آرمان با همون سرعت ادامه داد انگار هیچی نشنیده گرچه معلوم بود واینمیسته و رایان هم با خشم بیشتر ادامه داد-چرا درو قفل کردین؟میخوام پیاده شم!.حواسم رفت به دستش که دستگیره رو بی ثمر تکون میداد

آرمان با نهایت آرامش اعصاب خرد کنی گفت-قفل کودک رو واسه همین وقتا گذاشتن

رایان-ماماان

-عزیزم تو رو خدا آروم باش هر چی بخوای واست میخرم واسه امروزم دیگه بسه

-میگی نگه دارن یا نه؟

با تحکم و جدیتی که هیچ وقت واسه رایان به خرج ندادم گفتم-نه!..حقش بود دیگه داره زیادی پررو میشه این بچه.

رایان با چشمای به خون نشسته ای که اونو بی شباهت به چهره ی فرزاد موقع واکنش به من کرده بود با نهایت خشم جواب داد-من مثل تو یک ه*ر*ز*ه نیستم!

یه لحظه حس کردم قلبم وایستاد!اون چی گفت؟!رایان من؟!پسر کوچولوی من؟!مرد کوچیک من؟!به من چی گفت؟!..اصلا نمیفهمیدم چه اتفاقایی داره میفته اصلا نفهمیدم آرمان کی تو شانه ی خاکی راه وایستاد و کی با خشم برگشت عقب و تو صورت رایان داد زد-خفه شو آشغال!..اونقدری صداش بلند بود که منو از افکارم بیرون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آورد..اونقدری عصبانی بود که نزدیک بود رایانو بزنه که دستشو گرفتم.یعنی واقعا میخواست یک بچه رو بزنه؟مگه بچه چی میفهمه؟بچه ها انعکاس حرف ها و رفتارهای بزرگترای توی محیطشونن..آرمان با خشم و تعجب نگاهم میکرد.ولی من اونقدر بغض داشتم که توان حرف زدن نداشتم.با دیدنم برنده ی جنگ من بودم و اون دستشو پایین آورد.سرمو به عقب برگردوندم.آرزو از ترس به خودش میلرزید و رنگش پریده بود.اون طفلک چه گناهی داشت؟رایان هم که از خشم قرمز بود و هیچ اثری از ترس توی وجودش نبود.کمربندمو باز کردمو با دست چپم صورت آرزو رو نوازش کردم و به آرومی گفتم-آروم باش عزیزم!هیچ اتفاقی نمیافته!..آرامش توی صدام رنگ صورتشو به حالت عادی برگردوند و بغضش با اشکی که از چشمش ریخت شکست.چه قدر مظلوم بود این بچه.دستمو روی موهای مثل ابریشمش گذاشتم و نوازش وار از بالا به پایین حرکت دادم.انگار یک مجال بود برای گریه کردنش.دست راستم هم روی گونه ی راست رایان بود.نتونستم نوازشش نکنم.حس کردم واسه آروم شدن از اون خشم به این نوازش نیاز داره.تصمیم گرفتم از ماشین پیاده شم و اون کوچولو ها رو بیرون آوردم و هر دوشونو بغل کردم.آرزو سمت چپم و رایان سمت راستم.رایانم اشکاش کم کم ریختن.شروع کرد به گریه.میدونستم هر دوشون به این کارم نیاز داشتن پس به نوازش موهاشون ادامه دادم.اونقدری که هر دوشون از بغلم بیرون اومدن.

گونه ی راست آرزو رو بوسیدم و به آرومی بهش گفتم-برو توی ماشین عزیزم.هیچ کس با تو دعوا نمیکنه مطمئن باش.با کمی تردید شروع به رفتن کرد که با لبخند اطمینان بخشی که بهش زدم تردیدو کنار گذاشت و راه افتاد..رایان هم اومد بره که دستشو گرفتم و کشوندمش سمت خودم.با صدایی که تازه بغض بازگشته م میلرزوندش گفتم-من با تو کار دارم!

-مامان ولم کن

-باشه ولی اول باید بگی کی این حرفا رو یادت داده؟ما توی خونه از این حرفا نمیزنیم!

-دوستام گفتن

-کدوم دوستات؟!

-من بهت گفتم نمیخوام برم مهد تو به زور منو میبری.قبل از اینکه برم مهد خیلی خوشحال بودم

-تو باید یاد بگیری با آدمای زیادی ارتباط داشته باشی مخصوصا هم سن های خودت،حالا بگو کی اون کلمه رو یادت داده؟

-بچه های مهد میگن.من بهشون گفتم بابا ندارم نه مرده نه زنده مثل حضرت عیسی(ع)ولی اونا مسخره م کردن وقتی هم به خانواده هاشون گفتن بهشون گفتن با من دوست نشن.یکیشونم گفت شنیده مامان باباش یواشکی به هم گفتن من یه حرومزاده م و مامانم یک ه*ر*ز*ه ست.

چشمام تا حد امکان گرد شد.خانواده ها این چیزا رو به بچه های کوچیکشون میگن؟!باورم نمیشه!دیگه اعصابم خرد شده بود اصلا حواسم نبود این رایانه که جلومه همه ی جوابهایی که توی این مدت میخواستم به حرف و

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حدیثا و تهمتا و غیبتایی که اعصابمو داغون میکرد بدمو الان داشتم میدادم.با صدایی که از بغض غم و خشم لرزون و دورگه بود گفتم-ه*ر*ز*ه من نیستم رایان!ه*ر*ز*ه اون آشغالیه که باباتو ازت گرفت!ه*ر*ز*ه اون آشغالیه که بعد از ازدواج بابات یاد عشق اولش افتاد!ه*ر*ز*ه اون آشغالیه که با یک مرد متاهل بچه دار رابطه داشت!ه*ر*ز*ه اون آشغالیه که باعث شد الان پسر خودش به جای تو توی آغوش پدرش باشه!ه*ر*ز*ه اون آشغالیه که من و همه ی زندگیمو نابود کرد!همون آشغالی که بابای بی اراده ی تو رو پر کرد من و تو رو از زندگیش بیرون کنه!همون آشغالی که بابات از ترسش یک بارم نخواست تو رو ببینه!ه*ر*ز*ه اونه نه من!فهمیدی رایان؟!من ه*ر*ز*ه نیستم!من هیچ وقت از حدم فراتر نرفتم!من ه*ر*ز*ه نیستم رایان نیستم!این آخراش دیگه جیغ میکشیدم.انگار اصلا دست خودم نبود.همش صدام بالا رفت تا آخراش جیغ میکشیدم.همه ی سکوت و بغضام سر باز کرده بودن.دیگه نخواستم گریه کنم میخواستم ساعت ها اونجا جیغ بزنم و فریاد بکشم از این مردم کوته فکر و تهمت زن.انگار خود زن بودن گناهه.هیچ کس فرزادو مقصر نمیدونست فقط من مقصرم!همیشه منو مقصر دونستن و ساناز یک دختر عاقل و زرنگ بود.ساناز به زندگی فرزاد رنگ و رو داد ولی من شکستش بودم.من مشکل زندگیش بودم و ساناز راه حل مشکل.دیگه خسته شدم از آدمایی که ندونسته از روی مهر طلاق روی شناسنامه م که تا آخرین لحظه واسه نبودنش تلاش کردم قضاوتم میکنن.من واقعا چه گناهی کردم؟من مقصرم؟من مقصر این مشکلات روحی رایانم؟من مقصر ناراحتی مامان و بابامم؟من؟منی که همیشه سعی کردم دختر خوبی باشم.همیشه کنارش بودم.کنار اون خائن بی معرفت..گ*ن*ا*ه منه خدا؟آره؟...این افکار مثل خوره به جونم افتاده بودن.و من فقط جیغ میکشیدم بدون هیچ کنترلی از خودم.فراتر از آستانه ی تحملم بود که رایان به من تهمت هرزگی بزنه خیلی فراتر..وقتی به خودم اومدم دقیقا تو آغوش آرمان بودم و جیغ هام توی سینه ی سفت و سختش خفه میشدن.خیلی آغوشش گرم بود ولی به عشق ترجمه نمیکنم این طبیعیه چون متابولیسم بدن مردها از زنها بیشتره همیشه دمای بدنشون بالاتره پس لزوما آغوششون مثل یک بخاری عمل میکنه.واسه منی که مثل یک جسد یخ زده بودم و از شدت احساسات منفی میلرزیدم این بهترین درمان آرام بخش بود.چه قدر آرومم کرد که جیغ های بچگانه م به ناله های آروم تبدیل شدن.دیگه کم کم گریه م گرفت ولی بی صدا بود فقط اشک میریختم ولی نه من تونستم و نه آرمان خواست موقعیتمون تغییر کنه.توی آغوش گرم و آرامش بخشش اشک ریختم تا بلکه خالی بشم از این همه درد که چند ساله بیشتر و بیشتر میشه و من فقط وانمود به قوی بودن میکنم ولی نیستم.یک زن هر کاری کنه نمیتونه انقدر قوی باشه حداقل من نمیتونم.نمیدونم چه قدر گذشت که اشکام تموم شدن ولی سختم بود صورتم رو از روی پیرهن آرمان که از اشکم خیس شده بود بردارم و گوشهام رو از منبع صدای کوب کوب قلبش که نوای زندگی بود دور کنم.ولی یک گ*ن*ا*ه کردم،هر چند از روی غم ولی اشتباهه اون یک مرد بیگانه ست و من یک زن بی پناه.با این افکار از آغوشش بیرون اومدم.خجالت میکشیدم توی چشماش نگاه کنم.این همه کولی بازی از منی که همیشه سعی میکردم مثل یک خانوم با وقار باشم بعید بود.اما با این حال با صدایی که آرامش توش موج میزد بهم گفت-بهتری؟

-ممنونم.ببخشید به خاطر دردسر هایی که واستون میسازم.

-انقدر تعارف نکن.هیچ دردسری هم نبود.منم کاری نکردم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب نگاش کردم!این همه فروتنی از مرد مغروری مثل اون بعید بود!فکر کنم از نگاهام خوشش نمیومد مات میشد ولی سریع با اخم سرشو میانداخت پایین.

بازم اون بود که سکوتو شکست البته این بار با صدایی عصبی-بهتره دیگه راه بیفتیم.بلند شد و بعد از تکوندن پشت شلوارش راه افتاد سمت ماشین که حالا رایان و آرزو با آرامش بیشتری سرجاشون نشسته بودن.وقتی سوار شدم رایان و آرزو که حالا فهمیدم داشتن با مانیتور های پشت صندلی های جلو و دسته های دستشون بازی میکردن هم زمان گفتن-حالت خوبه؟

برگشتم سمتشون و با آرامش شدیدی که بهم تزریق شده بود گفتم-عالی ام!ببخشید ناراحتتون کردم!

آرزو باز هم با تکون دادن سرش به پایین جوابمو داد و رایان با صدای آرومی گفت-تقصیر منه ببخشید.به چهره ی مظلومش نگاه کردم که پشیمونی توش موج میزد.با لبخندی که حاکی از حال خوبم بود جوابشو دادم-تو منو ببخش زیاده روی کردم.برگشتم کمربندمو بستم و راهی خونه شدیم.نزدیک یک درمانگاه نگه داشت.برگشتم سمتش ولی نگام نمیکرد فقط لحظه ای با چشمش به آرنج چپم که آستینم در اون قسمت به خاطر در آوردن ناشیانه ی سرم خونی شده بود اشاره کرد.دلم نمیخواست بازم اون هزینه شو بده واسه همین قبل از اینکه اقدامی کنه گفتم-خودم میرم..محکم گفتم و توی همون جمله فهموندم نمیخوام همراهم بیاد.بازم با بدعنقیش اخماشو بدجور برد تو هم.پیاده شدم و سریع رفتم از داروخونه چسب زخم گرفتم و روی جای سوزن باقی مونده چسبوندم.والا به خدا درمانگاه نمیخواد که.این سوسول بازیا مال ماها نیست اصن.برگشتم سوار ماشین شدم که دیدم هنوزم اخماش تو همه.ولی من همچنان آروم بودم و مشعوف.اول آدرس دقیق رو دادم ولی فهمیدم آرمان اصلا طرفای خونه مون نیومده خیلی گنگ نگاه میکرد واسه همین با وجود خستگیم سرمو نذاشتم روی پشتی صندلی بخوابم.همچنان با گفتن راست و چپ و مستقیم راهنماییش میکردم.هر چی نزدیک تر میشدیم اخماش بیشتر تو هم میرفت.اما خب جای نگرانی نداشت من همه ی این مسیرا رو با اتوبوس میومدم و ایستگاهمون خیلی نزدیک به خونمون بود فقط یک کوچه راه بود.بالاخره به سر کوچه مون رسید.

-همینجا نگه دارید ممنون میشم بقیه شو خودمون میریم.

با صدایی خشمگین و عصبی گفت-از تعارف خوشم نمیاد بگید دقیقا کجا باید برسونمتون.

با این که از لحنش که قاعدتا باید ملایم تر میبود بهم برخورد با آرامش جوابشو دادم-نه کوچه ها باریکه دور زدن سختتون میشه

-من بلدم دور بزنم

نمیدونم چرا ناخودآگاه از دهنم پرید-ولی فرزاد نمی تونست می ترسید ماشین خط میفته!بهتره نیس شما هم..؟ هنوز حرفم تموم نشده بود که با صدای خشمگین تر و خیلی عصبی از رایان پرسید-خونه تون کجاست رایان؟..اون طرزحرف زدنش یک جور دستور بود و رایان هم با ترس جوابشو داد-بپیچید راست پلاک102..همون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در سبز رنگ..پسرم یه کم کمتر میگفتی چیزی ازت کم نمیشدا!!ومدم به آرمان بگم نمیخواد بپیچی که دیدم اخماشو تو هم کشیده و دستاش از شدت فشاری که به فرمون وارد می کرد سفید شده بود مگه من دروغ گفتم؟من که کس دیگه ای نداشتم منو با ماشین برسونه خونه.حداقل با همچین ماشینایی نبوده فوقش با یک پیکان یا پراید تصادف کرده ی ارزون.جلوی در نگه داشت و رایان با خدافظی پیاده شد و رفت زنگ درو زد.بیچاره مامان بابام.من خر هم که یادم میره برم گوشیمو بدم تعمیر.اصلا وقت نمیشه که.از فکر بیرون اومدم و خواستم اول از آرزو خداحافظی کنم که دیدم مثل فرشته ها اون عقب خوابیده.پس کمربندمو باز کردم و آروم طوری که آرزو بیدار نشه رو به آرمان گفتم-خیلی ممنونم واقعا عذر میخوام که انقدر تو زحمت افتادین ایشالله تکرار نمیشه.

با صدایی آروم تر از قبل گفت-کاری نکردم!

در حال پیاده شدن گفتم-شبتون خوش

-شب خوش.خداحافظ

-خدا نگهدار.

با رایان وارد خونه شدیم که صدای عصبی مامانو شنیدم:

-دیرتر تشریف میاوردی

-مامان!راستش من

-دختره ی کله شق میدونی سر دیر اومدنت چه قدر حال بابات بد شد؟مجبور شدم دو تا آرام بخش بهش بدم!

با این حرف مامان موج استرس بود که به من هجوم آورد.بابام؟!بابای من؟! یعنی چی شده ؟!با چشمای نگرانم زل زدم به مامان.توان حرف زدن نداشتم.مامان با صدایی که سعی داشت آرومم کنه گفت-نگران نباش الان حالش خوبه.بهش آرام بخش هم دادم گفتم یکی از قرص های فشاره الان خوابه

نفسی از راحتی کشیدم و گفتم-ببخشید فشارم افتاد پایین بهم سرم زدن طول کشید

یهو رنگ نگاهش عوض شد و با موجی از نگرانی پرسید : -وای خدا مرگم بده!چی شدی تو دختر؟!این خون چیه؟

نگاش به خون خشک شده ی آستینم بود

-ا مامان این حرفا چیه؟!خدا نکنه!چیزی نبود چون ناهار نخوردم سرم زدن این خون هم مال همونه.الانم خسته م بیا بریم بخوابیم.

رایان رو هم که دستش توی دستم بودو دنبال خودم بردم.

-تو رو خدا گوشیتو بده تعمیر نفس

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باشه مامان جان تا حالا هم یادم میرفت همش.شبتون به خیر

-شب به خیر

به محض وارد اتاق شدن به رایان گفتم-دیگه از امشب حرفی نزن عزیزم.از فردا هم مهد نمیری.

-اما مامان

-حرف نباشه

-باشه

-راستی چرا آرزو ازت بدش میاد؟

-اون از همه بدش میاد

با تعجب برگشتم سمتش و رایان با حالتی عادی ادامه داد-اون چون دختر رئیس شرکتتونه و کار ماما‌ن باباهای همه ی بچه ها به باباش بستگی داره نه کسی اذیتش میکنه نه مسخره ش میکنه.کسی هم به خاطر بد اخلاقیش باهش دوست نمیشه ولی دعوا هم نمیکنه.همه به خاطر باباش ازش حساب میبرن.

تو فکر فرو رفتم.اون بچه توی مهد در موضع قدرته ولی در باطن مثل رایان تنها مونده.رو کردم به رایان و گفتم-میخوای بازم بری مهد؟

-معلومه که نه!

-ولی واسه سازگاری با مدرسه لازمه!منم اولش احساسی تصمیم گرفتم که گفتم نری

-اما مامان من هیچ دوستی ندارم.همه مسخره م میکنن و از تو بد میگن...

-میدونم ولی تو تنها کسی نیستی که دوستی نداره آرزو هم دوستی نداره!

-خب که چی؟

-میتونی باهش دوست بشی

-چیی؟با اون دختره لوس؟

-راجع بهش درست صحبت کن رایان!

-اما مامان هیچ کس جرئت نمیکنه بهش نزدیک بشه

-اما تو میکنی چون تو مرد شجاعی هستی

-ولی مامان اون..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اون دختر خیلی خوبیه هیولا که نیست.اتفاقا تنهاییتون اشتراکتونه.این تفاهم شما رو همدرد میکنه

-ولی اون دختر..

-دختر رئیسم باشه من به تو قول میدم اخراج نشم.قول میدم. از افکار بچگونه اش خندم گرفت. همین مونده رییس شرکت به خاطره بچه ها بخواد کارمندا رو اخراج کنه.. بالاخره راضیش کردم و بعد از اون روز پر مخاطره به خواب رفتیم.

یک هفته بعد

-شکیبایی

-بله

-رئیس کارت داره

-ببخشید دستم بنده

-کارت تموم شد برو دفتر رئیس

-چشم..مشغول کارم شدم.نمونه های امروز به نسبت بقیه ی روز ها کمترن.یعنی امروز به نسبت روز خوبی محسوب میشه.بعد از تموم شدن این سری کارام با خداحافظی با همکارم راهی ساختمون اصلی شدم.یه کم استرس آمیخته با خجالت داشتم.استرس واسه اینکه تا حالا نخواسته بود برم دفترش اصن نمیدونم با من شخصا چی کار داره؟!اصولا وقتی به یکی بگه بره دفترش یا واسه سرزنشه یا اخراج یا تشویق یا ترفیع.اما من به نظرم در هیچ کدوم از این دسته ها جا نداشتم.وای نکنه میخواد اخراجم کنه؟!یک ترس دیگه هم بهم اضافه شد.بعد از اون شب هفته ی پیش هم که دیگه ازش خجالت میکشیدم.هر چند که روز بعدش بهم پیشنهاد داد باهش برم ولی حتی از خجالت سرم رو بالا نیاوردم که ببینمش.تازه یاد اون روز که واسه من روی زمین نشست و اون کت شلوار مشکی رسمیش خاکی شد میفتم دلم میخواد از خجالت آب شم تو زمین..بالاخره به طبقه ای که آزیتا بود رسیدم تا ازش بپرسم کجا برم.از وقتی فهمیدم دلیل حسادت های روز اولش به من احساس خطر نزدیکی من به رئیس که به تعبیر خودش عشقش بود یه کم ازش ناامید شدم و ناخودآگاه ازش فاصله گرفتم.از کوته فکری بچگانه ش خوشم نیومد.من شاید گاهی از آرمان آرامش میگیرم اونم به خاطر کمبود های محبتی که باید از اون خائن دریافت میکردم ولی هیچ وقت دنبالش نبودم!

-سلام آزیتا

-صبر کن ببینم خودتی نفس؟

به چشماش که با لنز سبز برق میزدن نگاه کردم.هیچ وقت رنگ چشمای خودشو ندیدم!همیشه لنز رنگی میذاره ازش هم پرسیدم گفت معمولیه رنگشون قهوه ای.ولی من قهوه ای رو خیلی دوست دارم.چشمای بابام هم قهوه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ایه.مگه طبیعی بودن چه عیبی داره؟واقعا چه ایرادی که همه میخوان با لنز و آرایش های فراوان همیشگی و مصرف بی رویه ی رنگ های مو قیافه ی واقعیشون رو صد و هشتاد درجه تغییر بدن؟شاید اونجوری خوشگلتر بشن ولی آدم گاهی وقتا هم باید خودش باشه.چرا باید از خودش فرار کنه؟..با بشکنی که جلوی چشمام زد از افکارم خارج شدم.

-حواست نیستا!..نگاش کردم.هنوزم کمی دلخوری داشت از بی معرفتی من.از خودم بدم اومد چرا اصلا ازش خبر نگرفتم؟به خاطر بچه بودنش؟مگه من کم بچگی کردم؟با صدایی که پشیمونی توش موج می زد گفتم : شرمنده ام عزیزم...

با لبخندی که زد بخششو نشونم داد واقعا چه قدر درونش مهربونه با لحن مهربونی جواب داد-این حرفا چیه؟میدونم که سرت شلوغه حالا چی شد اومدی اینجا؟فکر کنم کاری داشتی؟

یهو یادم افتاد اصلا واسه چی اومدم-آخ آره راست میگی ببخشید تو میدونی دفتر رئیس کجاست؟

-دفتر رئیس!واسه چی میخوای؟!..تعجب و فضولی توی صدا و چشماش کاملا ملموس بود

-نمیدونم،یک خانومی اومد گفت برم پیشش بعد از اتمام کارم

-یعنی چی کارت داره؟!

-به خدا منم مثل تو نمیدونم

-اوکی ولی وقتی اومدی بیرون بهم بگو چی کارت داشت.

-باشه..بالاخره راهو نشونم داد.دفترش در بالاترین طبقه با دری مشکی و طرح های ظریف و زیبای نقره ای روش و دستگیره ای نقره ای با همون طرح ها البته سایز کوچیکشون.خیلی شیک و خاص بود.سمت راستش هم میز منشی بود.به منشیش نگاه کردم.یک خانوم حدودا سی ساله با ظاهری مرتب و البته اولین چیزی که ازش دیدم انگشت انگشتری دست چپش بود که به من متاهل بودنشو تضمین کرد.نمیدونم چرا این به نظرم مهم بود..

-کاری داشتید؟..دیگه آزیتا رفته بود و من موندم و حوضم

-بله میخواستم رئیس رو ببینم

-ببخشید شما؟

-شکیبایی هستم از کارمندان شرکت

-وقت قبلی داشتین؟..مثل بازجوها سوال میپرسید انگار میخواد مسخره م کنه.ازش خوشم نیومد.همچین میگه وقت قبلی انگار دکتره برا ویزیتش وقت بگیرم..

-با شما بودم ها!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ایشون منو احضار کردن

-بفرمایید خانوم وقت واسه مزاحمای همیشگیشون ندارن

-منظورتون چیه؟!

-خانوم ایشون وقت واسه دلبریای یه دختر جدید ندارن بفرمایید

-چی گفتین؟..دیگه صدام بلند شده بود.البته نه اونقدری که از سه متر دورتر بشنون کلا آروم حرف میزنم.بلند صحبت کردنم صحبت معمولیه آدم های معمولیه.

-صداتو واسه من نبر بالا یا تشریف ببر یا بگم نگهبانا شرتو کم کنن..دیگه داشت شخصیتمو خرد میکرد.نتونستم جلوی بغضمو بگیرم و اومدم برم سمت آسانسور که در دفترش باز شد و مهمان افتخاریش بیرون اومد.نگاه نکردم کیه برگشتم به راهم ادامه بدم که صداش منو متوقف کرد!اون اینجا چی کار میکرد؟!

رها با صدایی پر از شعف-نفسس خودتی؟!

ناخودآگاه برگشتم سمتش.از دیدنش تقریبا جا خوردم.چه قدر عوض شده بود.هیکلش عالی شده بود.قبلا هم بد نبود فقط یه ذره تپل بود الان دیگه بی نظیر شده بود.از تاثیرات دانشگاه بود مسلما.به چشماش که حالا روی اون تیله های قهوه ای روشن لنز آبی گذاشته بود نگاه کردم و ناخودآگاه اخم کردم.

-اینو باش!منو دیدی گفتم خوشحال میشی!حالا واسم اخم کردی بد اخلاق؟!

-رها!خیلی خوشحالم میبینمت ولی خیلی عوض شدی!

-اوم مگه بده؟

یه نگاه کلی بهش کردم.یک شال نازک کم عرض قهوه ای تیره که چتری هاش از جلوش بیرون بودن و موهای بلندش که باز بودن از پشتش بیرون ریخته بودن.حتی موهاشم رنگ کرده بود.یک جور نارنجی مایل به قهوه ای کمرنگ مانتوی کرم تنگ و کوتاه تا زیر باسنش و یک ساپورت قهوه ای تیره.آستین مانتوش هم سه ربع بود.تمام برجستگی های بدنش خودنمایی میکردن.ناخناشم لاک قهوه ای تیره با شکوفه های ریز کرم روش زده بود.و یک جفت صندل پاشنه هشت سانتی کرم با کیف همرنگش تیپشو کامل کرده بود.تیپش عاالی بود.مثل دختر پولدارای با کلاس امروزی و حتی آرایشش با وجود غلیظ بودن بهش میومد اما من واسه رها خوشم نیومد.

-هنوزم که اخمات تو همه!الوو؟!

-ببخشید ولی چرا لنز گذاشتی؟

-خوشرنگه دیگه آبی آسمانی

-اما چشمای خودت خیلی قشنگترن!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-وا دیوونه شدی؟!اولین نفری که اینو میگه!

-جدی میگم.من چشمای تیره بیشتر خوشم میاد.

-خب تو استثنائی.بقیه تغییراتم چه طورن؟

-روراست باشم؟

-آره راحت باش

-رنگ موها و ابروهاتم خوب نیستن!یعنی قشنگنا ولی خود طبیعیت قشنگتره

-مثل مامان بزرگا حرف نزن

-رها موهای مشکی خیلی قشنگترن

-چون موهای خودت خدادادی رنگ شده ست اینا رو میگی.

-من همیشه آرزو داشتم موهام مشکی باشه!بابام نمیذاره مشکیشون کنم

-خب پس تو هم تنوع میخوای؟

-آره ولی تو واقعا قبلا خوشگلتر بودی!

-اه خفه بابا...داشتم از تعجب شاخ درمیاوردم.اون الان به من چی گفت؟!باورم نمیشه خودش باشه!صدای خشن آرمان جوابشو داد-رها درست صحبت کن!

-آرمان

-اون از تو بزرگتره!

-ولی گیر میده

-اون نظر خودشو گفت خواستی گوش میدی نخواستی نمیدی ولی بی احترامی نمیکنی.

رها با لحن دلخوری در جواب آرمان گفت-آرمان من کم از مامان بابا نمیکشم اینم اومد روشون.خسته شدم دیگه اه.مثل بچه ها با من رفتار میکنن.دوستام هرکاری میکنن همه بهشون میگن چه خوشگل شدی چه بهت میاد.اون وقت من بیچاره از همه باید بد بشنوم.به چهره ی درد کشیده ش نگاه کردم.کی گفته تمام سختیای زندگی مختص آدماییه که سختی های بزرگ رو تحمل کردن و بقیه ی سختی ها هیچ اند؟!نه اینطوری نیست.یک دختر و یک زن وقتی در خودش تغییرات ایجاد میکنه میخواد همه ازش تمجید کنن.اونم همینو میخواد من خیلی بهش بد کردم.نگام به منشی افتاد که هاج و واج نگامون میکرد.انگار از اینکه هردوشون منو میشناسن و حتی آرمان ازم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دفاع کرده خیلی شوکه شده بود.ولی خب به من چه؟تقصیر خودشه.با لحن آرومی به رها گفتم-ببخشید اشتباه از من بود.

صدای حرصی آرمان که گفت-نفس!..منو شدید متعجب کرد.اون چی گفت؟!نفس؟!اسممو صدا زد؟!چرا انقدر با من صمیمی شد؟!

رها-نفس؟!

آرمان که انگار اصلا واسش مهم نبود منو به اسم کوچیک صدا کرده به رها گفت-برو خونه بعدا با هم حرف میزنیم

-آرمان پس کی میای با مامان حرف بزنی؟من میخوام از این خراب شده برم!

-گفتم باهش حرف میزنم از اولم قرار نبود الان بیام.

از این خراب شده بره؟!پس رها میخواست از ایران بره!خیلی هم عجیب نیست طبق گفته ش اکثر دخترخاله و پسرخاله هاش خارج از ایرانن.پس چرا انقدر واسه کنکور خوند؟من که نمیفهمم.آرمان با صدای جدیش منو به خودم آورد-بیا توی دفترم

منم بی صدا راه افتادم.وقتی وارد شدم یک نگاه کلی به دکوراسیون انداختم.دفترش محشر بود.یک مربع بود که سه ضلعش تمام شیشه بود و چون بالاترین طبقه بود نصف تهران و کرج رو میشد دید.اون ضلع دیگه هم یک دیوار نقره ای شامل در و دو تابلو ی نقاشی دو طرفش که یکیش نقش یک گل رز نقره ای روی زمینه ی مشکی و اون یکی لاله ی نقره ای در زمینه ی مشکی.خیلی ظریف و زیبا بودن.در تمام گوشه های اتاق هم گلدون های شیشه ای استوانه ای که هر کدوم شامل دو شاخه بامبوی بلند بودن گذاشته بودن.میز بلند ال شکلش هم طوری گذاشته بودن که قسمت بلندترش روبروی در ورودی و قسمت کوتاه تر سمت راستش و دو تا مبل چرم مشکی در امتدادش.سمت چپ هم شامل پنج تا مبل چرم مشکی و وسط مبلها هم یک میز شیشه ای با حاشیه و پایه های مشکی با طرح رز و لاله های نقره ای روشون بود.روی میز کارش که نقره ای بود هم یک مانیتور و یک فکس و پرینتر و بقیه شم پر کاغذ بود..

-فکر نمیکردم انقدر محو در و دیوار بشی!با لحنی که معلوم بود داره طعنه میزنه این حرفو زد و با یک پوزخند فرآیند حرص دادن بنده رو تکمیل کرد.

واسه اینکه حرصشو در بیارم با نهایت آرامش و با یک نیمچه لبخند جواب دادم-تجملاتی نیستم ولی از دیدن دکوراسیون که سلیقه ی آدما رو نشون میده خوشم میاد.آخرم یک پوزخند عین خودش زدم.دیگه لبو شد و من به مراد دل کرم ریزم رسیدم.این یعنی سلیقه ت افتضاحه که پوزخند زدم هر چند به نظرم باز هم غرورشو از همرنگ کردن دکوراسیون با رنگ چشماش به رخ میکشید ولی به هر حال اتاق کارش حرف نداشت.سبکش کاملا مدرن و جوان پسند بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نمیخوای بدونی واسه چی احضارت کردم؟

-چرا اتفاقا!من که اشتباهی نکردم اخراج یا سرزنش بشم..سرمو آوردم بالا و با لبخندی پر شیطنت گفتم-پس حتما قراره ترفیع بگیرم!مگه نه؟

اون ولی مثل پوکر فیس با لبی که یک خط کاملا افقی ساخته بود جوابمو داد-نه میخوام شب با هم شام بخوریم

-رستوران اینجا؟!

-نه میریم بیرون

-چرا اون وقت؟

-میخوام باهت حرف بزنم

-من اینجام که حرف بزنید!

-تو چرا متوجه نیستی؟مساله کاری نیست که توی شرکت حرف بزنیم!

-پس چی غیر از این میتونه باشه؟

-بهش به دید یک پیشنهاد نگاه کن

-چه پیشنهاد کاری ای؟

-گفتم کاری نیست.اه انقدر با اعصابم بازی نکن برو بیرون ساعت هشت شب بیا پارکینگ همونجایی که دفعه قبل پارک کردم.راننده م هم رایان و آرزو رو میبره خونه شون...

دیگه داشتم نگران میشدم.آخه چی میخواست بهم بگه؟آهان حتما راجع به رها میخواد باهم حرف بزنه.حتما همینه.

-بسیار خب فعلا....

عقربه ها همینجوری از هم سبقت میگرفتن.کارم تموم شده بود و روپوشمو با مانتوی لی آبی که تازه خریدم عوض کردم.نمیدونم چرا استرس داشتم.آخه چی راجع به رها بهم بگه؟!اگه چیز دیگه ای باشه چی؟

به ساعتی که حالا پنج دقیقه به هشت بود نگاه کردم.دیگه بسه از روی صندلی پاشدم و راه افتادم...

این دفعه با یک الانترای(Elantraسرمه ای اومد.ارزون تر از قبلیه ها فکر کنم ورشکسته شد.از فکر خبیثانه م لبخند زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-به چی میخندی؟..صداش از پشت سر میومد.صداش شیطنت نداشت کاملا جدی و خشن.اه بی احساس!اصن میزنه تو ذوق آدم ای ای..

-چیه نکنه نمیخوای سوارش بشی؟!اهان؟..مثل طلبکارا حرف میزد مردک منم با نهایت غرور جواب دادم-من پیکانم با افتخار سوار میشم.فکر کردم حالشو گرفتم که ماشینشو همسان پیکان کردم اما اون به یک تکون دادن سرش به پایین اکتفا کرد.من بیشتر حرص خوردم به گمانم..

بازم آهنگ بی خواننده البته اینبار سولو نبود تک نوازی ویالون بود.خیلی آرامش بخش بود.یک موسیقی لایت آرامش بخش..

-رسیدیم..از دنیای آروم و بی صدایی که تنها نواش موسیقی ملایم ویالون بود بیرون اومدم.

-کجا قراره بریم؟

بازهم سر مبارکو تکون نداد با حرکت چشماش مسیر نگاهمو به سمت رستوران مجلل بیست متر جلوتر کشوند.خیلی شیک و گرون قیمت به نظر میومد و من با توجه به جیبم به کوفت کردن یک لیوان آب اکتفا میکنم..

شونه به شونه ی هم راه میرفتیم.با این مردک عصا قورت داده که اصلا خم شدن از سر تا پاشو ندیدم!واقعا مسخره ست.البته خوبه این مشخصه ی خاص خودشه.قابل شناسایی بدون نیاز به معرف.داشتم به قدش فکر میکردم که احتمالا حدودا یک و نود هست.من هم به لطف شیر خوردن روزانه م از بچگی یک متر و هفتاد و پنج سانت درازا دارم.الان که فکر میکنم احتمالا یکی از دلایل این حجم از گاوبازیام به مصرف بی رویه ی شیر گاو مربوط میشه!مثلا اگه به جاش شیر گرگ میخوردم الان خیلی زرنگتر بودم.

-تو به چی فکر میکنی؟

-من؟هیچی؟

-چرا خیلی فکر میکنی!هر چیزی تو رو به فکر فرو میبره.انقدر غرق افکارت میشی که یک مدت از اطرافت هیچی نمیفهمی

-خیلیا این جوری اند

-خیلی کم اند همچین آدمایی!..به عبارتی قهوه ایم کرد کله خر..

-نه خیر

-باشه اصن هر چی تو بگی فقط یک امشبو دندون رو جیگر بذار

-ببخشید؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی هیچی نگو.بغضم نکن.اشکم نیاد تو چشمات.به منم زل نزن.سوال پیچمم نکن.بذار حرفام تموم شه بعد حرف بزن.

-مگه جنگه؟!اسیر گیر آوردین؟

-نمیخوام تمرکزم بهم بخوره

همچین میگه انگار میخواد مذاکرات هسته ای کنه یا قانون نسبیتو نقض کنه!والا به خدا

-بابا تمرکز!

-مسخره میکنی؟

-پ ن پ

با چشمایی که داشت از شدت تعجب از حدقه بیرون میزد بهم زل زده بود

-بهت نمیاد این جوری حرف زدن!

-خب آدما همیشه اونجوری نیستن که به نظر میرسن.

به بستن پلک هاش واسه تایید اکتفا کرد.نه مثل اینکه تنبلتر شده!قبلا در تایید سرشو به پایین تکون میداد اما الان فقط چشماشو میبنده!

وقتی وارد شدیم یک پسر به نسبت جوان ما رو به بالا هدایت کرد.

-میزتون آقا

-خوبه..بی ادب خب میگفتی مرسی زحمت کشیدی.به نظر میاد از قبل میز رو رزرو کرده.پس قرار مهمیه!

-نمیخوای بشینی؟

به گلدون سفید رنگ محتوی رز های قرمز و سفید روی میز شیشه ای مشکی رنگ نگاه کردم.خیلی شکیل بود.

-فکر کنم با تو بودم!

تصمیم گرفتم بیخیال دید زدن دکوراسیون ژیگولی رستوران بشم و نشستم.

-خب بفرمایید میشنوم

-اول غذا سفارش میدیم..چرا این انقدر خشنه؟!اه اه.

-من فقط آب میخورم..هیچی نگفت تا اینکه گارسون اومد و اونم با لحنی جدی گفت-دو تا سوپ قارچ و دوتا استیک گوشت با دو تا دلستر لیمو و یک بطری آب..انقدر سریع گفت و اون گارسونو دکش کرد که من حتی وقت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نکردم از شوک در بیام واکنش بدم.بی شعور داشت با پوزخند نگام میکرد.مثل اینکه حالیش نیست من پول ندارما..

اصلا به درک.حالا که سفارش داده خودشم باید جنتلمن بازی در بیاره پولشو حساب کنه.من فقط پول آبو میدم و تمام.تا به خودم اومدم دیدم گارسونه داره غذاها رو روی میز میچینه.این کی اومد؟!ناخودآگاه به آرمان که دقیقا روبروم نشسته بود نگاه کردم.سرش تو گوشیش بود و اصلا حواسش به اطراف نبود.خوب شد هنوز گوشیمو ندادم تعمیر.جدیدا هر کیو میبینم سرش توی این ماسماسکاس.

-چرا نمیخوری؟..اونقدر خشک و جدی پرسید که حس کردم یک نگهبان زندان از من که محکوم به حبس ابدم این سوالو میپرسه.

-میخورم..چشمم به غذای جلوم که افتاد آه از نهادم برخاست.از استیک گوشت متنفرم!اصلا نمیشه تیکه ش کرد.مثل سنگ سفته و با اون چاقو و زور من اصلا نمیشه!.هرچند به خوشمزگیش اعتراف میکنم.قبلا هم با فرزاد از اینجور جاها اومدم ولی خب ماله طبقه اجتماعی ماها نیس.سرمو که بالا آوردم از نگاه های کنجکاوانه ش فهمیدم دنبال سوتی گرفتن از منه.بی شعور اصن واسه همین این غذا رو سفارش داد

-میخوای کمکت کنم؟

-چی؟!

-واسه تکه کردنش!

-خودم بلدم..و مشغول شدم.فکر کنم پنج دقیقه ای گذشته بود که هنوز داشتم باهش ور میرفتم.لعنتی چه قدر سفته!نه مثل اینکه راه نداره سرمو آوردم بالا تا ببینمش بلکه کمکی ازش بگیرم.دیدم با لبخند شیطنت آمیزش با لذت وصف نشدنی نگام میکنه.لبخند؟!از اون گند اخلاق اخمو؟!جل الخالق!!

-اهم

-من که گفتم بذار کمکت کنم!

-خب به من چه که اینجا استیک هاش انقدر سفته؟!

-بذار یادت بدم..از روی صندلیش بلند شد و اومد روی صندلی کنارم نشست با ژست فیلسوفانه که انگار داره قوانین ارسطو رو توجیه میکنه شروع کرد به توضیح دادن

-خب این دو تا بخش داره:فیله و راسته.راسته خیلی سفت تره و تکه کردنش سخت تر ولی فیله نرم تره و البته خوشمزه تر.بعدم طریقه ی درست خوردنشو یادم داد..خیلی آروم و صبورانه.مثل یک معلم مهربون.قبلا هیچ کس این جوری یادم نداده بودابعدم برگشت سر جای قبلیش نشست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نمیخواید بگید چی کارم داشتید؟با نگاه پرسشگرانه نگاش کردم.غذا دیگه تموم شده بود و هر دو مشغول دلسترامون بودیم.

-حوصله ی مقدمه چینی ندارم پس یه راست میرم سر اصل مطلب

-بفرمایید

-باید با هم ازدواج کنیم

یه دفعه سرفه ام گرفت. سعی کردم تو گلو ام خفه اش کنم که با شدت بیشتری کاملا غیر ارادی همه ی دلستر توی دهنم با سرفه م ریخت رو میز.البته ناگفته نماند توی لیوان مردک هم ریخت.

سعی کردم به خودم مسلط بشم.موفق که نبودم با این حال به حرف اومدم-با خودتون چی فکر کردین؟!من اگه قصد ازدواج مجدد داشتم توی این دو سال اقدام میکردم!و اولین نفری هم نیستید که این پیشنهاد نامعقولو میدید پس مثل بقیه امروزو پیشنهاداشو در مورد شمام فراموش میکنم.

-نمیخواد واسه من کلاس بذاری خواستگار زیاد داری.منم عاشق چشم ابروت نشدم واسه بچه هامون میگم.من شاید بنا به دلایلی عاشق آرزو نباشم ولی به هر حال دخترمه و مسئولیت پدریش رو دوشمه.و اون تا حالا هیچ کسو اندازه ی تو دوست نداشته.از هفته ی پیش تا حالا کلی به پرستارش گفته به من بگه میخواد بیشتر تو رو ببینه و رایان هم اولین دوستش توی مهده.این ازدواج هم آرزو رو مادر دار و برادر دار میکنه و هم رایان رو صاحب پدر و خواهر میکنه.اگه یه کم مادرانه فکر کنی میبینی که چه قدر به سوده که کمبود های عاطفی دو تا بچه رو که یکیشون از خون خودته رو با این ازدواج برطرف کنیم.

-چند سال از فوت همسرتون میگذره؟

اخماش بدجور تو هم رفت.شاید نباید از عشقش میپرسیدم ولی این بار دلیلم کنجکاوی نبود باید یه چیزیو بفهمم.

-حدودا سه سال

-چه طوری باور کنم مردی با چنین موقعیتی نمیتونسته زودتر از اینا با دختری مشابه من با موقعیت بهتر ازدواج کنه؟زن های مطلقه ی بچه دار زیادی از سطح بالاتر از من هم هستن.من چه تضمینی داشته باشم که واسه رایانی که هفته ی پیش داشتین روش دست بلند میکردین پدر خوبی میشین؟نکنه از موضع قدرتتون به نفع خودتون استفاده میکنید؟قدرت مرد بودنتون و به قول خودتون پخمه بودن من!

-به این دید نگاش نکن.من همه ی سعیمو میکنم واسه رایان پدر خوبی باشم.اگه نبودم از من جدا شو.واسه تو که فرقی نمیکنه.حتی در بدترین حالت که از من هم طلاق بگیری باز هم یک زن مطلقه میشی ولی واسه پسرت آخرین تلاشو کردی.بعدشم همه چیز متقابله اگه من واسه رایان پدر بدی بودم تو هم واسه آرزو مادر بدی باش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون قسمت حرفاش که گفت تو که در هر صورت مطلقه ای مثل ناقوس مرگ تو گوشم صدا میکرد.اونم مثل بقیه فکر میکرد.زن مطلقه مطلقه است.انگار یک موجود نجسه با این حال جوابشو با آرامش ساختگی دادم

-میدونین که نمیشه.من نمیتونم با کسی بد باشم.مخصوصا با یک بچه ی بی گ*ن*ا*ه.ولی اگه..اگه..

-اگه چی؟راحت باش بگو

-اگه حق طلاق با من باشه قبول میکنم..از شدت شوک تکان خفیفی خورد.حقم داشت این حرف از منی که توی ازدواج قبلیم تمام سعیمو برای حفظ زندگی مشترکمون و پیشگیری از طلاق کردم خیلی بعید بود!!

ولی واسه رایان به این قدرت نیاز داشتم

-چرا همچین چیزیو میخوای؟

-چون شما فعلا قدرتتون از من خیلی بیشتره از هر لحاظ.مثل یک ترازو بهش نگاه کنید.وزن هر دو طرف باید برابر باشه تا معامله عادلانه باشه..

-خوبه اونقدرام پخمه نیستی.ولی دادن این حق به زن کار کاملا غلطیه

-ببخشید؟!

-زن ها احساساتی اند و در این موارد خیلی وقتا نامعقول تصمیمی میگیرن که بازگشت نداره.

-اما من همه ی سعیمو برای حفظ زندگیم میکنم.اگه واقعا دیگه راهی نبود و رایان آسیب بیشتری نسبت به الان متحمل شد جدا میشیم.

-این چیزی که میگی وقت میخواد.شاید اولش اوضاع واسه بچه ها خیلی متشنج تر از الان بشه.حداقل یکی دو سال وقت لازم داریم.توی این مدت نمیخوام اقدام به طلاق کنی.متوجه میشی که؟

-پس این حرفی که گفتین اگه واسه رایان پدر خوبی نبودین جدا میشیم چی؟!

-اون واسه وقتیه که من پدر خوبی نباشم.نه اینکه از اول همه چی خوب پیش بره.ما سعی میکنیم تا اوضاع به حالت ایده آلمون برسه ولی توی راهش کلی پستی بلندی هست ولی اگه من یا تو کوتاهی کردیم توافقی جدا میشیم...

یک هفته بعد:

امشب عروسی مینا دختر خاله م با فرزین داداش فرزاده.دقیقا بر خلاف میل مامان بابام میخوام شرکت کنم.قرار شد یک ماه روی پیشنهاد آرمان فکر کنم.با وجود بدبینی هام ته دلم یه جورایی قرص بود.حس میکردم از اعتماد بهش پشیمون نمیشم.میدونم که قبول میکنم با وجود استرسم ولی نمیخوام جوابمو زودتر از موعد بدم.آرزو رو دوستش دارم و رایان هم پدر میخواد پس کاملا منطقیه.البته با منطق کودکانه ی من!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی آینه ی قدی جدیدی که از یک حراجی واسه راهرو خریدم به خودم نگاه کردم.خیلی خوبه که مامان آدم خیاط باشه.لباسم یک کت سفید کوتاه با دکمه های به نسبت بزرگ مشکی به همراه سارافون مشکی زیرش که قدش تا روی زانوم بود و جوراب شلواری کلفت مشکی بود.موهامو سشوار کشیده بودم و همونجوری ل*خ*ت دورم ریخته بودم.با دو تا گوشواره ی بدلی نقره ی دایره ای شکل و یک گردنبند و دستبند ست خودش خودمو مزین کردم.واسه ی آرایش هم توی چشمامو مداد کشیدم و برق لب زدم.این دو تا لوازم نقاشی صورتم تازه خریدم.با لبخند رضایت بخشی که به خودم زدم از آینه دل کندم..

-مطمئنی میخوای بیای؟..برگشتم به سمت صداش.واسه راحت کردن خیالش با آرامش تصنعی که نمایشی دلهره ی درونیمو مخفی میکرد جوابشو با نیمچه لبخندی دادم

-نگران نباش مامان.من میام چیزی هم نمیشه.

-ولی آخه به خدا ضروری نیست.میترسم یه چیز بگن ناراحت بشی

-نمیشم مطمئن باش..و بعد از این حرف لبخندمو واضح تر کردم و چشمامو به نشونه تاکید بستم و باز کردم..بهش حق میدادم ما خیلی فامیل داشتیم ولی اجمعین خاله زنک تشریف داشتن و بعد از طلاقم صد برابر قبل بهم تیکه میناختن منم واسه خلاصی از شر نیش و کنایه هاشون تقریبا قطع ارتباط کردم فقط مجالس مهمشون مثل عروسی ها رو شرکت میکردم.

-اگه نیای چیزی نمیشه ها.قول میدم نذارم کسی ناراحت بشه میگم سرکار بودی مرخصی ندادن بهت.

-مامان نترس چیزی نمیشه من خوبم!

-منم آماده م...برگشتم به سمت صدای کودکانه ی تک پسرم که دست تو دست بابا وایستاده بود.پیراهن مردونه ی آستین کوتاه سفیدش با یک پاپیون قرمز روی یقه ش و یک شلوار پارچه ای مشکی هنر مامان اونو به یکی از خوش تیپ ترین مردهای دنیا تبدیل کرده بود!به بابام که دستشو گرفته بود نگاه کردم.با اون کت شلوار خاکستری خیلی خواستنی شده بود.بالاخره راه افتادیم.توی راه داشتم فکر میکردم یعنی ممکنه آرمان هم بیاد؟!احتمالش هست چون باباش از شرکای فرزاده پس ممکنه!واسه عروسی منم چون اون زمان خارج بوده نیومده احتمالا..

-رسیدیم..صدای کلفت راننده زمان پرداخت هزینه رو بهم اعلام کرد.وای که وقتی پول از جیبم میره ترس برم میداره.آخه همش میترسم تموم شه.کلا از اینکه پول داشته باشم احساس قدرت میکنم هر چند خیلی پولکی نیستم ولی اموال خودمو سفت می چسبم .وارد تالار شدیم و متاسفانه مجلس مختلط بود البته نه مختلط معمولی که پیش بینی میکردم همراه با سرو انواع نوشیدنی غیر مجاز و دخترهای .از ش*ر*ا*ب بدم نمیاد ولی از آدم مست متنفرم!یعنی اگه به اندازه ی ظرفیتشون بخورن حرفی نیست ولی بیشترش چندشم میشه.مانتوی تنگ سفید جلوبازم و شالمو در آوردم و روی دستم گرفتم تصمیم گرفتم به گوشه ای ترین میز سالن بریم.هع از خاله

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ی چادری روگیرم بعید بود که پول رو به همه ی ارزش هاش ترجیح بده.تصمیم گرفتم به سفره ی عقدشون هم برم.کنجکاو بودم که حتما فرزادو ببینم که چه قدر خوش بخته تا بلکه اندک پشیمونی ای توی چشمای زمردیش ببینم و البته با پدر صحبت کنم که همه چیز رو به رایان توضیح بده..از اون فضای مسخره که کادوهای عروسی فقط جنبه ی خودنمایی داشت متنفر بودم.از شانسم همه بودن حتی خانواده ی آرمان که حس میکردم این مردک اصلا از دیدنم اونجا خوشحال که نیست هیچ اخمشم بدجور تو هم برده.به من چه؟!باید بتونه با گذشته م کنار بیاد.بالاخره توی جمعیت فرزادو با پسر بچه ی دو ساله ی بغلش دیدم!چه قدر خوشحال بود! داشت با ساناز آروم حرف میزدو میخندیدن!حتی چشمشم به من و رایان نیفتاد.چه قدر حس بدی داشتم از این همه بی ارزش بودن واسش.اونقدری که بازم یک بغض بزرگ اندازه ی یک سیب رسیده به گلوم چنگ میزد.بالاخره نوبت کادوی ما رسید.تصمیمم قطعی بود واسه کادو..هیچ کس جز من و فرزاد نمیدونست اون چیه و چه معنایی داره..اولین هدیه ای که ازش شخصا واسه جواب مثبتم به خواستگاریش گرفتم.یک گردنبند ظریف طلا سفید که تنها کادویی بود که بهشون برنگردوندم.خوبه اینطوری قسمتی از وجودم با این انتقام خالی میشه.

-نمیخوای بیای؟

-چرا مامان الان میام..بلند شدم و راهی جایگاه عروس و داماد.

تقریبا همه ی مهمونا شوکه شدن.انتظار دیدنمو نداشتن.مثل اینکه واسشون غیر قابل باور بود تا این حد قوی بودن من..من اما به راهم ادامه دادم.محکم و سخت و با غرور و اراده..اینطوری خیلی بهتره همه از من حساب میبرن.وقتی خودم به خودم اهمیت بدم بقیه هم بهم احترام میذارن.به عروس و داماد رسیدیم.از اونجا همه رو میشد دید حتی زیر چشمی از جمله:

فرزاد،پدر،ساناز،مادر فرزاد و البته خاله م که تازه متوجه حضور ناخواسته ی من شده بود.کادو رو دادم و بعد از اعلام محتویاتش و نشون دادنش به همه توسط همون زندابیم که از اول مسئول این کار بود با مینا روبوسی کردم.اون با اکراه و من با ترحم!بعد از گرفتن یک عکس قبل از پایین اومدن از جایگاه چشمم به اخمای در هم رفته ی فرزاد افتاد.خوبه مثل اینکه تا حدی توی خراب کردن خوشی هاش موفق بودم!اخماش تو هم بود و مثل یک قاتل نگاهم میکرد.حقشه!این در مقابل رنجی که من کشیدم هیچه..وسطای مهمونی حس کردم حوصله ی هیچ چیزو هیچ کسو ندارم پس از تالار زدم بیرون و توی اون هوای سرد مهرماه با لباس های به نسبت نازکم توی محوطه قدم زدم.به این هوا نیاز داشتم تا حداقل یه کم از این بغض لعنتی رها بشم.نفس های عمیقم با لرزش های خفیفی همراه بود که شدت خشم و غمم رو به رخم میکشید.واقعا من مقصر این وضعیت بودم؟!چرا اون که خطاکاره انقدر خوشبخته ولی من به دلخوشی های کودکانه م خودمو شاد میکنم و هنوزم بعضی شبا کابوس آخرین دیدارمونو میبینم اما اون با ب*و*س*ه و نوازش های عاشقانه ی عشقش به خواب آروم و رویاییش میره؟!چرا هیچ اثری از عذاب وجدان توی چشمای خوشحالش نیست؟!چرا اصلا پشیمونی نداشت؟!واقعا چرا؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چرا اونکارو کردی؟!..صدای مردونه ی پر از خشمش سرمو به سمتش برگردوند.باز هم صاحب اون یک جفت تیله ی سبزرنگ..چه قدر عصبانیه از وجود من تو زندگیش و چه قدر خوشحال از بودن با ساناز!

-مگه با تو نیستم؟..خشمش داشت بیشتر و بیشتر میشد اما من میخواستم انقدر زیاد بشه که اون فقط نصف دردهای من رو در جا همون موقع تجربه کنه.

-هوی با تو ام!.

-نمیدونم از کدوم کار حرف میزنی!

-آره جون خودت!اون گردنبندو چرا به مینا دادی؟!اگه پول نداشتی اصن نمیومدی خانواده م محتاج کادوت نبودن که اون نشون نحسو بدی

-دقیقا همینه من اونو نداده بودم با کادوهای قبلیم که پس دادم پس اینجوری به خانواده ت پس دادم

-گفتم..

-منم جوابتو دادم درضمن مثل همیشه پولتو به رخم نکش.من الان کار بهتر و حقوق بالاتری دارم توانایی خرید کادو رو هم داشتم

-پس فقط خواستی حرص منو در بیاری؟

-اونقدر واسم مهم نیستی

-تو هم همین طور ولی حرفتو با اهمیتت به واکنشم بعد از دیدن اون گردنبند نقض میکنی!

-اعتماد به نفست خیلی بالاست!اصلا عوض نشدی

-ولی تو خیلی عوض شدی!کی این همه غرور بهت داده؟!

-خودم با پیشرفت های بزرگم!تو شاید ترکم کردی و نابود شدم ولی لطف کردی تا من ساخته بشم.الان خیلی قوی تر از دوران مجردی خودمم ولی نمیدونم که چرا هنوزم میخوای بهم اثبات کنی که واسم مهمی!

-چون مهمم میدیدم رفتی کادو رو بدی زیرچشمی منو و خانواده مو میپاییدی

-این نظر توئه!

-این عین واقعیته!

-هرجور دوست داری فکر کن.تو وقتی اون گردنبندو بهم دادی گفتی نشونه ی یک عشق جاویدانه پس دیگه واسه ما به درد نمیخورد فکر کردم دادنش به مینا که میخوام عشقش جاویدان باشه برگردوندنش به صاحب اصلیشه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با چشمای خشن به خون نشسته ش نگام میکرد..هر چی عصبانی تر میشد بغضم کوچیکتر میشد..پس درمان غمم خشم اونه!باید بغض بی امانم تموم بشه پس راهش اینه!

-نفس دهنتو ببند

-تند نرو فرزاد!حق نداری با من اینطوری حرف بزنی!

-هع مگه تو کی هستی؟!اهان؟فکر کردی یه کار زپرتی با اون مدرک الکیت پیدا کردی قله ی اورستو فتح کردی؟!تو هنوز نصف منم نیستی که انقدر خودتو تحویل میگیری!

-آره تو راست میگی ولی من همه ی اینا رو خودم به دست آوردم بدون هیچ پشتوانه ی مالی یا پارتی بازی ولی تو هر چی داری از بابات داری!

-حتی تحصیلاتم؟!

-منم اگه امکانات تو رو داشتم به موقعیت تو و حتی بهترش میرسیدم

-اینا توجیهای خودته

-تو اینجوری فکر کن ولی تا در موقعیت کسی نباشی نمیتونی راجع به موفقیت هاش نظر کوچیک یا بزرگ بودنشونو بدی

-رایانو چرا آوردی؟..بحث عوض کردنش نشون دهنده ی کم آوردنش بود.چه قدر حس خوبی داشتم از برنده ی این مبارزه شدن..

-به تو ربطی نداره

-درست صحبت کن

-دیگه ازت نه میترسم نه حساب میبرم.دیگه هم بهت نیازی ندارم پس دیگه نمیتونی کنترلم کنی

با خشمی که از نگاه و صداش میبارید گفت-وای به حالت اگه به زندگیم لطمه بزنی

-نگران نباش من مثل تو نیستم.من یک آدمم!

دیگه داشتم اون روی سگشو بالا میاوردم یا شایدم آوردم.لرزش دست مشت شده ش نشونه ی فشاری بود که بهش وارد میکرد.میخواست بازم بزنتم؟!اولی دیگه ترسی ندارم!اصلا بذار بزنه خنک شم.بذار ببینم عذابش اونو به قالب اصلیش که مظهر نامردیه برده..این طوری شاید یه ذره آروم شم..

-این جا چه خبره؟!..صدای پدر منو بیخیال بحث با اون پست فطرت کرد..با لبخند جوابشو دادم.شاید چون اون تنها عضو این خانواده بود که هیچ وقت بهم بدی نکرد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببخشید تقصیر من شد

-چرا؟!

-ایشون..با دستم به فرزاد کبود از عصبانیت اشاره کردم..واسشون سوتفاهمی پیش اومد

-چه سوتفاهمی؟!

-بابا..با اون صدایی که اعصابمو بهم میریخت خودشو وارد بحث کرد و ادامه داد-بیخیالش بیخودی اعصابتو واسه هرکسی خرد نکن!..هرکسی رو با تحقیر آمیز ترین لحن ممکن گفت.نمیفهمم مگه من دشمنش بودم با من اینجوری میکرد؟!

پدر-باشه تو برو تو

-ولی بابا

-برو بهت گفتم منم میام..فرزاد با قیافه ای ناامید و نگران از تنها گذاشتن من و پدرش راهی تالار شد.

-حالت چه طوره دخترم؟..چه قدر صدای آرامش بخششو دوست داشتم.هیچ وقت بهم نازکتر از گل نگفت.همیشه میگفت مثل دختر نداشته م عاشقتم.حتی شنیدم با ساناز به خوبی من نیست و این خیلی برام ارزش داره خیلی زیاد.این که هنوز توی اون خونه من واسه فقط یک نفر جایگاه خاص خودمو دارم.یک نفر که واسم از همه شون عزیزتره

-ممنونم پدر شما خیلی لطف دارید خودتون چه طورید؟

-خوبم نفس جان از رایان چه خبرا؟نمیخوای یه بار بیاریش منو ببینه؟قول میدم نگم بابابزرگشم.

دلم داشت تکه تکه میشد..آخه اون مرد مهربون چه گناهی داشت؟!چه قدر بهش بد کردم که دیدن نوه ش با وجود داشتن نوه ی دیگه ش واسش شده آرزو!حتی رایان هم توی قلب بزرگش جا داشت!

-ببخشید پدر راستش میخواستم راجع بهش هم حرف بزنم.خب میدونید..مکث کردم شاید چون توضیح نیازم بهش کار سختی بود ولی اون صبورتر از این حرفا بود.میدونست باید فرصت بده تا به حرف بیام بالاخره شروع کردم به گفتن..به گفتن همه چیز راجع به خودم،رایان،بابا و حتی حضور و پیشنهاد آرمان بهم و شناخت قبلی پدر و مادرش..انگار یک بار بزرگ از روی دوشم برمیداشتن.به گفتن این حرفا نیاز داشتم ولی واقعا کسی رو نداشتم!بابا که قلبش ناراحته و مامانم هر کاری کنه نمیتونه رازدار باشه رایان هم که بچه ست دوستای قدیمیم هم که فراموشم کردن و فقط یک سارا مونده که واسه وضع حملش درست نیست باهش حرفای غمگین کننده بزنم..چه قدر خوب بود این عروسی واسه منی که غمباد گرفتم از این همه غمی که باید تنهایی تحمل میکردم،دیدن پدر و حرف زدن باهش بزرگترین هدیه ست.....

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالاخره حرفام تموم شد و گذاشتم پدر نظرشو بده.بعد از کمی مکث به حرف اومد-باید با رایان حرف بزنم!

-به نظر منم این بهترین کاره.من و خانواده م واقعا نمیتونیم!

-باشه نگران نباش ترتیبشو میدم.یه جوری میگم نه سیخ بسوزه نه کباب

-مگه میشه؟!

-آره بسپارش به من.فقط یه چیزی میخوام ازت بپرسم.

-نمیدونم چه جوری تشکر کنم!بفرمایید راحت باشید

-جوابت به پیشنهاد آرمان چیه؟

یه لحظه ترس تو وجودم پیچید.دست خودم نبود ولی لرز کردم و یه بغض دیگه اومد توی گلوم.فکر اینجاشو نکرده بودم من احمق!پدر رایانو خیلی دوست داره!اون خواست پیش من باشه تا نامادری نداشته باشه ولی مگه میتونه قبول کنه ناپدری داشته باشه وقتی پسر خودش که بابای نوه شه زنده ست!

-نکنه میخوای باهش ازدواج کنی که انقدر از من میترسی؟!آره؟!...نکنه؟!یعنی اون صد در صد مخالفه؟!

-راستش پدر من..

-بگو زود باش...لحن نگران و جدیش منو به دادن جواب صادقانه ی هر چه سریع تر وادار کرد.

-اگه قبول کنم..حتی نذاشت جمله مو تکمیل کنم سریع و عصبی پرید وسط حرفم

-من نمیذارم!

-ولی پدر..

-همین که گفتم!من رایان رو به تو بخشیدم چون نخواستم زیر دست نامادریش ساناز باشه حالا تو واسه عشق و حال خودت واسش ناپدری میاری!

-نه پدر من فقط واسه پدر داشتن رایان میخوام ازدواج کنم.این ازدواج هم به بچه ی آرمان مادر میده هم به رایان پدر میده!من فقط میخوام رایان خوشبخت..

-بسه نفس!یا مجرد میمونی یا کاری که دو سال و نیم پیش باید انجام میدادمو الان انجام میدم و رایانو ازت میگیرم.

-ولی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اما و ولی نداره حرفمو زدم و تمام..دادی که کشید ترس و لرز بدی تو وجودم انداخت..با چهره ی سرخ از خشمش راهی تالار شد.باید اونجا میبود قاعدتا چون عروسی پسر کوچیکش بود و با وجود اعصاب بهم ریخته ش باید بودن در اون جمع حوصله سربر رو حداقل امروز تحمل میکرد..باد بیشتری میوزید و صدای تق تق پاشنه ی پنج سانتی کفشام روی سنگفرش ها که همیشه دوست داشتم الان مایه ی عذابم شده بود..

خدایا کی این کابوس تموم میشه؟!کی؟!

با لرز راه میرفتم و توی دلم صلوات میفرستادم تا بلکه گشایشی بشه که یهو گرمای عجیبی از کت مردونه ی به نسبت بزرگی برای من که روی شونه هام قرار گرفت به بدن لرز برداشته م آرامشو تزریق کرد.غرق بوی ادکلن تلخ و خنکش بودم که صداش منو از دنیای آرامش لحظه ای بیرون آورد..

-اینجا چی کار میکنی؟!..برگشتم به سمتش..با اون تیله های طوسی آبی خشمگین نگام میکرد..درک نمیکنم اون چرا همیشه عصبانیه؟!

-نیازی به اینکارا نبود!ولی مرسی

-جواب سوالمو بده

-با پدر صحبت کردم راجع به همه چیز

-پدر؟!

-پدر فرزاد،بهشون میگم پدر...حس کردم خشم داره تو چشماش شعله میکشه ولی بازم نمیفهمیدم چرا؟!

-مگه اون بابای توئه؟بعدشم فرزاد تموم شده ست پس خانواده ش هم تموم شده اند!

-آره ولی پدر با بقیه ی اعضای خانواده ش فرق داره!

-واسم مهم نیست!حالا چرا ترسیدی؟چی بهت گفت؟

-نمیتونیم ازدواج کنیم

-چی؟!به اون چه؟!..از لحن تحقیر آمیزش خیلی بدم اومد همینم لحن جواب دادنمو معترضانه کرد

-درست صحبت کن راجع بهشون.من تنها حامی که داشتم و دارم از اون خانواده اونه.اگه به خاطر اون نبود الان رایانم پیش من نبود!

-خب حالا.بگو اون چی گفته که تو همچین تصمیمی گرفتی؟

-که اگه ازدواج کنم واسه این که رایان ناپدری نداشته باشه اونو از من میگیره!منم تصمیم گرفتم خواسته تونو رد..نذاشت جمله مو تموم کنم پرید وسط حرفم.کار همه ی کسایی که امشب با من مکالمه کردن همین بود!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فقط همین؟!

-منظورتون چیه همین؟!رایان تنها دلیلیه که واسه ازدواج باهتون دارم پس

-تند نرو تفس!اونو به من بسپار!میدونم چه جوری راضیش کنم

-لطفا جنگ و دعوا

-مگه از دهات اومدم؟!مثل اینکه یادت رفته در روز چند نفرو متقاعد میکنم حتی واسه معاملاتی که به سودشون نیست!

-مگه دهاتی ها چشونه؟

-با من یکی یه دو نکن اعصاب ندارم..بعدم با اخم سرشو انداخت پایین و برگشت به تالار

تصمیم نداشتم برم توی تالاری که هیچ کس از وجودم خوشحال نمیشه.به یه کم تنهایی احتیاج داشتم اونم توی سرمایی که با وجود سرد بودنش بهم آرامش میداد.کفشامو درآوردم و پا برهنه روی سنگ های سرد راه رفتم.سرمای بیرحمش از کف پام به فرق سرم رسید ولی این حسو دوست داشتم.واسه بدن داغ از خشمم بهترین درمان بود.چه قدر ادکلن صاحب این کت خوشبو بود!دلم نمیاد بهش برش گردونم!کاش اصلا نمیومد توی باغ!چشمم به ساعت بزرگ روی دیوار بیرونی تالار افتاد..حتما بازم مامان نگرانم شده و بابا بهش میگه باید تنها باشم..دیگه نمیخوام نگرانشون کنم به اندازه ی کافی تنها بودم حالا باید برم پیششون.کفشامو پوشیدمو کتشو در آوردم و راهی تالار شدم.با چشم دنبالش گشتم که اخمم بدجور تو هم رفت.داشت با پدر نوشیدنی غیر مجاز میخورد.یعنی این جوری میخواد متقاعدش کنه؟!منو بگو به کی اعتماد کردم!حالم داشت ازش بهم میخورد ولی راهی نداشتم جز اینکه اون تیکه پارچه ی خوشبو رو بهش برگردونم.

-بفرمایید..نه سرمو بالا آوردم نه اخمامو باز کردم همش هم غیر ارادی بود

-باشه پیشت لازمش ندارم..حالا دیگه پدر هم برگشته بود به سمتم و نگاش روی کت توی دستم ثابت موند..وای نکنه یه فکرایی کرده!!

-ممنونم ولی صاحبش من نیستم

-من گرممه تا صبحم سردم نمیشه

-به من ربطی نداره..کتشو روی صندلی خالی بغل دستش گذاشتم و راهی میز خودمون که مامان بابا پشتش نشسته بودن شدم.

-سلام

مامان-سلام نفس!تا حالا کجا بودی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببخشید مامان رفتم یه کمی هوا بخورم.

بابا-بیا شربت بخور سرحالتر بشی.

-مرسی...

نیم ساعت بیشتر از نشستنم نگذشته بود که سروکله ی روژین دختر داییم پیدا شد و به زور منو واسه یاری کردنش توی ر**ق*ص برد.رقصیدن بلدم ولی خوشم نمیاد توی مجالس برقصم.واسه خودم رقصیدنو دوست دارم حس میکنم هنر شخصیه..البته عقاید من از نظر خیلیا هم عجیب و غریبه.....

توی آینه ی راهرو به خودم نگاه کردم.با مانتوی بافتنی بادمجونی و شلوار جین مشکی و شال مشکیم با طرح گل های لاله ی بادمجونی خوب به نظر میرسیدم.واسه ی آرایش هم به برق لب اکتفا کردم.یاد عروسی مینا که یک ماه پیش بود افتادم.به من که خوش نگذشت ولی همین که آرمان پدرو راضی به ازدواجمون کرد حالا به هر ترفندی لبخندی از آرامش و رفع یک دغدغه ی بزرگ ذهنیم روی لبهام میاره.یک هفته بعد از اون عروسی هم پدر با رایان راجع به پدرش صحبت کرد و خب با اینکه اولاش خیلی تو خودش بود اما به مرور زمان به حالت عادی برگشت.توی مهد هم علاوه بر آرزو دوستای جدیدی پیدا کرده.الان دیگه همه میدونن مامانش مطلقه ست و اون فحشای بد رو بهش نمیدن ولی خیلیا از من فاصله گرفتن و دوستای رایان هم به همین دلیل طبق درخواست والدینشون زیاد با رایان صمیمی نمیشن اما همین که باهش دوستن و مسخره ش نمیکنن هم کافیه.امروز هم قراره آرمانو ببینم و جواب مثبتمو بهش اعلام کنم بعدم به خانواده هامون بگیم.خدا کنه همه چی خوب پیش بره...

-سلام..صدای بم و رساش باعث شد بعد از ده دقیقه نگاه کردن به ساعت مچی قدیمیم سرمو بالا بیارم

-سلام

یک نگاه به ساعت رولکس گرون قیمتش کرد و با لحن جدی همیشگیش جواب داد-من که دیر نکردم!

-نه اصلا دقیقا به موقع.من زود رسیدم

-خوبه

داشتم فکر میکردم چه قدر آنتایمه که با قرار گرفتن منوی کافی شاپ جلوی چشمام بیخیال فکر کردن شدم.

گارسون که پسرک جوونی بود با ادب و حوصله پرسید-چی میل دارید؟

آرمان-اسپرسو..و به من نگاه کرد که مجبور شدم جوابمو هر چه زودتر بدم

-قهوه ی ترک بدون شکر

بعد از رفتن گارسون به مجسمه ی کوچیک کرم رنگ نوزادی برهنه در آغوش مادرش که روی میزمون گذاشته بودن نگاه کردم.از ظرافتش خیلی خوشم اومد تصمیم گرفتم یکی شبیه اینو واسه رایان بخرم هر چند شاید الان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به نظرش مسخره بیاد ولی یادگاری خوبیه.با صدای برخورد آهسته ی فنجان حاوی قهوه ی مورد علاقه م با سطح میز چوبی جلوم از فکر بیرون اومدم.تصمیم گرفتم اول یه کم ازش بخورم بعد حرفو شروع کنم.

-خب نظرت چیه؟

صداش منو از عالم قشنگ مزه مزه کردن قهوه ی غلیظ و تلخ سوزاننده بیرون آورد.

-بهتر نیست اول یه کم از قهوه تونو بخورید

-تموم شد..با تعجب به فنجان خالی جلوش نگاه کردم..باورم نمیشه!چه سریع!این یعنی هیچی از طعمش نفهمیده..

-نمیخوای جواب بدی..اینبار صداش عصبی تر بود و کم طاقتیشو برای گرفتن جواب دلخواهش فریاد میزد..

-خودتون چی فکر میکنین؟

-که قبول میکنی..اونقدری جدی گفت که حتی اگر جوابم منفی بود ناخودآگاه میگفتم مثبته..ولی این همه اطمینان رو از کجا آورده؟!به نظرم نباید تا این حد واسش راحت الوصول باشم!

-اگه رد کنم چی؟

در کمال تعجبم هیچ تغییری در آرامش فراوونش ندیدم!با همون لحن جدی قبل گفت-این حرفت فقط یک آزمونه مطمئنم قبول میکنی

دیگه داشت اون رومو بالا میاورد.از اینکه تا این حد از به دست آوردنم مطمئن بود اصلا خوشحال نبودم پس باید جوابشو جور دیگه ای بدم

-از کجا انقدر مطمئنید؟!

-چون چشمات قبل از زبونت با من حرف زدن

-و اگه واقعا بخوام رد کنم چی؟

-چرا این دروغو میگی؟

نخواستم ازش کم بیارم واسه همین ناخودآگاه گفتم-اما من قبول نمیکنم

اون اما هنوزم آروم بود ولی جدی حرف میزد-باشه هر طور میلته.پس این جواب آخره؟

هنگ کرده بودم.نه راه پس داشتم نه راه پیش.پس مثل اینکه قسمت هم نیستیم اومدم جوابشو بدم که سریع گفت-لطفا شوخی و امتحان کردن من رو کنار بذار.از اولم گفتم بیشتر از اینکه زنم باشی قراره مادر بچه م باشی پس بدون که هیچ وابستگی ای بهت ندارم و جوابت اگر منفی باشه فقط به آینده ی بچه هامون لطمه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میزنه..حرفهاش هم حس خوبی بهم داد از این لحاظ که میخواست هر طور شده جوابمو مثبت کنه و از این لحاظ غم انگیزکننده که هیچ ارزشی جز مادر آرزو بودن واسش ندارم!البته اینکه نباید برام مهم باشه ولی ذات آدم ها هیچ وقت نمیتونه با بی ارزش بودن کنار بیاد اما خب سرنوشت من اینه که همیشه کم ارزش ترین واسه همسرم باشم هم فرزاد دیروز و هم آرمان امروز..

-قبوله

سرش رو به پایین تکون داد و به گفتن"بریم"اکتفا کرد.حتی یک لبخند هم نزد!این دیگه آخر خوش شانسی منه!.....

-منظورت چیه نفس؟!

-مگه متوجه نشدین؟!گفتم میخوام ازدواج کنم

-یعنی چی؟آخه با کی؟!چرا؟!

-یواش تر مامان الان بابا بیدار میشه

-مگه قرار نیست بابات بفهمه؟!

-چرا ولی نه اینطوری!آروم آروم بهش میگم

-اینارو ولش کن ببینم مگه دنبال مصیبت میگردی دختر؟!بشین زندگیتو بکن دیگه چرا میری دنبال مشکل جدید؟!

-من واسه رایان میخوام ازدواج کنم مامان!اون پدر لازم داره اینو نمیشه ازش دریغ کرد

-چرت و پرت نگو!خودت ه*و*س شوهر کردی به این بچه نسبت میدی؟خوب بهونه ای گیر آوردیا

-این حرفا چیه؟!من این جوری ام مامان؟

-نه والا اینجوری که نبودی ولی لابد خسته شدی انقدر مردم اسم مطلقه رو روت گذاشتن خواستی بهشون اثبات کنی عیب از تو نیست.

اعصابم به شدت بهم ریخت.باورم نمیشه این مامان من باشه!حرف های مردم کوته فکر تنگ نظر حتی روی مامانم تاثیر گذاشت.دیگه طاقت این همه نیش و کنایه ندارم.سریع مانتوی مشکی قدیمیمو پوشیدمو و ژاکت قهوه ایمو برداشتمو زدم بیرون..هوای خونه واسم زیادی خفه بود.به هوای تازه نیاز داشتم با اتوبوسی که همون موقع اومد به یکی از پارک های نزدیک محله مون رفتمو شروع کردم به قدم زدن.صدای تیکه انداختن پسرهای نوجوون گاهی به گوشم میرسید ولی پردرد تر از اونی بودم که بهشون واکنش بدم.بذار خوش باشن اگه با مسخره کردن شلوار چهارخونه ی سرخابی تو خونه ی من که از عجله وقت نشد عوضش کنم،خنده شون میگیره بذار

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بخندن..اونقدری راه رفتم که سرما به عمق بدنم نفوذ کرد.دیگه باید برمیگشتم پس بیخیال تنهایی شدمو خودمو واسه دومین جنگ اعصاب با مامانم آماده کردم.نزدیکای غروب به خونه رسیدم.همین هفته ی پیش بود که جواب مثبتمو به اون برج زهرمار دادم ولی انگار قسمت سختش راضی کردن خانواده م بود که تا حالا بهش بی توجه بودم

سلام نفس

-سلام بابا.مامان خونه نیست؟

-توی اتاقه

-باشه من برم لباس عوض کنم بیام شامتونو درست کنم

-من حرفاتونو شنیدم..با چشمایی که مطمئنا از تعجب گرد شده بود بهش زل زدم..اون شنیده؟!باورم نمیشه!!

-نگران من نباش از شنیدن خبرای جدید حالم بد نمیشه.پیش بینی این روزو میکردم.

-بابا یعنی شمام مثل مامان..بغض بدی به گلوم چنگ انداخت یعنی حتی بابا که انقدر عاشقشمم مثل اونا فکر میکنه؟!

-نه نفس من مثل مامانت فکر نمیکنم.هر چند اونم فکرش مثل حرفاش نیست.ازدواج حق توئه.مخصوصا که توی ازدواج قبلی اصلا مقصر طلاق نبودی.دخترم خوشبختی حقته ولی مامانت نگران تکرار یک شکست مشابه قبلیه.

-ولی بابا

-گوش کن نفس.تو تنها کسی نبودی که از طلاقت عذاب کشیدی.با هر آهی که میکشیدی من خودمو این قلب مریضو لعنت میکردم که دلیل این همه دردت بودیم.مامانت با دیدن یک قطره اشکت شب یک ساعت تمام گریه میکرد.ما نگرانتیم نفس اینو بفهم دخترم!

یعنی بابا خودشو واسه طلاقم سرزنش میکرد؟!مامانم انقدر زجر کشیده و من بی خبرم؟!چه قدر دختر بدی ام واسشون!خدایا من واقعا چی کار کنم؟!

-ببخشید بابا من همیشه مایه ی غم و عذابتونم.

-این حرفا چیه نفس؟!تو و رایان تنها دلایل زندگیمونین

-همچنین دلیل غصه هاتون

-اینطور نیست دخترم!من فقط نگرانم که اینبارم تصمیمت عجولانه باشه و آخرش بازم پشیمونی و غصه باشه

-بابا به خدا این دفعه فرق داره نگران نباشین.....

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آخیش اینم تموم شد.یه نگاه دیگه به فایلی که بعد از دو ماه کار بی وقفه توی لپ تاپ درستش کردم نگاه کردم.انگار همه ی زندگیمه!نتیجه ی دو ماه آزمایش شده ده صفحه پی دی اف ناقابل ولی ازش خیلی راضی ام.صدای زنگ گوشیم که به اصرار آرمان دادمش تعمیر منو از افکار اعتماد به نفس دهنده به خودم بیرون آورد.زورکی دادمش تعمیر وگرنه واسم گوشی جدید میخرید که مدیونش میشدم خوشم نمیاد از دین داشتن به کسی..الان تقریبا یک هفته از روزی که واسه اولین بار قضیه ی تصمیمم رو واسه ازدواج به مامان گفتم و بحثمون شد میگذره..بالاخره به مرور اول بابا بعدم مامانو راضی کردم ولی انگار خانواده ی آرمان مشکلشون با من جدی تره هر چند اون میگه همه چی به زودی درست میشه ولی دل من مثل همیشه شور میزنه.اگه قبول نکنن خیلی بد میشه نه فقط واسه من و وعده هایی که به رایان دادم بلکه آبروم جلوی مامان و بابا هم میره.مامانم که از بس دهنش قرصه الان کل فامیل و همسایه میدونن دخترش داره دوباره ازدواج میکنه..به همسایه هایی هم که گفته بود متاهلم شوهرم خلبانه گفت طلاق گرفتمو جدیدا نامزد کردم.دیگه کاریش نمیتونم بکنم.اینم از مامان رازدارم!زنگ گوشیم منو از فکر بیرون آورد.قبلا هم کوکش میکردم صبح ها بیدارم کنه ولی تنظیمات تلفنیش مشکل داشت.یعنی فقط مثل ساعت کوکی بود واسم.دیگه وقتشه جواب گوشی در حال خودکشی رو بدم!

-الو

-هیچ معلوم هست کجایی؟!..بازم صداش همون خشم همیشگیو داشت..

-ببخشید کار داشتم.

-خیله خب.مامان بابای تو دیگه کاملا راضی اند؟..از سوالش جا خوردم.یعنی الان خانواده ش راضی شدن؟!..منم واسه اینکه ازش کم نیارم از موافقت خانواده م چیزی نگفتم تا روزی که اونا موافقت کنن

-چه طور مگه؟!مامان باباتون رضایت دادن؟

-آره تا دو روز دیگه درست میشه..مونده بودم این دو روزو از کجا آورده!..ادامه ی حرفاش توجهمو به خودش جلب کرد..-من یک میز توی رستوران... رزرو کردم واسه پس فردا شب که ملاقاتی بین خودمون و خانواده هامون باشه

-چرا؟

-چرا نداره!واسه آشنایی.دفعه ی بعد هم میاین خونه ی ما و حرفای جزئی زده میشه و تمام.

-متوجه شدم بهشون خبر میدم فقط ساعت و مکانشو بهم بگید

-باشه،کاری نداری؟...اومدم جواب بدم که صدای تقی که به نظرم به در اتاقش خورد کنجکاوم کرد ولی جوابمو تغییر نداد

-نه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پس خداحافظ

-خداحافظ...چه قدر خوشحال بودم که اون یادش رفت تماسو قطع کنه تا من به کنجکاویم پاسخ بدم.پس ساکت موندم و به مکالمه ای که واسم مثل یک دیالوگ ماندگار مهم شده بود گوش دادم..

آرمان-بفرمایید

باباش-میتونم باهت حرف بزنم؟

-البته

-راجع به دختری که میخوای باهش ازدواج کنی

-بابا لطفا دوباره شروع نکن

-ولی آرمان

-از این عقاید خرافاتی خوشم نمیاد

-از کی تا حالا من و شیرین خرافاتی شدیم؟!

-ایرادی که از نفس میگیرید اینو اثبات میکنه

-ما از اون ایراد نگرفتیم خودمون میدونیم چرا طلاق گرفته ولی مشکل اینجاست که عشق اول اون مثل مال تو نمرده!اون زنده ست و چون فامیل هم شدن بازم باهش روبرو میشه.تو با این مساله مشکل نداری؟!

-نه بابا.به من ربطی نداره عشق اولش.اون فقط قراره مادر آرزو باشه

مامان آرمان-ولی پسرم

-مامان خواهش میکنم!تو خودت گفتی یه بار یه کارو واسه آرزو بکنم نگفتی؟!

-آره ولی پس خودت چی؟

باباش-بیا بریم شیرین.این از خر شیطون پایین بیا نیست که نیست!

دیگه خودم گوشیمو قطع کردم.خر شیطون؟!یعنی ازدواج با من خر شیطونه؟!این چه شانسیه که من دارم!طبق گفته ی آرمان خودش و خانواده ش بیشتر از نژاد خارجی اند تا ایرانی!پس اونا چرا اینجوری فکر میکنن؟!البته نه اونا از بقیه ی آدما روشنفکرترند.حداقل که واسه طلاقم به من حق میدن و از نظرشون دختر بدی نیستم فقط با زنده بودن به اصطلاح خودشون عشق اولم مشکل دارن.شاید چون داستان زندگیمو زیادی عشقی کردن در حالی که زندگیم فقط اون شش ماه اول عاشقانه بود بقیه ش کاملا عادی بود.چون به قول فرزاد به هم عادت کردیم و واسه هم معمولی شدیم.مثل بقیه ی زن و شوهرا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالاخره روز ملاقاتمون رسید یه چرخی زدم و به تصویر دختر خوش تیپ توی آینه لبخند زدم.شنل بافتنی کرم رنگم که روش طرح گل های شمعدونی در هم رفته ی قهوه ای تیره و روشن ظریفی بافته بودم شدید بهم میومد.مامانم خیاطی میکرد منم بافتنی با کاموا از علایقم بود.اینم تازه بافتم.از فواید دو شغله شدن و در آمد بالا و مهم تر از اون روحیه ی سرزنده و با انگیزه ترم خوش لباس شدن و تنوع دادن به ظاهرم بود.شال بافت ترکیبی قهوه ای روشن و تیره رو با شلوار کلفت قهوه ای تیره م هم ست کردم و با پوشیدن کیکرز قدیمی ولی کاملا سالم قهوه ایم که با کیف همرنگش ست شده بود راهی رستوران شدیم.رایانم گذاشتم پیش سارا باشه امشب.اونم یک ماه دیگه قراره دخترکوچولوشو ببینه.داشتم فکر میکردم چکمه و بوت چه قدر قشنگن!پول بیشتر گیرم اومد یکی بخرم.با دیدن اسم رستوران از شیشه ی کنارم از راننده خواستم نگه داره و راه افتادیم.

مامان-مطمئنی از کارت؟

-آره مگه چیه؟!

بابا-نفس همه چی داره جدی میشه ها

-از اولم شوخی نبود بابا.رسیدیم!بفرمایید بزرگترا مقدمند..برای تاکید روی حرفم دستم رو به علامت تعارف به سمت در ورودی گرفتم..رستوران شیکی بود و دکوراسیون قرمز و مشکیش اشتها رو بیشتر میکرد اما واسه منی که امروز یک ملاقات خیلی مهم رو در پیش دارم بی اشتهاییم به هر چیزی غلبه میکنه..چشمم به میز پذیرش سمت راست افتاد که همه ی مشتری ها قبل از نشستن به اونجا میرفتن و شماره ی میزشونو میپرسیدن.مثل اینکه خیلی مشتری داشتن که همه شون از قبل رزرو میکردن پس منم رفتم از آقای حدودا سی ساله ی پشت میز سوال کردم

-ببخشید با کسی اینجا قرار داشتم.از شما باید شماره ی میزو بپرسم؟

-فامیلتون لطفا

-شکیبایی ولی با آقای رادمنش قرار داشتم

-طبقه ی دوم میز سه

به سمت پله های مارپیچی رفتیم و ناگفته نماند چه قدر نگران زانو درد دوباره ی مامان واسه بالا رفتن از اون همه پله شدم.ولی خب بنده خدا به روی خودش نیاورد.من از وضع مالی آرمان چیزی نگفتم اما مامان بابا الان و از این رستوران یه چیزایی دستگیرشون شد که باعث شد اخم مهمون ابروهاشون بشه.میدونستم فکر میکردن همه ی مردهای پولدار واسه موقعیتشون دور و برشون پر از دخترای ترگل ورگله و به احتمال زیادی خیانت میکنن.ولی آرمان اگه اهل عیاشی بود توی این سه سال از این غلطا میکرد.ولی این حتی واسه فراموش کردن عشق مرده ش خودشو غرق کار کرده پس چشمش هیچ دختریو نمیگیره منم فقط واسه آرزو میخواد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوش اومدید..با صدای مردونه ولی گرمش آرامش گرفتم.عجیب بود بابای آرمان تا این حد محترمانه با ما برخورد میکرد در حالی که در غیابم با ازدواج پسرش با من شدیدا مخالفت میکرد!

-مرسی آقای دکتر...بابام که انگار هنوز به این مرد به دید همکار پدر و شریک فرزاد نگاه میکرد پای شغلشو وسط کشید

-اینجا به من نگید دکتر!دکتر بودنم مال مطب و بیمارستانه.از اونجایی که باهم هم سن هستیم میتونید اشکان صدام کنید

-ولی

-خواهش میکنم راحت باشید...من اما هنوز درگیر اسم بابای آرمانم!آخه اشکان خیلی امروزی تر از اونیه که اسم بابای آرمان که هم سن بابای منه باشه!آخه بابا همیشه میگه زمان ما کسی رو اسم بچه ش فکر نمیکرده که همینجوری اسم میذاشته حسن و حسین و قلی.ولی مثل اینکه اینا قانونو نقض کردن..بالاخره همه مون روی صندلی ها جای گرفتیم ولی شیک بودن آرمان و خانواده ش در حد یک عروسی بود به نظرم.ما خیلی معمولی اومدیم که البته به نظرم کار ما درست تر بود واسه ملاقاتی که صرفا جهت آشنایی بود.

بابا-شما واقعا از این وصلت راضی هستین؟!...تعجب توی صداش موج میزد.شاید چون اصلا پیش بینی نمیکرد من بازم بخوام با مرد ثروتمندی ازدواج کنم.اصلا همین که امشب اینو فهمید و واکنش خاصی نشون نداد خیلیه

آقای رادمنش-ما اصلا مشکلی نداریم!فقط یک مساله ای هست..همون موقع به من نگاه کرد و اخمای آرمان تو هم رفت.

-بفرمایید خواهش میکنم

-ببینید من میخوام دیگه هر چیزی که باعث ارتباط خانواده تون با داماد قبلیتون میشه ریشه کن بشه.متوجه هستین که؟

-از وقتی طلاق گرفتن هیچ ارتباطی بین ما و فرزاد باقی نمونده!

-درسته ولی فقط واسه احتیاط گفتم

-یعنی مشکل دیگه ای ندارید؟!

بابا جوری حرف میزد انگار من یک مشکل اساسی دارمو خودم بی خبرم!

-منظورتون چه جور مشکلیه؟!

-مثلا اختلاف سطح خانواده هامون

-متوجه نمیشم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببینید ما از هر لحاظی خیلی با شما فرق داریم.فکر میکنم پسرتون باید با یک دختره هم سطح خودشون ازدواج کنن.ما از نظر مالی،تحصیلی و از هر نظر دیگه ای سطح خیلی پایین تری نسبت به شما داریم!

-این حرفا چیه؟!

-منم قبلا اینطوری فکر نمیکردم ولی ازدواج اول نفس واقعیت جامعه و دیدگاه اکثریت مردم اطرافمونو به من اثبات کرد اونم به بدترین راه ممکن.

-از کجا میدونید ما شبیه اکثریتیم؟!

-محیط خیلی روی آدم تاثیر میذاره!نفس خیلی از حرف ها و نیش و کنایه های فرزاد و خانواده ش عذاب کشیده.من و مادرش دیگه واقعا تحمل نداریم درد و غم تنها بچه مونو ببینیم پس لطفا بیخیال این ازدواج بشین!

دیگه آرمان هم اونقدر عصبانی شد که وارد بحث شد-لطفا منو با کسی مقایسه نکنید!

-ولی..مکث بابا خیلی طولانی شد که صدای آرمان سکوتو شکست-هم من و هم خانواده م با اونا خیلی فرق داریم!شما هم میتونین ناظر زندگیمون باشین اگه نفس ذره ای عذاب کشید بعد این حرفها رو بزنید.

-نفس هیچ وقت از درد و رنج هاش به ما نمیگه.مخصوصا از وقتی که من قلبم مشکل دار شده دیگه چیزی بهم نمیگه

-شما فقط کافیه دو سال به من اعتماد کنید.اگه زندگی ما خوب نبود جدا میشیم.در هر صورت که فرقی واسه نفس نداره...لعنتی بازم داشت غیر مستقیم میگفت تو که مطلقه ای چه یه بار طلاق بگیری چه دوبار..از این تحقیرش متنفر بودم ولی این حرفش بابا رو تا حدی راضی کرد...

-میرسونمتون..بابا برگشت به سمت آرمان و در جواب تعارفش گفت-مزاحمت نمیشیم.بهتره با هم تنها باشیم.

-هر طور شما بخواید

-ممنونم..سوار تاکسی شدیم و همون موقع بابا رو به من گفت-مطمئنی نفس؟

-بابا چند بار این سوالو میپرسین؟!

-اون شکست لعنتی نمیذاره دلم آروم بگیره

-باباجون اون دیگه تموم شد بیخیالش بشین

-نمیشه نفس من نگرانم

-بابا!

-خیله خب باشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به کت و شلوار زرشکی رنگم که با تاپ یقه گرد مشکیم کامل شده بود توی آینه نگاه کردم.خوبه بهم میاد ولی باورم نمیشه همه چی درست شده و امروز قراره به خونه شون بریم راجع به مسائل جزئی مثل مهریه و تاریخ ازدواج صحبت کنیم.اما خب زمان همیشه سریع تر از اون چیزی که فکرشو میکنیم میگذره و این وسط فقط رضایت مامانم با دیدن خانواده ی آرمان و اسم و رسمشون به راحتی جلب شد فقط بابا نگران بود که بالاخره متقاعدش کردیم.مامان آرمان هم اصولا آدم کم حرفی بود ولی با همین کم حرفی عشق پسرش بود.خودمو با برق لب و مداد توی چشمم آرایش کردم و موهامو با کلیپس شکل گل رز زرشکی رنگم نیمه باز بستمو راه افتادم.با صدای تقی که به در اتاق مامان بابا زدم صدای نازک مامانم اومد که-اومدیم نفس برو کفشاتو بپوش

-باشه..مانتوی کاموایی مشکیمو پوشیدمو به سمت آینده ی جدیدم رفتم..

مامان آرمان-اینطوری که نمیشه!

-چرا میشه.من واقعا به مهریه نیاز ندارم.پس همون یک شاخه گل رز هم کافیه!

آقای رادمنش-نفس جان این یه جور توهینه به ما!هر چند زیاد سنتی نیستیم ولی به یه سری چیزا که عرف جامعه اند پایبندیم.

-اما من بیشتر از این نمیخوام!

بابا-نفس راست میگه!من که نمیخوام دخترمو به این قیمت بفروشم!

آقای رادمنش-این چه حرفیه؟!ما اصلا همچین منظوری نداریم!مهریه فقط یک کادو محسوب میشه که ما سر سفره ی عقد میدیم نه واسه طلاق!حتی به عروس قبلیم هم نه دقیقا تحت عنوان مهریه ولی خونه شون رو به همین دلیل واسش خریدم.الان هم نمیخوام بین هیچ کدومشون فرق بذارم..آرمان بعد از این حرفای باباش عصبانی از خونه بیرون زد.و حالا من موندم و حوضم.دلیلم واسه اون یک شاخه گل رز هم رمانتیک بودنش و حس خوبیه که از گرفتن این هدیه ی ظریف و قشنگ از آرمان میتونه بهم دست بده وگرنه که میگفتم هیچی..

اون روز مسخره هم تموم شد و در نهایت واسه اولین بار تو زندگیم من برنده شدم.اینطوری بهتره.راحت ترم هر چند مامان اصلا از تصمیمم واسه مهریه راضی نبود و نیست.معتقده این تنها پشتوانه ی یک زن بعد از طلاقه اما من توی ازدواج قبلیم هم از این پشتوانه ها نداشتم چیزیم نشد و همه ی مشکلم از نداشتن پشتوانه ی عاطفی مناسب بود..تصمیم گرفتم توی آینه به نفسی که تا چند ساعت دیگه توی محضر زن آرمان رادمنش میشه نگاه کنم.مانتوی نباتی مدل کتی با تاپ بلند و شلوار تنگ سفیدم که هدیه ی مامان آرمان که ازم خواسته بود از این به بعد مامی صداش کنم بود.میگفت اینطوری اونو یاد دخترش آرمیتا که الان ایتالیاست میندازم.گویا فقط اون اینجوری که از نظر من لوس حساب میشه صداش میکنه.شال سفیدمو سرم کردم و با پوشیدن کفشای پاشنه هشت سانته سفید و کیف همرنگش بعد از پوشیدن پالتوی نباتیم راه افتادم.به نظرم تابلو شد که الان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عروسم.طبق خواسته ی خودم آرایشم به خودم واگذار شد چون اصلا حوصله ی آرایشگاه نداشتم و واسه اینکه سنگ تموم بذارم مدادمو یه بار توی چشمام یه بارم روی چشام کشیدمو برق لبم آرایشمو تکمیل کرد.

همه قبل از من محضر بودن و من به بهانه ی اینکه طول میکشه آماده بشم خونه موندم تا آخرین لحظات مطلقه بودنو اینجا تنهایی تجربه کنم.سوار آژانس که شدم یاد هفته ی پیش افتادم.واسه مهریه برد با من بود اما مراسم عروسی رو باختم.هر چی اصرار کردم بیخیال این مراسم واسه زن سیاه بختی مثل من که هیچ وقت بختش هم رنگ اون لباس سفید عروس نمیشه بشن تو گوششون نرفت که نرفت!البته اگه مثبت فکر کنم خیلی هم سیاه بخت نیستم ولی شرکت در مراسم عروسی به عنوان ملکه ی سفید پوش اون مجلس آرزوی دخترای نوجوان و جوانه نه من که یک زن مطلقه ام و همه ی اینا در گذشته م بخشی از خاطرات تلخم شدن.با همه ی اینا دلم نیومد ناراحتشون کنم.آرزو هم قراره ساقدوش من بشه و رایان هم ساقدوش آرمان.تصور اون دو تا کوچولوی دوست داشتنی توی لباس های عروس و داماد سایز کوچیک خیلی جالب به نظر میرسه هر چند باز هم نظر من رو نسبت به برگزاری مجلس مثبت نمیکنه اما خب دلمو به همینم خوش میکنه.

-خانوم فکر کنم همینه..با صدای راننده به خودم اومدم و با دیدن اسم محضر و تطابقش با آدرس ممنونی گفتم و بعد از حساب کردن پیاده شدم..چه قدر به نظرم بالا رفتن از این پله ها سخته!یهو یاد رایان افتادم که امروز پیش آرزو خونه ی پدر و مادر آرمانه.نمیدونم چرا انقدر دلم براش تنگ شد.هر چی پله های بیشتری رو بالا میرفتم و به طبقه ی محضر نزدیک میشدم استرسم بیشتر میشد.آخرش دیگه میلرزیدم.اصلا دست خودم نبود!همش یاد ازدواج قبلیم میفتم.اون عقدم خیلی خوشحالتر بودم چون همش عشق بود که از فرزاد بهم میرسید.اما اینبار غرق در ترس بی پایانم.نگرانیم اصلا کم نمیشه و بهش حق زیاد شدنو میدم.وقتی همسر عاشقم منو مثل یه تیکه آشغال دور انداخت دیگه از آرمانی که عاشق زن اولشه چه انتظاری داشته باشم؟!همش فکرای منفی و مرتبط با طلاق دوباره به مخ لبریز از بدبینیم حمله میکردن ولی نه!اینبار فرق داره!هیچ کدوم عاشق نیستیم و تنها دلیلمون آینده ی روشن بچه هامونه.پس تصمیمی که دو فرد بالغ و پخته میگیرن با تصمیم دو تا جوون خام بی سابقه قابل قیاس نیست.

-تا حالا کجا بودی نفس؟!چرا نفس نفس میزنی؟!

-ببخشید مامان پله هاش خیلی زیاد بود

-پله؟!مگه با آسانسور نیومدی؟!

-مگه آسانسور داشت؟!

-ساعت خواب خانوم حالا راه بیفت بیا تو که تا همین الانم کلی معطلت شدن.بیشتر از این منتظرشون نذار که خیلی زشته.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باشه بریم..نفس عمیقی کشیدم و وارد سالن کوچیکی که دو ردیف صندلی سه نفره روبروی هم دو طرف سالن بودن شدم.مامان به زور هلم داد وارد اتاقی که درش گوشه ی سمت راست میز منشی بود بشم.طرحش جالب بود به نظرم.اتاق از سالن بزرگتر بود و شامل دو ردیف صندلی چهارتایی روبروی هم و میز خطبه خوان با دو صندلی مخصوص عروس داماد روبروش بود.آرمان روی صندلی سمت راست نشسته بود.بعد از سلام کوتاهم با همه که تنها شامل مادر و پدرامون بودن روی صندلی سمت چپ نشستم.خوشحال بودم که سمت چپشم،اینطوری به قلبش نزدیکترم!!اخماش تو هم بود و جدیت و خشونت همیشگیش تو چشماش موج میزد

-از تاخیر متنفرم

-ببخشید

-معذرت خواهیت چیزیو درست نمیکنه!

-دیگه تکرار نمیشه!

اه اه بد اخلاق.خوبه که حداقل صداش اونقدر آروم بود که کسی نشنوه.بالاخره صیغه ی عقدمون خونده شد و من با دستای لرزون امضایی که برای بار دوم اسم یک مرد رو وارد ستون همسر شناسنامه م میکرد کردم.باورم نمیشه که تموم شد.اما این بار هیچ حسی ندارم.نه شادی نه غم فقط نگران از تکرار اون شکست...

-سلام مامان

-سلام رایان خوش گذشت؟

-آره جات خالی

-پسر بدی که نبودی؟

-نه اصلا

-آفرین عزیزم بریم تو..از در فلزی سرمه ای رنگ ورودی گذشتم و بعد از پنجاه متر قدم زدن به خونه ی ویلایی بزرگ سفید با حاشیه های قرمز وارد شدم.خیر سرم اولین روز محرمیتم با آرمان بود که اون بی توجه به من به محض رسیدن سرشو انداخته پایین و رفته خونه.

-سلام خانوم.خوش اومدید

به خانوم مسنی که با لحن محترمانه ای بهم خوش آمد گفت نگاه کردم که با کت و دامن سرمه ای رسمی ابهت خاصی داشت.فکر کنم سر خدمتکار بود و منو به داخل راهنمایی کرد.از سبک خونه شون خوشم اومد.کلاسیک بود اما از نوع اروپایی به صورت ترکیبی از فرانسه و ایتالیا.اینم از روی فیلم های تاریخی این کشور ها که گاها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مکان های مهمی مثل کاخ هاشونو نشون میداد تشخیص دادم.روی یکی از گوشه ای ترین مبل های استیل طلایی مدل سلطنتی پذیرایی نشستم.

-چی میل دارید بگم براتون بیارن خانوم؟

به همون خانوم مسن که با وجود سن بیشترش از من خیلی شیک تر و خوشتیپ تر به نظر میرسید با احترام ویژه ی خودش جواب دادم:

-یک لیوان آب کافیه

-چشم خانوم

-ممنونم

و با همون ژست خانومانه ش راهی آشپزخونه شد.

-چه قدر دیر رسیدی نفس!من که گفتم با آرمان بیا

-ببخشید دلم نیومد از همین الان مامان بابامو تنها بذارم.آژانس هم خوب رسید معطل نشدم

-خیله خب حالا که اومدی برو بالا یه کم استراحت کن که امشب همه ی مهمونامون میرسن.آرمانم توی اتاقه.

-امشب؟!

-آره امشب.آریان و آرمیتا و شوهرش مارکو هم ایشالله تا دو ساعت دیگه میرسن.

مارکو؟!این دیگه چه اسمیه؟این ایرانیا چه اسمایی میذارنا.اصن وایستا ببینم مگه آرمیتا ازدواج کرده؟!

-چشمتون روشن!بچه هاتونم میان

-آره باور کن نمیدونی چه قدر خوشحالم ولی اشکان که هیچی رو استراحتش تاثیر نداره گرفته خوابیده

اونقدر این حرفارو با لحن بامزه ای گفت که میخواستم همون جا برم بغلش کنم ولی خودمو با هزار سختی کنترل کردم

-حرص نخورید مامی (وای که چه قدر از گفتن این کلمه ی لوس بدم میومد ولی بهش قول داده بودم باید عمل میکردم)حتما خیلی خسته اند

-چه میدونم والا حالا تو هم برو بالا یه کم بخواب.به نظر خیلی خسته میای

-کاری ندارید کمک کنم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه بابا چه کاری؟!همه ی کارا رو خدمتکارا میکنن منم فقط میخوام برم حیاط هوا بخورم تو هم برو بالا استراحت کن

-چشم

-راستی اتاق آرمان اولین اتاق بعد از راه پله سمت چپه راهروئه

-مرسی.بهتون خوش بگذره

-به تو هم همینطور

همون موقع یکی از خدمتکارا لیوان آبی که خواسته بودمو به دستم داد و من از شدت تشنگی با یه حرکت همه شو سرکشیدم.بیچاره فکر کرد از کربلا اومدم!

-بازم بیارم براتون؟

-نه مرسی کافیه

به سمت راه پله ی گوشه ی پذیرایی رفتم..وای چه قدر پله!!!برو کوهنورد تو میتونی...بالاخره از پله های طاقت فرسا بالا اومدم.به راهروی روبروم نگاه کردم که دقیقا هشت اتاق سمت چپ و هشت اتاق سمت راستش بودن و یک در هم انتهای راهرو بود که به گمانم انباری بود.به در اولین اتاق سمت چپ خیره شدم.قاعدتا نمیشه همینجوری برم توش..

-مامان!

با صدای آهسته ی رایان به سمتش برگشتم

-تا حالا کجا بودی؟!تا رفتم پذیرایی غیبت زد!

-رفتم دستشویی.ببخشید ولی خیلی ضروری بود.تازه هر دو نوعش بود و

-خیله خب توضیح نده حالم بد شد.الان میخوای کجا بری؟

-میرم اتاق آرزو دیگه.قرار بود با هم بازی کنیم

-باشه برو

-خدافظ

-خدافظ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رایان رفت و من همچنان از پشت سر نگاش کردم تا اینکه وارد یکی از اتاق ها شد و درشو بست..یادم افتاد مامی ازم خواسته برم اتاق آرمان.ولی مگه اون نمیدونه ما مثل بقیه ی زن و شوهرا نیستیم؟!..انقدر خسته بودم که تصمیم گرفتم همه ی افکار متفرقه مو کنار بذارمو وارد اتاق بشم ولی قبلش واسه احترام دو بار در زدم.

-کیه؟

-منم

-بیا تو

همچین بهم دستور داد که شک کردم من واقعا زنشم یا خدمتکارش!با باز کردن در از شدت کنجکاوی فقط دیوارا رو نگاه میکردم که یکی در میون سیاه و سفید بودن.در کمدها و میز توالتش نقره ای بودن و بقیه ی وسایل اتاق از جمله تخت و پاتختی سیاه بودن.خودشم روی تخت طاق باز دراز کشیده بود و دستاشو زیر سرش گذاشته بودو داشت به سقف نگاه میکرد.ناخودآگاه به سقف نگاه کردمو چشمم به لوستر سفید رنگش با آرم آدیداس مشکی افتاد.دکوراسیون اتاقش اسپرت خیلی شیک بود ولی درخور یک پسر مجرد بود نه یک مرد متاهل بچه دار..پس حتما اینجا زندگی نمیکرد و اتاقش هم مال زمان مجردیشه.

-واسه چی اومدی اینجا؟

-مامی گفت بیام اینجا استراحت کنم

-مگه نمیبینی من اینجام؟!

خیلی رو اعصابم بود مخصوصا که حتی چشمشو نچرخوند نگام کنه فقط محو سقف بی جون اتاقش بود و با اون لحن خشک و سردش تا اعماق وجودمو منجمد میکرد.

-مگه با تو نیستم؟!

-نترس روی تختت نمیخوابم!

همون موقع چشمم به کاناپه ی مشکی سمت راست اتاق که روبروی تخت و تلویزیونش بود افتاد و ادامه دادم:-میرم روی کاناپه که راحت باشی!

با نهایت طعنه آمیزی حرف آخرمو زدمو رفتم روی کاناپه ی نرم تر از تشک اتاق خودم دراز کشیدم.فقط یک مشکل سرما بود با انداختن پالتوی دستم روی خودم رفعش کردم.چه خوب شد اینو ندادم خدمتکاره بذاره روی جا لباسی پایین.اونقدری خسته بودم که به محض بستن چشمام به خواب رفتم..

با صدای سلام و احوالپرسی که از پایین میومد بیدار شدم.اومدم یه کم تو جام غلت بزنم که از پشت افتادم زمین.سرم به شدت گیج رفت ولی موضعی و بعد از چند دیقه کاملا هشیار شدم.تازه فهمیدم الان کجام و تو چه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وضعیتی ام.دستم به پتویی که دورم پیچیده بود خورد.از تعجب داشتم شاخ در میاوردم.من که پالتوم روم بود پس پالتوم کجاست؟!..با شنیدن صدای قهقهه ی یک دختر جوان به همراه چند مرد دیگه بیخیال پالتوم شدم و از جام بلند شدم.پتو رو سریع تا کردم و چراغ اتاقو روشن کردم.ناخودآگاه به تخت نگاه کردم ولی آرمان نبود و پتوی مشکی با آرم آدیداس سفید به طور کاملا مرتبی روی تخت پهن شده بود.رفتم نگاه آخرو به خودم توی آینه بندازم که نزدیک بود جیغ بکشم..وای خدا این چه وضعشه!!مداد چشمم به شدت دور چشمام پخش شده بود و مانتو شلوار شیکم وحشتناک چروک شده بود.حالا من چه خاکی تو سرم بریزم؟!اه مامان گفت یه دست لباس تو خونه هم بردار ولی من احمق گوش نکردم.عصبی توی اتاق راه میرفتم که چشمم به یک در غیر از در خروج و ورود اتاق به راهرو افتاد.انقدر گوشه بود که ندیده بودمش.حدس میزدم سرویس بهداشتی مخصوصش باشه.خوبه این طوری حداقل دور چشمامو تمیز میکنم.سریع واردش شدم و دور چشمامو به بدبختی با آب تمیز کردم.وقتی بیرون اومدم هنوزم صداها از پایین میومد.خوبه این یعنی هنوز بالا نیومدن.حالا باید یه فکری به حال لباسم بکنم.تصمیم گرفتم به اون اتاقی که به نظرم انباری میومد برم.حتما اونجا اتو پیدا میشه.آهسته در اتاقو باز کردم و مثل کارتون تام و جری وقتی که تام میخواست بدون اینکه جری صداشو بشنوه واسش تله بذاره روی نوک پام آروم راه رفتم تا کسی صدای پامو نشنوه.بالاخره رسیدم.با باز کردن در انگار دنیا رو بهم دادن.از همه ی لوازم خونه دو سه تا توش بود.مثلا چند تا اتو،چند تا جاروبرقی و چند تا تی زمین.بیخیال دید زدن شدمو یکی از اتوهارو برداشتمو سریع به اتاق برگشتم..

آخیش تموم شد.یه نگاه به لباسای اتو شده م انداختم.دیگه عالی شد.پوشیدمشون و شالمم که به تبعیت بقیه ی لباسام اتو کردمو سرم کردم و راهی پذیرایی شدم.هر چی بیشتر از پله ها پایین میومدم صداها واضح تر میشدن تا اینکه بالاخره به پذیرایی رسیدم.هنوز نه کسی منو میدید نه من کسیو میدیدم چون انتهای راه پله گوشه ی پذیرایی در تقاطعش با آشپزخانه بود.نفسی عمیق کشیدم و وارد پذیرایی شدم..انقدر همه شون غرق صحبت بودن که اصلا متوجه حضورم نشدن..دوباره نفس عمیقی کشیدمو با صدایی رسا که نه زیاد بلند باشه نه اونقدر کم که بین اون همه صدا شنیده نشه گفتم:-سلام..اول آرمان بعد مامی بعدم بابای آرمان که من باب میل خودم پدرجان صداش میکردم و به مرور تک تک اعضا سرشون به سمت من برگشت و هم زمان با دیدنم سلام میکردن.این وسط فقط آرمان بعد از دیدنم به تکون دادن سرش به پایین اکتفا کرد.من که کسیو نمیشناختم و هنوزم از آرمان خجالت میکشیدم به سمت مامی رفتم و آروم بهش گفتم:-چشمتون روشن مامی.میشه به من معرفی کنید؟

-وای آره اصلا حواسم نبود ولی تو چرا اینا رو پوشیدی؟!من توی کمد آرمان برات لباس راحتی گذاشتم که!با همونا میومدی هنوز که جمع رسمی نشده!

-ببخشید دیگه.مهمونای بعدیتونم به زودی میان از همین الان پوشیدم بهتره.

-هر طور میلته ولی شال چرا سرته؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با نگاهم به دو مرد جوان ناآشنا منظورمو فهمید ولی در جواب گفت-با خانواده مون راحت باش نفس.اینجا هیچ مردی ندید بدید نیست!حجابم نیازی نیست ولی هر طور میلته...خب حقیقت اینه که من روی پوشوندن موهام حساس نیستم ولی این جمع برام آشنا نیست و معذبم واسه همین در نیاوردن شالمو ترجیح میدم.در حال توجیه ذهنی کارم بودم که صدای مامی حاکی از شروع معرفی افراد توجه منو به خودش جلب کرد

-ایشون دخترم آرمیتا..کنجکاوانه نگاش کردم.دوست داشتم بدونم کیه که مامان باباش انقدر دوستش دارن و همش از خوبیاش میگن.انگار سیب دو نیم باباش بود.چشمای طوسی،قد بلند طوری که از من درازالخلقه هم چند سانتی بلندتر بود،با پوستی تقریبا سبزه و لبهای نازک.برام جالب بود که هیچ آرایشی روی صورتش نبود!لباسش هم یک تاپ طوسی هم رنگ چشماش با یک شلوار تنگ سفید بود.خیلی ساده و اسپرت با اینکه میتونست خیلی ژیگولی تر باشه اما واسم جالب بود استاد یک دانشگاه ایتالیا از یک منشی ایران تیپ و ظاهر ساده تری داشت.

-اوه منو نخوری!

-واقعا چهره ی زیبایی دارید

-مرسی ولی چرا انقدر با من رسمی حرف میزنی؟!

-ببخشید

-بیخیالش.تو هم به نظرم خیلی جذابی ولی به شدت خنگولی

صدای معترض مامی اومد که گفت-آرمیتا

-ساری(sorry)مامی...خب حالا فهمیدیم زبان بلدی ایش خودشیفته..یه لحظه به خودم اومدم دیدم دستش جلومه وای که داشتم آبروریزی میکردم اگه دست دختره رو نمیدیدم باهش دست دادم اما چون جلوتر نیومد روبوسی نکردیم.حدس میزدم شاید از من خوشش نیاد چون از اولم با غرور بهم نگاه میکرد یه جوری که انگار من خیلی ازش کمترم ولی خب حقم داشت اون یک استاد دانشگاهه و من حتی لیسانسمو به زور گرفتم!

-ایشونم دامادم مارکو..ا خوب شد شوهرشو دیدم این چه اسمیه آخه؟!.با دیدن پوست سفید با چشمای آبی و موهای طلاییش اندکی به خارجی بودنش شک کردم ولی نمیشه که دامادشون خارجی باشه..البته چشمای درشتش چهره ی جذابی ازش بین اروپایی ها ساخته بود ولی از نظر من بی روح بود.

-سلام نفس..اینو چه راحته!هاج و واج نگاش میکردم.حرف زدنش هم یه جوری بودانه که بگم افغانی ولی فارسی یه مدلی حرف میزد همین دو کلمه رو نمیدونم چرا این ریختی گفت؟!

مامی-نمیخوای بهش سلام کنی نفس؟

-چرا چرا ببخشید..رو کردم سمت مارکو و جوابشو به آرومی دادم-سلام آقا از دیدنتون خوشبختم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-منم همینطور ولی چرا آقا؟!

-نمیدونم همین جوری..دیدم که با چهره ای گنگ به آرمیتا نگاه کرد و آرمیتا هم چند کلمه به زبونی غیر قابل فهم واسه من بهش گفت.

مامی-نفس مارکو ایتالیاییه و فارسیش زیاد خوب نیست.همینم که بلده خیلی گیجش نکن دختر.من که بهت میگم توی خانواده مون راحت باش.چرا انقدر با همه رسمی برخورد میکنی؟!اون که مرد غریبه نیست بهش بگی آقا

-ببخشید

-خیله خب..با دستش به مرد ناآشنای دیگه اشاره کردو ادامه داد-اینم پسر بزرگم آریان

واسه چند لحظه مات شدم.چه قدر شبیه مامانش بود!چه تقسیم عادلانه ای واسه چهره ی بچه هاشون!آرمیتا عین باباش و آریان عین مامانش،آرمانم که دقیقا ترکیب هر دو.آریان اما خیلی چهره ی مردونه ی زیبایی داشت.با اینکه پوستش تقریبا سفید مایل به گندمی و چشماش آبی بود ولی فرم چشمای درشتش و استخون بندی مستطیلی صورتش با موهای زیتونی تیره ش جذابیت خاصی بهش داده بودن.کل آنالیزم بیشتر از سه ثانیه نشد ولی لبخند کجی که آریان زد و سمت چپ لبش به بالا کش اومد نشونه ی تمسخر نگاه من واسه برداشت اشتباه اون بود.خیلی جالب بود انگار قرینه ی داداششه چون آرمان وقتی پوزخند میزنه سمت راست لبش بالا میاد این سمت چپش!

-سلام یادت رفت؟!..لحن حرف زدنش پر از طعنه و تمسخر بود.من اما خودمو نباختم به مرد خودشیفته ای که فکر کرد مثل همه ی دخترایی که با دیدنش واسش غش و ضعف میرن منم بهش دل باختم.با غرور عجیبی که سعی در تلافی پوزخند و لحن تمسخرش داشت جواب دادم-چرا باید یادم بره؟!..سمت راست لبم بالا رفت..دقیقا عین آرمان پوزخند زدم تا بهش بفهمونم هنوزم به آرمان از تو نزدیکترم..پوزخند اون کم شد ولی محو نشد واسه همین ادامه دادم-دلیل مکثم دیدن این همه شباهتتون به مادرتون بود.به هر حال سلام

انگار من سوتی دادم که لبخند کجش پررنگ تر شد و جوابمو با نهایت لحن تمسخر آمیزش داد-سلام..دیگه نگاش نکردم.گند زده بود به اعصابم برگشتم ببینم کجا برم که با دیدن چهره هایی که هاج و واج نگام میکنن و آرمان که حالا با اخم شدیدی به منی که انگار قاتل باباشم نگاه میکرد ناخودآگاه اخمم گرفت و رو به مامی پرسیدم:-ببخشید رایان و آرزو الان کجان؟

-اتاق آرزو خوابیدن.بس که از صبح بازی کردن خسته شدن.بذار یه نیم ساعت دیگه بیدارشون کن.

-چشم..سرمو انداختم پایین و به سرعت رفتم بالا.اعصابم بدجور به هم ریخته بود نه فقط از اون آریان از خودراضی بلکه از برادر بی اعتمادش به من!!یعنی واقعا منو نمیشناخت؟!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آهسته طوری که بچه ها بیدار نشن وارد اتاقی که بعد از ظهر دیدم رایان رفت داخلش،شدم.باورم نمیشد همچین اتاقی جز توی رویاها وجود داشته باشه!با ذوق بچگانه ای محو تماشای اتاق صورتی رنگ آرزو با دکوراسیون عروسکیش شدم.همه چیز خیلی ظریف درست شده بود و دقیقا مثل یک کاخ کوچولو بود.چشمم به تخت سفید رنگش افتاد که هر چهارطرفش تور بلند صورتی رنگی آویزون بود.آرزو هم روی تختش خوابیده بود و رایان روی کاناپه ی کوتاه و کوچیک سفید با کوسن های صورتی کنار تخت سرشو روی یکی از کوسن ها گذاشته بودو به خواب قشنگش رفته بود.با دیدن پتوی نازک سفیدی که روش بود لبخند به لبم اومد.خوشحالم که انقدر توی این خونه ارزش داره.با صدای باز و بسته شدن آهسته ی در اتاق سریع به عقب برگشتم.نمیدونم چرا هول کردم!با صدای آروم ولی لحنی جدی مثل طلبکارا نطقشو شروع کرد-باید باهت حرف بزنم

لبخندم که کم شده بود محو شد و با لحنی خشک تر از خودش جواب دادم-میشنوم

-تنها..اونقدری جدی و خشن گفت که لال شدم بعدم با دستش به در اشاره کرد.جالب اینجا بود که صداش بالا نمیرفت فقط لحنش بود که احساساتشو بیان میکرد.مثل کوزت حرف گوش کن سرمو پایین انداختمو راهی که گفتو طی کردم.بعد از بسته شدن در اتاق بهش نگاه کردم

-خب بفرمایید

-توی راهرو نه

-پس کجا

-اتاق من

-برده گیر آوردی؟!

-اگه بخوام برده هم میشی پس رو حرفم حرف نزن...هم حرفاش هم نگاه تحقیر آمیزش بهم اعصابمو به شدت تخریب میکردن.سرشو پایین نمیاورد همچنان فقط با چشماش منو پایینش نگاه میکرد.حس مورچه بودن با وجود این قد درازم بهم دست میداد ولی راه چاره ای نداشتم جز کنار اومدن با این روانی از خود راضی.به ناچار به اتاق سیاه سفیدش که منو یاد تلویزیون های عهد قاجار که زمان پدر مادرم اوج پیشرفت و تکنولوژی بود،میانداخت رفتم.بعد از من وارد شد و علاوه بر بستن در قفلش هم کرد و کلیدشو توی جیب شلوار تو خونه ش گذاشت.لرز بدی تو وجودم افتاد.اصلا از این کارش خوشم نمیومد.از بچگیم از این کار میترسیدم.وقتی پنج سالم بود و با نیاوش دعوام شد اون واسه اینکه اثبات کنه میتونه منو بترسونه سریع از اتاقم دوید بیرون و درشو قفل کرد.هیچ وقت اون روزو یادم نمیره که از صبح تا نزدیکای شب مردم و زنده شدم.انقدر ترسیده بودم که حتی نمیتونستم جیغ بزنم یا گریه کنم.از اون موقع بود که دیگه نمیتونم توی اتاقی که قفل باشه و کلیدش دست خودم نباشه آروم باشم.سرما تو وجودم نفوذ کرده بود و هر لحظه لرزشم بیشتر میشد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چت شده نفس؟!میشنوی چی میگم؟!..با دستای گرمش شونه های یخ زده مو گرفته بودو تکون میداد من اما اصلا دست خودم نبود.آخرم با هزار جون کندن گفتم-قفل درو باز کن

-چی؟!..اون ولی انگار نمیفهمید!فقط سرخ شده بود از عصبانیت.کم مونده بود واسه حرفم بکشتم.ترس از عصبانیت اون و در بسته توان وایستادنو ازم گرفت دیگه داشتم میفتادم که زیر بغلامو گرفتو گذاشتم رو تخت.

-بیا..اول به کلید توی دستش که به سمت من گرفته بود نگاه کردم و بعدم به در اتاق که چند سانتی با بسته شدن فاصله داشت.حتی در رو هم باز کرده بود!اما من فقط از قفلش میترسم!

-میتونی درو ببندی فقط قفل نکن

-خودت اینکارو بکن..به قیافه ی عصبانی و دلخورش چشم دوختم.باورم نمیشه آدم انقدر تنبل هم داریم اصن؟!میبینه حالم خوش نیستا ولی میگه تو برو درو ببند:|بیخیال فکر کردن به این موجود تنبل الخلقه شدم و خودم در اتاقشو بستم.

-خب حالا دیگه بفرمایید

-چرا به آریان اونجوری نگاه کردی؟

-چه جوری؟!

-ببین اصلا حوصله ی فیلم بازی کردن تو یکیو ندارم.پس مثل بچه ی آدم جواب بده

-واقعا چه جوابی باید بدم؟!..با بالا اومدن سرش و دیدن چهره ی میرغضبش نزدیک بود دوباره لکنت بگیرم ولی نه این دفعه فرق میکنه بحث اعتمادش به شخصیت منه

-نفس یا مثل آدم حرف میزنی یا هر چی دیدی از چشم خودت دیدی..اون همه خشم صداش هر کسیو میترسوند چه برسه به من بزدل الدوله ولی واسه دفاع از خودم باید شجاع میبودم.

-من نمیدونم چرا باور نکردی حرفایی که پایین زدمو؟!من واقعا فقط محو شباهتش با مادرت شدم همون قدری که آرمیتا رو نگاه کردم داداشتم نگاه کردم!

سرخی صورتش کمتر شد ولی هنوز محو نشد.به ناچار باید ادامه میدادم که قبل از اینکه شروع کنم اون بود که سکوتو شکست..

-آریان با آرمیتا فرق داره نفس!

دلم میخواست بهش اثبات کنم اونقدری که وانمود میکنه روشنفکر نیست واسه همین این جوری جوابشو دادم:

-اما از آدم به ظاهر روشنفکری مثل تو همچین حرفی بعیده!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با لبخند کجی که فقط نیمه ی راست لبشو به بالا کش داده بود جوابمو داد:

-اشتباه نکن!روشنفکر بودن به معنی چارچوب زندگی نداشتن نیست!اگر یک نفر روشنفکر باشه معنیش این نیست که ارزش های مخصوص و حد و حدود های خاص خودشو نداشته باشه!معنیش اینه که میتونه عقاید مغایر با خودش رو هم اجازه بده وجود داشته باشن هم بشنوه و اگر منطقی به نظر میومدن عقاید خودشو هم با اونا وفق بده.

-درس اخلاق میدی؟!

-اسمشو هر چی دوست داری بذار ولی اینو خوب تو گوشات فرو کن..بعدم انگشت اشاره شو به سمت من گرفت و تهدیدوار اونو به چپ و راست تکون داد و ادامه داد-تو با خانواده و فامیلای من هم آشنا میشی هم میتونی رفت و آمد کنی ولی وای به حالت اگه با این کودن بازیات کاری کنی که فکر کنن چراغ سبز میدی،اون موقع جوری به حسابت میرسم که انگار از قصد اون کارا رو کردی.شیر فهم شد؟!

بازم بغض بدی به گلوم چنگ انداخت.اصلا نمیفهمیدم گ*ن*ا*ه من چیه که انقدر منو با حرفاش تحقیر میکنه.با صدای خشن و عصبیش از دنیای افکارم بیرون اومدم.

-با تو ام نفس!شیر فهم شد؟!

-آ..آره شد...بر خلاف انتظارم که فکر میکردم الان از اتاق میره بیرون روی تخت کنارم نشست و به سمت من چرخید.اونقدری نزدیک شد که چشماش مثل دو تا قرص شیشه ای بزرگ طوسی آبی نصف میدان دیدمو به خودشون اختصاص دادن..بی هیچ حرفی غرق دنیای رنگی روبروم شدم..بوی عطر تلخ و خنکش تا اعماق وجودم نفوذ کرده بود و گلوم بدجور تلخ شده بود..ولی من این تلخی رو دوست داشتم!درست مثل تلخی چای داغی که بدون قند زیر بارون پاییزی میخورم و مثل تلخی یک فنجان قهوه ی غلیظ و تلخ توی یک کافی شاپ دنج برام لذت بخش بود.شاید شیرینی ها خوشمزه تر باشن ولی بعضی وقتا تلخی ها لذت بخش تر به نظر میرسن..با نفس عمیقم حجم بیشتری از اون هوای دلپذیرو مهمون ریه های تشنه م کردم..

-از بوش خوشت میاد؟!..لحن صداش یه جور طعنه و تمسخر داشت که لبخند کج همیشگیش مهر تاییدو بر این فکرم زد.

-نه فقط به نظرم آشنا میومد!..گفتن این دروغ جزو غیر ارادی ترین کارای زندگیم بود ولی راهی نداشتم جز اینکه غرور نصفه نیمه ی باقی مونده م رو حفظ کنم..چشماشو ریز کرد و طلبکارانه بهم نگاه کرد.

-هومم..تو که راست میگی!..داشتم فکر میکردم چه جوابی بهش بدم که صدای تقه ای که به در خورد منو نجات داد.اما کنجکاو هم شدم بدونم این فرشته ی نجات من کیه.زیاد طولی نکشید تا به جوابم رسیدم..

-میشه بیام تو؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرمان که حالا نگاهشو از من گرفته بود جوابشو داد:-چی کار داری آرمیتا؟

-الان من بیام تو یا نیام؟..داشت خنده م میگرفت.با خودش چی فکر کرده از داخل اتاق که انقدر واسه وارد شدن دست دست میکنه!

-بفرما.

-سلام

آرمان با چشمای گرد شده از تعجبش جواب داد:-الان مگه وقت سلامه؟!تازه اومدیم بالا!

-اونقدرم تازه نیومدین!نیم ساعته اینجایین!

-حرفتو بزن..لحنش بی حوصلگیشو فریاد میزد ولی من اصلا دلیل این احساساتشو نمیفهمیدم.

-مامان گفت سوغاتی هاتونو بدم.

-همین؟!

-آره همین ولی محض اطلاعت الاناست که مهمونا برسن.بعدم با دستش منو نشون دادو ادامه داد:-اون که نمیتونه با این لباسا بیاد!

من دیگه زیادی بهم برخورده بود.تازه خوبه همینارو هم مامانش واسم خریده بود.با لحنی عصبانی جوابشو دادم:-مگه این لباسا چشه؟

-چش نیس گوشه.آخه آدم حسابی اینا مال بیرونه نه توی خونه!بعدشم خونه ی ما این امل بازیا رو کنار بذار و بیخیال شالت شو..به فکر فرو رفتم.با اینکه سختم بود ولی آبروی این خانواده بود.من واسه رایان باید از خود گذشتگی کنم.اگه پا رو دمشون بذارم تلافیشو سر بچه م درمیارن.با دیدن آرمان که از اتاق بیرون رفت پوفی کشیدم.بالاخره خلاص شدم.

-باشه آرمیتا جان.هر چی تو بگی.

-خوبه.بیا اتاقم..اصلا از لحن دستوریش خوشم نیومد.حتی یه ذره ملایمت هم واسم به خرج نداد.انگار نه انگار منم یه آدمم اینجا.کلا به نظرم غرور توی خانواده شون موج میزنه و این از نظر من بزرگترین ایرادشون بود.

-چطوره؟..به لباسی که آرمیتا با دستاش جلوم گرفته بود خیره شدم.زیباییش فوق العاده بود از نظرم.یک ماکسی آستین حلقه ی نباتی رنگ با سنگ دوزی های ریز و ظریف زیر سینه ش تا وسطای پیرهن که جایی که تموم میشد یک لایه ی نازک حریر سفید از زیر سنگ دوزی ها تا پایین پیراهن آویزون شده بود.یقه ش هم دلبری باز بود و پشتش تقریبا تا نزدیک به پایین کمرش باز بود.اونقدری از دیدنش ذوق کردم که اصلا یادم رفت چه جوری جلوی اون همه آدم و کلی مرد بپوشمش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-این خیلی قشنگه آرمیتا مرسی

-معلومه.با اینکه هول هولکی روزای آخر خریدم ولی هم اونجا لباساش عالیه هم من سلیقه ی لباسم بی نظیره.فقط نگران بودم اندازه ت نشه.وقتی دیدمت که همونقدر که مامان گفت لاغری خیالم راحت شد.

چه قدر از این که فخر فروشی میکرد بدم میومد.اصلا انگار من در حد کفشش نیستم ولی با این حال من که نباید مثل اون میشدم واسه همین با لبخند و آرامش جوابشو دادم:-به هر حال خیلی ممنونم.این واقعا قشنگه!

-خواهش میکنم انقدرم تعارف نکن برو دیگه

-باشه.فعلا

-فعلا.

****

****

****

توی آینه ی قاب مشکی بزرگ اتاق آرمان به خودم نگاه کردم.لباس دقیقا اندازه م بود و نکته ی مهمش قد مناسب لباس متناسب با قد من بود.من همیشه از این لحاظ مشکل داشتم.لباسا یا گشادم بودن یا کوتاه ولی این عالی بود.شالمو برداشته بودم و تصمیم داشتم موهامو باز بذارم.اینطوری هم قشنگتره هم بازی پشت لباسمو میپوشونه.توی چشمامو مداد کشیده بودم و لبام به خاطر برق لبم زیر نور میدرخشیدن.به نظرم دیگه کافی بود.از آینه دل کندم و رفتم رایان رو بیدار کنم که لباسم زیر پام اومد و با کله خوردم زمین!اه همینو کم داشتم.اصن همه جا باید دست و پا چلفتی بودنمو نشون بدم.خودمو جمع و جور کردم که یهو در با شتاب باز شد.از دیدن چهره ی نگران آرمان جا خوردم.اون نگران من بود؟!اون!من!

-صدای چی بود؟!

-چیز مهمی نبود

-راستشو بگو چی کار کردی؟..با نگاه تهدیدوارش بهم دقیق شد..پس اینه!نگران بود که من چی کار کردم نه اینکه اتفاقی واسم افتاده!

-گفتم که چیز مهمی نبود پام گیر کرد به پایین لباسم خوردم زمین

-دست پا چلفتی!..با دو تا انگشت اشاره و میانه ش سرشو خاروندو پرسید-پس اون صدای گمب چی بود؟

-اصابت سر مبارک بنده با زمین اتاق جنابعالی.حالا دست از سرم برمیدارین یا نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مگه سرت از تیتانیومه؟!

-هر چی که هست برید بیرون دیگه اه

-غر نزن بدم میاد.بعدشم اتاق منه مثلا تو مشکل داری خودت برو بیرون..چه قدر از این حرفش بهم برخورد.به بدترین نحو ممکن گند زده بود بهم.اه اه از خود راضی.در اتاق آرزو رو به آرومی باز کردم.باورم نمیشد هردوشون بیدار بودن داشتن با هم بازی میکردن.حتی لباساشونم پوشیده بودن.

آرزو-سلام نفس

-سلام عزیزم

-چرا یواشکی اومدی تو اتاق؟

-فکر میکردم خوابین دلم نیومد با صدای در بیدار بشید

-آهان

-رایان تو به من سلام نمیکنی؟!..یه دکمه رو روی دسته ی پلی استیشن دستش زد که بازی استاپ ((stopشد) بعدم سریع سرشو چرخوند به سمتم و گفت:-سلام خوبی؟

-مرسی چه خوش تیپ شدی!..دلم نمیخواست به بازی مجازیش از من نزدیک تر باشه واسه همین علی رغم میلش وادارش میکردم بیشتر با من حرف بزنه..نگاهشو به سمتم برگردوند و با شوق بهم خیره شد.

-مامان تو هم مثل ملکه ها شدی!

-مرسی عزیزم..دروغ نگفته بودم که خوش تیپ شده.رایان با شلوار مشکی و پیراهن مردونه ی سفید و پلیور خاکستری روشنش خیلی خواستنی شده بود.مخصوصا که همه ی لباسا سایز خودش بود.یه لحظه نگاه پر حسرت آرزو به رایان رو حس کردم.مثل اینکه داشتم گند میزدم!به پیراهن مدل پرنسسی صورتیش نگاه کردم.دامنش پف دار بود و پر از طرح های جالبی که تورها کنار هم روش میساختن و بالاتنه ش هم یقه گرد و آستین حلقه بود.لباس خیلی قشنگی بود و به آرزو که درست مثل عروسک زیبا بود شدید میومد.با لحنی مهربون رو به آرزو شروع کردم به تعریف کردن ازش:-آرزو تو هم که عالی شدی!..سریع برگشت به سمتم و با تعجب نگاهم کرد.بیچاره مطمئنم هیچ وقت تا حالا از بابای بی عاطفه ش تعریفی نشنیده بود که انقدر چشماش غرق در لذت شدن.واسه اینکه خوشحالترش کنم ادامه دادم-به نظرم تو خیلی خوشگلی عزیزم تازه با این لباس قشنگت هم درست شبیه پرنسس ها شدی!

با خجالت سرشو انداخت پایین.لپای تپلش گل انداختن و من با لذت این واکنش های شیرینشو تماشا میکردم..

-مرسی نفس!تو هم خیلی خوشگل شدی..رفتم کنارش بغلش کردمو گونه شو بوسیدم و موهاشو نوازش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه به زیبایی تو پرنسس

رایان-مامان..رگه هایی از خشم و حسادت تو صداش موج میزد.واسه آروم کردنش اونم با دست دیگه م بغلش کردم و موهای کوتاهشو با سر انگشتام نوازش کردم.چه قدر این دنیا رو دوست داشتم.کاش دنیای آدم بزرگا هم به همین قشنگی بود!

-سلام

سر همگیشون به سمتم برگشت.رایان سمت چپم و آرزو سمت راستم وایستاده بود.

مامی-سلام نفس چه خوشگل شدی!

-ممنونم..لبخند زدم و به آرمیتا هم نگاه کردم-مرسی بابت سوغاتی قشنگ

آرمیتا-خواهش میکنم.خیلی بهت میاد...از نگاه تحسین آمیزی که بهم کرد حس خوبی گرفتم.یه جور اعتماد به نفس گم شده م توی این خونه بهم برگشت..با لبخند نگاش میکردم که ادامه داد:-آخ آخ دیدی چی شد؟!یادم رفت بهت صندلا رو بدم!بیا بریم بالا

-نه اشکال نداره.

آرمان-جلوی بقیه زمین بخوری آبرومون میره!..داشتم از عصبانیت منفجر میشدم.کارد میزدی خونم در نمیومد.عوضی جلوی همه مسخره م میکرد.با دیدن لبخند کج همیشگیش به عنوان پوزخند بیشتر آتیش گرفتم.صدای خنده های آریان که بغل دستش وایستاده بود هم مزید بر علت..همه شون دست به دست هم داده بودن تا اعصابمو بدجور بهم بریزن..

-آرمیتا این لبو رو ببر تا نترکیده..دیگه داشت اون روی سگمو بالا میاورد.آرمان عوضی.صدای خنده ی آریان که الان بلندتر شده بود اعصاب بهم ریخته مو داغون تر میکرد..ناخودآگاه خنده م گرفت.اصلا دست خودم نبود وقتی زیادی عصبانی بشم خنده م میگیره.اسمشو بیشتر خنده ی عصبی میذارم ولی اونا انگار نمیفهمیدن.فکر کردن دارم به شوخی های بی مزه شون که با تمسخر من همراه بود میخندیدم.

بعد از اتمام خنده ی کم صدام که بیشتر از پنج ثانیه طول نکشید به حرف اومدم-خیلی خندیدم نمکدون..لبخند کجش محو شد ونگاهش حالا دیگه به جای شیطنت رنگ خشم گرفت و با لحنی پر خشونت گفت-حرف دهنتو بفهم..اصلا نمیفهمیدم چه مرگشه؟!مگه خودش یه ساعت مسخره م نکرد.حالا من یه جمله گفتم جوش آورد.از دیدنش جز ترس چیزی گیرم نمیومد.واسه پرت کردن حواسم با چشم دنبال آرمیتا گشتم که با دیدن آریان که از داداشش عصبانی تر بود ترسم دو برابر شد.اصلا نمیفهمم اینا چرا انقدر مغرورن حالا مگه چی گفتم همه شون عین ببر زخمی نگام میکردن.مارکوی بیچاره که به سمتشون رفته بود نمیدونست اول کدومو آروم کنه کلافه سرمو به اطراف چرخوندم و آرمیتا رو که دستش روی کراوات باباش ثابت مونده بود و داشت با بهت به ما نگاه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میکردو دیدم.چند متر اونطرف تر هم مامی داشت با نگرانی نگاهمون میکرد.سعی کردم بی تفاوت باشم و به سمت آرمیتا راه افتادم.برام جالب بود داشت کراوات باباشو میبست.

-خب آرمیتا جان بیا بریم بالا دیگه..بالاخره از بهت بیرون اومد و با لحن دلخوری گفت:-تو چرا اینو بهش گفتی؟!به چه حقی با غرور آرمان بازی کردی؟!..دیگه داشت عصبانی میشد ولی منم دست کمی از اون نداشتم دیگه وقتشه یه کم نشون بدم منم آدمم

-شماها چرا انقدر شورش میکنین؟!چرا هر کی از خانواده تون یکیو مسخره کرد همه باید بخندن ولی به محض اینکه یکی جواب هر چند کوچیک بهتون بده انقدر بهتون بر میخوره؟!ببینم نکنه فکر کردین چون از خیلیا پولدارتر و تحصیلکرده ترین خونتون رنگین تره؟!..حرفام اصلا دست خودم نبود.آخراش صدام بالا رفته بود و من تلافی همه ی تحقیرارو انگار میخواستم سر اونا خالی کنم ولی به زور جلوی خودمو گرفتم و فعلا خفه خون گرفتم.

آرزو-نفس میای اینجا

رفتم به سمتش.این بهترین اتفاق بود که سرمو با کوچولوها بند کنم

-جانم عزیزم؟

-من یادم رفت بگم ناخنامو لاک بزنن..خیره شدم به ناخنای کوتاه و کوچولوش

ژست متفکری به خودم گرفتم و گفتم:-امم ببینم لاک صورتی داری؟

-آره یکی دارم همرنگ همین لباسم

-پس بریم بالا بهم بده واست بزنمش

لبخندی از رضایت زدمو گفتم:-تموم شد فقط فوتشون کن همش تا خشک بشن

آرزو-باشه،مرسی

-خواهش میکنم عزیزم

رایان-مامان

-جانم؟

-میشه منم از اون پارچه درازا رو گردنم بندازم؟..بعد از کلی تنش با این حرفش خنده م گرفته بود.

-منظورت کراواته رایان؟

-چی چی وات؟!..با دیدن قیافه ی گنگش خنده م بیشتر شد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کراوات

-خب همون.منم از اونا میخوام

-واسه چی میخوای

-آخه همه ی مردای خونه الان از اونا دارن

-خب اونا مردای بزرگن..بلند شد وایستاد و دستاشو به کمرش زد.از نظرم شبیه این کوزه های کوچیکی شد که دو تا دسته ی خمیده به چپ و راستشون وصله.به صورت نمایشی صداشو صاف کرد و گفت:-خب منم یه مرد بزرگم!..این دفعه آرزو هم خنده ش گرفت.چه قدر وقتی میخنده قشنگ میشه!روی دو تا لپ تپلش چال میفته.درست مثل باباش که من فقط چال گونه ی راستشو دیدم اما پیش بینی میکنم اون یکی گونه شم چال داشته باشه.

آرزو-ولی تو خیلی از اونا کوچولوتری!

رایان با اخم جواب داد:-نه خیرم تو کوچولوتری!

-اونا خیلی بزرگن حتی نفسم از اونا کوچولوتره.

با لبخند به مکالمه ی کودکانه شون نگاه میکردم.به آرزو حق میدادم.من واقعا از این خانواده ی غول تشن کوچولوتر بودم هر چند بین مردم عادی جزو دخترای شاسی بلند محسوب میشم ولی اینا دیگه خیلی به آسمان هشتم نزدیک ترن!صدای در زدن با ریتم مشخصی که اتاق آرمانم شنیدم منو متوجه اومدن آرمیتا کرد.

-بفرمایید!

درو باز کرد و یک جعبه ی سبز بهم دادو گفت:-نفس بیا صندلا رو بپوش بیا پایین.انقدرم نیا بالا زشته.بچه ها دیگه به کمکت نیاز ندارن این همه هم خدمتکار توی خونه ست.

-باشه چشم..بعدم درو بست و رفت.با این لباس این ور اون ور رفتن هم سخت بود.به نظرم زیادی شلوغش کردن انقدرم نباید رسمی باشه!در جعبه رو باز کردم و با دیدن صندل شیک و ساده ی نباتی با پاشنه ی سفید لبخندی از ذوق کودکانه م روی لبم اومد.

******

به اجبار مامی روی مبل دو نفره کنار آرمان منتظر مهمانان متاخر نشسته بودم.آرمان که بی توجه به من سرش توی گوشیش بود.آریان هم با اخم با لپ تاپ روی پاش ور میرفت و هر وقت چشمش به من که روبروش بودم میافتاد اخمش غلیظ تر میشد.دیگه داشت حوصله م سر میرفت که زنگ درو زدن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامی با هیجان گفت:-اومدن!..پدرجان هم پشت سر مامی پیداش شد.آرمیتا و مارکو هم از پله ها پایین اومدن.به لباسش که پیراهن سفید تا روی زانوش بود نگاه کردم.روی هیکل خوش فرمش به بهترین شکل نشسته بود.دو تا بند روی شونه هاش خیلی نازک بودن و هر چی پایین تر میومدن کلفت تر میشدن.یقه ی پیراهنش خیلی باز بود ولی چسب بودنش روی کمر باریکش و دامن کلوژش ایرادشو میپوشوند.آرایشش هم با اینکه فقط خط چشمی نازک با رژ لب سرخابی بود ولی خیلی زیباترش کرده بود.صدای سلام و احوالپرسی حواسمو پرت کرد.به در ورودی نگاه کردم که مهمونا داشتن میومدن.اول از همه یک خانوم مسن که خوب میشناختمش وارد شد.خودش بود!مامان رها!بعد از اونم همسرش و در نهایت رها که اینبار موهاشو رنگ نکرده بود ولی لنز سبز گذاشته بود وارد شدن.

-سلام!خیلی بهت تبریک میگم.باورم نمیشه تو اون عروسی باشی که به عنوان سورپرایز بهمون نگفتن کیه!..

-سلام خانوم.خیلی ممنونم.

-خانوم چیه از این به بعد باید بهم بگی خاله

-چشم

بعد هم با من دست داد و گذشت.فهمیدم اینا کلا روبوسی نمیکنن زیاد.فقط دست میدن!

بعد از سلام با همسرش نوبت به رها رسید.با شوق فراوون نگام میکرد.چه قدر دلم واسه این نگاهای پر شیطنت جوانیش تنگ شده بود بهش لبخند زدم و به شوخی گفتم-نمیخوای به من سلام کنی رها؟!

-آره یعنی چیزه سلام!..از هول کردنش خنده م گرفت.مثل پسر بچه مثبتی شده بود که میخواست به دختر آرزوهاش ابراز علاقه کنه!با ادامه ی حرفش بیخیال فکر کردن شدم-واااایی نفس!!تو چه قدر خوشگل شدی!..بعد هم سرشو آورد نزدیک گوشم و آروم طوری که فقط خودم بشنوم گفت:-با این ریختی که تو از خودت درست کردی میترسم امشب آرمان کار دستت بده ها بعدم ریز ریز خندید.

-هع!فکر کن یه درصد

-فکر میکنم صد در صد

بقیه ی مهمونا هم کم کم اومدن ولی من با رها از همه راحت تر بودم واسه همین پیش اون نشسته بودمو باهش حرف میزدم.اون همش از دانشگاه تعریف میکرد منم از کارم.هیچ وقت فکر نمیکردم بهترین همراه تو یه همچین مهمونی ای شاگرد پارسالم رهای شیطون باشه.انقدر خونه شلوغ شد که شک کردم نکنه همین عروسی بوده!

-رها

وسط چای و شیرینی خوردن توقف کرد و با لپای پرش برگشت سمت من و با دهن بسته ش گفت:-هوم؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-شبیه گلابی شدی..داشت خنده ش میگرفت منم از ترس اینکه محتوای دهنش بیرون نریزه دستمال کاغذی رو گرفتم جلوش.اونم با تند تند جویدن شیرینی و تکان دادن دستش به چپ و راست ازم خواست بیخیال دستمال بشم.

-ببینم تو خل شدی؟!

-چرا چون بهت گفتم گلابی؟!

-نه بابا..بعدم زد زیر خنده..با صدای لرزون از خنده ش ادامه داد-خل مشنگ دستمال کاغذیو میگم چرا آوردی جلوم؟!مگه من بچه م؟!..حرفش کاملا منطقی بود ولی خب مادر بچه ی کوچیک بودن این روحیه ی محافظه کارانه رو بهم داده بود

-ببخشید مادر بچه ها بودن این جوریم کرده

-اوه مادر بچه ها!!همچین میگی انگار ده تا بچه زاییدی..از لحنش که سعی میکرد مثل پیرزنای غرغرو درستش کنه خنده م گرفت

-راستی رها بذار سوالمو بپرسم داشت یادم میرفت

-میشنفم..لحن لاتیش لبخند رو لبم آورد.به نظرم خیلی روحیه ش خوب بود که همیشه سعی میکرد همه رو بخندونه

-ببینم این مادر بزرگ پدربزرگتون چند تا بچه دارن مگه؟!چه قدر جمعیت فامیلاتون زیاده!

-آره تازه کجاشو دیدی!در واقع بچه های خودشون که پنج تا که دو تا دختر و سه تا پسر بودن بیشتر نیستن بقیه رو به فرزندی قبول کردن و با بچه های خودشون بزرگشون کردن.

-چه آدمای خوبی اند پس.نگام چرخ خورد بین جمعیت و اون پیرزن و پیرمرد دوست داشتنی با پوست سفید و چشمای آبی آسمانی و موهای سفید یکدست رو با تحسین نگاه کردم.از اول هم خیلی مهربون بودن.بیشتر از همه دوستشون داشتم.

-راستی فامیلای پدری آرمان چی؟

-پدربزرگ و مادربزرگ پدریش که فوت کردن.کلا هم چهار تا عمو داره که همه شون خارجن ولی قول دادن واسه عروسیتون بیان..سرمو به نشونه ی فهمیدم به پایین تکون دادم.

مشغول بازی با پوست خیاری که رها خورده بود با کارد بودم و از نوار های باریکش شکل مثلث و مربع در میاوردم که با صدای دیجی که دو ساعتی میشد اومده بود متوقف شدم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خانوم ها و آقایان.این بار نوبت ر**ق*ص تانگوست!کیا حاضرن عروس و دامادو که اول میان وسط رو همراهی کنن؟..باورم نمیشه فکر کن من با اون از این ر**ق*ص لوسا که فرزاد به زور با سی دی یادم داد واسه عروسیمون بکنم.از طرفی هم اگه نرم جلوی این همه غریبه آبرو ریزی میشد!

به دستی که جلوم قرار گرفته بود نگاه کردم.صدای جیغ و سوت توی گوشم زنگ میزد.نگاهمو بالا آوردم و به چهره ی سرخ از خشمش چشم دوختم.اخم کرده بود و بازم از بالا نگاهم میکرد.چشمم ناخودآگاه به رها افتاد که بغل دستم وایستاده بود و بهم چشمک میزد.بالاجبار دستمو توی دستش گذاشتم که همه شروع کردن به دست زدن.آروم به وسط سالن که حالا واسه ما خالی شده بود رفتیم.یه دستمو روی شونه ش گذاشتم و دست دیگه م توی دست مخالف شونه ش جا خوش کردو صاف شد.آروم و ملایم با آهنگ میرقصیدیم.غرق چشمای طوسی آبیش شدم که حالا با حس مثبتی بهم نگاه میکردن.مثل همیشه کت شلوار مشکی با پیراهن سفید پوشیده بود و کراوات طوسی و نباتیش هم ست کردنش با من رو نشون میداد هم غرورشو که هنوزم بیخیال رنگ چشماش نمیشد.از این همه نزدیکی که به خاطر انتقال حرارت شدیدش به بدنم و استشمام عطر تلخش و تماشای تیله های خوشرنگ چشماش بهم آرامشو تزریق میکرد،لذت میبردم.ساکت موندم و به صدای آرامش بخش موزیک گوش کردم:

When I am down,and oh my soal so weary;

وقتی من غمگینم و آه روح من خیلی خسته ست

When troubles come,and my heart burdened be;

وقتی سختی ها میان و روی قلب من سنگینی میکنند

Then,I am still and wait here in the silence;

بعدش من میمونم خاموش و منتظر،اینجا در سکوت

Until you come and sit awhile with me.

تا تو بیای برای لحظه ای در کنارم بشینی.

(به این قسمت آهنگ که رسید اون دستشو که دست منو گرفته بودو بالا برد.همراهیش کردم و شروع به چرخیدن دور دست چپم کردم تا از زیر تونلی که با دستامون ساختیم رد بشم.دقیقا سه دور چرخیدم طبق قانون ر**ق*ص و بعد هر دو دستم روی شونه هاش قرار گرفت و اون،طوری دو دستی کمرمو گرفته بود که انگار یک مجسمه ی با ارزش ممنوعه ست.به ادامه ی آهنگ که حالا در اوج خودش بود گوش کردم) :

You raise me up,so I can stand on mountains;

تو منو به اوج میبری،جایی که می تونم در میان کوه ها بایستم

You raise me up to walk on stormy seas;

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو منو به اوج میبری تا در دریاهای طوفانی قدم بردارم

I am strong when I am on your shoulders;

من محکم میشم وقتی(روی شونه هاتم که اصطلاحا) در آغوش تو هستم.

You raise me up..to more than I can be.

تو منو به اوج میبری..به جایی فراتر از اونی که میتونم باشم.

(دستاشو از کمرم برداشت و دوباره یک دستمو گرفتو بالا برد.باز هم با چرخش دور دستم از زیر تونل جدیدمون رد شدم.چرخشم مثل یک بازی کودکانه به نظرم اومد و آرمان هم هم بازی خوبی بود برام!بعد از سه بار تکرارش دست آزادش اومد روی کمرم و منم به دنبالش دست آزادم رو روی شونه ش گذاشتمو به وضعیت اولیه مون برگشتیم)

There's no life-no life without its hunger;

جایی که زندگی نیست-زندگی نیست که در اون شور و عشق نباشه

Each restless heart beats so imperfectly,

هر تپش بیقرار قلب من ناتمام است

But you come and I am filled with wonder;

اما وقتی میای پر میشم از شگفتی و حیرت

Sometimes I think I glimpse eternity.

گاهی اوقات فکر میکنم این یک نگاه ابدیست..

آهنگ You raise me up از secret garden

دیگه به آهنگ گوش نکردم.سالن پر شد از زوج هایی که مثل ما میرقصیدن و در پایان دستشو که روی کمرمو بودو بیشتر خمش کرد و به حالت نمایشی خودمو روی اون دست خم شده انداختم اونم روی بدن خم شده م خم شد و در فاصله ی چند سانتی از من دیگه نزدیک نشد..صدای سوت و دستشون با پایان رقصمون و اتمام آهنگ هم زمان شد.کاشکی تموم نمیشد.بازی قشنگی بود!

صبح با سردرد عجیبی بیدار شدم.خیلی خسته بودم دیشب ولی انگار زیادی خوابیدم که الان سرگیجه دارم.به بدنم کش و قوسی دادم که با برخورد دستم با سر تخت از تعجب نزدیک بود شاخ در بیارم.سریع نشستم و به کاناپه ای که دیشب روش دراز کشیدم نگاه کردم.انقدر خسته بودم که لباسمم فقط چون خیلی خوشگل بود

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نخواستم خراب بشه درش آوردم.من که دیشب روی کاناپه خوابیدم پس روی تخت چیکار میکنم؟!با دیدن سه تا بالشت وسط تخت که از بالا تا پایینش مثل یک دیواری که تخت دو نفره رو به دو تا تخت یه نفره تقسیم میکرد شاخی که داشتم از تعجب در میاوردمو نابود شد.پس اینه!منو آورده روی تخت ولی بینمون دیوار بوده.اونم دیوار بالشتی!خوبه که مغزش انقدر خوب کار میکنه.یاد لباسی که دیشب پوشیده بودم افتادمو ناخودآگاه از عذاب وجدان لرزیدم.بی سابقه نبود ولی خیلی کم اونم بین آشنا ها شاید میپوشیدم.اونم چی میشد نه اینجا و اینجوری.صداهایی که از بیرون از اتاق میومدن کنجکاوم کردن و سریع پا شدم با دیدن ساعت 12ظهر با دست تو سرم زدم.اه شرکت!بالشتا رو برداشتمو پتو رو مرتب پهن کردم.خب این معلومه که آرمان این موقع روز خونه نیست.دستی به لباس خواب لطیفم که یک شلوارک تا زانوم و پیراهن آستین کوتاه یقه گرد صورتی بود کشیدمو و آرامش لطافتش تا عمق وجودم نفوذ کرد.این حس رو خیلی دوست داشتم.بیخیال حس نابم شدمو به سمت در رفتم ولی با شنیدن صدای بحث آریان با آرمیتا وایستادم.من که نمیتونم با اینا برم بیرون جلوی یه مرد.یه نگاهی به کمد اتاق انداختم و کنجکاوانه درشو باز کردم.خب شاید لباس زنونه باشه توش.اما از دیدن چند دست کت شلوار روی جالباسی و لباس های تو خونه ی مردونه ی چیده شده پایین کمد نا امید درشو بستم.عصبی توی اتاق رژه میرفتم که در نهایت تصمیممو گرفتم.درشو دوباره باز کردمو بین لباسای تو خونه دنبال یه چیز خوب گشتم.از دیدن اون همه لباس با پارچه هایی خوش جنس کلی بهش حسادت کردم.اما بازم چیزایی دارم که اون نداره ولی الان یادم نمیاد.از بین لباسای نوی کمد یک پیراهن آستین بلند آبی روشن و شلوار آبی تیره رو انتخاب کردم.توی آینه به خودم نگاه کردم.لباساش داشتن از تنم میفتادن.شلوارشم با باز کردن دوخت کمرش و کشیدن و گره زدن کشش نگه داشتم که نیفته اگه یقه ی لباسای مردونه باز بود الان قطعا پیرهنش از تنم میفتاد.پاچه های شلوارشو به بالا تا زدم که کثیف نشن و رو زمین کشیده نشن باز با کله بخورم زمین.آستینمم شش تا تا زدم که از دستام آویزون نباشه.صورتمو با آب شستم و مدادهای پخش شده دور چشممو به بدبختی پاک کردم.همیشه همین بود . موقع پاک کردن آرایش کلی به خودم فحش میدم ولی بازم آرایش میکنم.در اتاقو آروم باز کردمو از پله ها پایین اومدم.موضوع بحثی که آریان و آرمیتا سرش صداشونم بالا رفته بود منو به سکوت موقت و گوش وایستادن ترغیب کرد.

آرمیتا-اه چی میگی آریان بس کن دیگه

آریان-مگه دروغ میگم؟هان؟!بابا جان این دختره دنبال اموال آرمانه عمرا اگه از دوست داشتن پاشو تو این خونه گذاشته باشه.من که میشناسم ذات این سلیطه ها رو..از حرفی که راجع بهم زد نزدیک بود برم بزنمش از عصبانیت..آشغال عوضی چه فحشی بهم داد؟!اون فکر کرده کیه!!

آرمیتا-اصن فرضا که تو درست میگی ولی اون فعلا مادر خوبی واسه آرزوئه.مگه ندیدی چه قدر باهش مهربونه؟!هیچ کس نمیتونه مثل اون واسه آرزو مادری کنه

-وای آرمیتا تو چرا انقدر ساده ای؟!اینا همش فیلم اونه!اون دنبال اینه که آینده ی مالی رایان رو تامین کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اگه اینجوری نباشه چی؟

-هیچ مدرکی واسه اثبات این حرف وجود نداره

-ولی آریان!خب تو میگی چی کار کنن؟!

-آرمان باید همین الان که هیچی نشده همه چیو تموم کنه.اون باید با یک دختر هم سطح خودمون ازدواج کنه نه این کولی بی سروپا

-هی درست حرف بزن الان یکی میشنوه ها

-مگه دروغ میگم؟!

-تو کلا خیلی بدبینی

-از شماها که از سادگی همه مثل خر سوارتون میشن بهترم

-آریاان

-اه خیله خب بابا صداتو بیار پایین!

حرفای آریان واسم تازگی نداشت ولی از اون انتظار همچین حرفیو نداشتم!من حتی وقتی با فرزاد ازدواج کردم روزی ده بار این جملات مزخرفو میشنیدم هر چند دلیل ازدواجم با فرزاد دقیقا تامین نیاز مالیم بود ولی واسه ازدواج با آرمان چیزی که اصلا بهش فکر نکردم اوضاع مالیش بود.بیخیال فکر کردن شدم چون با غصه خوردنم چیزی درست که نمیشه هیچ بدترم میشه.سعی کردم آروم و ریلکس باشم اینطوری حداقل روان خودم راحت تره.

-سلام

هر دوشون به سمتم برگشتن و با تعجب نگام کردن.

-چیزی شده؟

آرمیتا-لباسای آرمانو پوشیدی؟!

-آره خب.اشکالی داره؟!

نگاهی پرسشگر به آریان از خودش متعجب تر کردو در نهایت گفت:-نه!البته واسه من که فرقی نداره

-به هر حال اومدم بگم صبح به خیر

آرمیتا با چشمایی که داشتن از حدقه در میومدن گفت:-صبح؟!منظورت ظهره دیگه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعدم با نگاهش به ساعت اشاره کرد

-ببخشید خیلی خسته بودم

صدای پوزخند آریان با اون لبخند کجکیش رو اعصابم رژه رفت ولی سعی کردم بی تفاوت باشم.

آرمیتا-نفس

-بله؟

-برو آشپزخونه صبحونه تو بخور ولی زیاده روی نکن که ناهارم تا دو ساعت دیگه میخوریم

-باشه مرسی..وارد آشپزخونه ی مدرنشون شدم که از شدت جذابیت آدمو محو خودش میکرد.کاشی های دیوار گلس سفید و سرخابی جیغ بودن و کابینت ها هم به همین رنگ ها فقط بر خلاف رنگ کاشی پشت سرشون بودن.انگار کلش شطرنجی سفید و سرخابی بود.خیلی خوشم اومد از این آشپزخونه ی دخترونه!

-واسه ی صبحانه چی میل دارین خانوم؟..به خانومی که دیروزم واسه پذیرایی از من با همین لحن رسمی سوال پرسید نگاه کردم.چه قدر جذاب بود حتی با وجود چروک های صورتش!

-یک لیوان شیر کافیه

-مطمئنید؟!..لحن متعجبش لبخند رو لبم آورد

-بله زیاد میل ندارم (البته مثل سگ دروغ میگما)بعدشم به زودی قراره با بقیه ناهار بخوریم.

-بسیار خب الان میگم براتون بیارن..دلم میخواست بهش بگم این لوس بازیا رو کنار بذار خودم از یخچال برمیدارم که جلوی خودمو گرفتم تا حداقل یکبار مثل خانومای اشرافی رفتار کرده باشم..بعد از خوردن شیر با وجود گرسنگی شدید بلند شدم و پس از تشکری راهی پذیرایی شدم.همه سکوت کرده بودن.مارکو هم که انگار تازه اومده بود کنار آرمیتا نشسته بودو یه چیزایی آروم در گوشش میگفت.آرمیتا هم ریز ریز میخندید.بیخیال دید زدنشون شدمو چشمم به آریان که اونطرف سالن نشسته بود و با موبایل تو دستش کار میکرد افتاد.خوشحال بود و لبخند میزد.از آدم گوشت تلخی مثل این لبخند بعیده!حتما داره با یکی از دوست دخترش چت میکنه....

****

-من بردم!

به قیافه های پکر آرزو و رایان که از باختشون تو منچ به من ناراحت بودن نگاه کردم.با لحنی پر انرژی گفتم:-هی بچه ها!..لحنمو پر شیطنت کردمو ادامه دادم:-قرارمون که یادتون نرفته؟قرار بود برنده هر چی بخواد بقیه انجام بدن!

با همون پکری بی هیچ حرفی سرشونو به پایین تکون دادن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب حالا بدویید به من یه ب*و*س بدین..با شوق فراوون جایزه ی به ظاهر بی ارزشمو بهم دادن.اما واسه من این یکی از بهترین تجربه های زندگیمه.با صدای در اتاق فهمیدم دیگه باید برم بیرون

-بفرمایید

-منم(صدای یکی از خدمتکارا بود)اومدم اطلاع بدم که خانوم و آقا و همسرتون اومدن خونه

همسر!هنوزم باورم نمیشه الان همسرش محسوب میشم!

-اومدم

آرزو-با این لباسا میخوای بری؟

-آره مگه چیه؟

-امم هیچی

-بگو چی میخواستی بگی؟

-خب راستش..مکثش طولانی شد که خودم حدسی جواب دادم:-چون گشادن میگی؟

-نه چون مال بابائن

-خب؟!

-اون خیلی روی لباساش حساسه.اگه کسی بپوشتشون اون دیگه نمیپوشه

پس واسه همین آرمیتا و آریان صبح از دیدن من تو این لباس تعجب کردن!عجب پسر لوسیه.خب به درک این لباس که نو بود حتی مارکشم روش بود اگه میخواست بپوشه تا حالا میپوشید.فوقش میرم یه دست لباس دیگه واسش میخرم!

-اشکال نداره یکی دیگه واسش میخرم.آرزو رایان بریم پایین

-شما برید من میمونم

-چرا عزیزم؟

-بابا واسش فرق نداره من برم یا نرم

-این چه حرفیه آرزو؟!

-راست میگم تو نمیدونی

-چرا من میدونم اون چون یک مرده ابراز احساسات نمیکنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ولی باباهای همه ی دوستام مرد اند ولی خیلی بچه هاشونو دوست دارن

حسرت چشمای خوشگلش قلبمو آتیش زد.یعنی واقعا اون قراره واسه رایان من پدری کنه؟!اونی که حتی واسه دختر خونی خودشم درست پدری نکرده!

-بیخیال آرزو من مطمئنم دوستت داره ولی نمیگه تازه مامان بزرگ و بابابزرگتم اومدنا

-باشه بریم

****

روی تخت نشسته بودمو به تصویر آرمان توی آینه ی بزرگ روبروش نگاه میکردم.بالاخره گذاشتن بیایم بالا خیلی خوبه.باید قبل از اینکه واسه شام بریم پایین حرفمو بهش بزنم اما نمیدونم چرا زبونم نمیچرخه!داشت کراواتشو شل میکرد که با دیدن تصویر من توی آینه سریع به سمتم برگشتو با یه حرکت درش آوردو رو تخت پرتش کرد.

-نمیخوای بری بیرون

-نه!

-به درک

سریع کتشو درآوردو شروع کرد به باز کردن دکمه های پیرهنش.مثل وحشیا لباس درمیاورد.جنگلی بی شخصیت!تا به خودم اومدم پیرهنشم پرت کرد رو کاناپه.با تعجب به بدن خوش فرمش که حالا فقط یک زیر پوش آستین حلقه و شلوار پوشونده بود نگاه کردم.عضله های بازو و مابقی دستش نشون از ورزش زیادی بود که دنبال میکرد.با صدای پوزخندش از فکری که راجع به نگاهم با خودش کرد حالم بهم خورد.دستش داشت به سمت کمربندش میرفت که دیگه صدام در اومد:

-هیی!

-هان؟!

-من نگفتم نمیرم که جلو من لباس عوض کنی!

-واسه من فرقی نداره

-ولی واسه من داره!میخوام باهت حرف بزنم

-خب میشنوم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کمربندشو سریع باز کرد و هم زمانش چشمای منم بسته شد.بازم صدای پوزخندش..اه لعنتی عمه تو مسخره کن..

-لباستو پوشیدی بگو

-نمیپوشم اول میرم حموم

عصبانی از جام بلند شدم و با سری که واسه ندیدنش پایین انداخته بودم سریع از اتاق بیرون زدم.خیر سرم اومدم باهش حرف بزنم..

-چرا با غذات بازی میکنی؟بخورش دیگه!

-چشم مامی

به ماکارونی بشقابم که فقط با چنگال رشته هاشو میپیچوندم خیره شدم.اصلا نمیدونم چی کار کنم.از یک طرف رفتار بد آرمان با آرزو.از یه طرفم آریان که نمیدونم چه هیزم تری بهش فروختم.اگه این حرفاشو به همه بگه اینجا هم دیگه آبرویی برام نمیمونه.میشه آش نخورده و دهن سوخته و از اونجایی که حرفاش قابل باوره پس حتما همه زود قبول میکنن.واسه احترام به مامی یه چنگال ازش خوردم.اما جویدن همونو طول دادم تا هی نگن بخور..

-فرداشب عموهاتون با خانواده هاشون میرسن.

آرمیتا با شوق فراوونی جواب داد:-راست میگی بابا؟!

-آره دخترم.گفتم که آماده باشید.

-این عالیه!دیگه داشت حوصله م سر میرفت

با صدایی که شاید به سختی شنیده میشد منم حرف زدم-ببخشید من نمیتونم برم خانواده مو ببینم

-چرا نتونی؟ما که اسیر نیاوردیم!فقط واسه فردا شب که مهمونا میان اینجا باش بعدش اگه دوست داری برگرد خونه تون

آرمان-بابا منم میخوام برم خونه ی خودم

-آخه چند بار بهت بگم وایستا آماده بشه.دو هفته بیشتر نیست

-مگه میخوان چی کار کنن؟!من خودم گفتم دو تا اتاقو چه جوری آماده کنن دو تا اتاق کار دو روزه نه دو هفته.نکنه بهشون گفتی عکسای رو دیوارا رو بردارن؟!اهان؟!

صدای بلند عصبی و خشنش لرزه به جونم انداخت.وا این چشه؟!مگه چند تا عکس چه قدر مهمه!

-آرمان تو قراره زندگی جدیدتو شروع کنی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لحن مغمومش دل هر بیرحمی رو به رحم میاورد به جز آرمان سنگدل!

-بابا اگه فقط دست به عکسا بزنن دیگه پامو تو این خونه نمیذارم!

با صورت سرخ از خشمش سریع بلند شد و از آشپزخونه زد بیرون.واقعا درک نمیکنم چرا انقدر عصبیه که با هر چیزی جوش میاره؟!

****

-نفس

-هوم؟!

-بیدار شو دیگه صبح شده

غلتی زدمو بعد از مالیدن چشمام به زور بازشون کردم.از دیدن چشمای طوسی آبی جلوم حس خوبی بهم دست داد

-بیدار شدی؟

-آره عزیزم.چیزی شده؟

-آره بیا وقت صبحونه ست

-ساعت چنده؟

-هفت

-خیلی زود نیست؟

چشماشو از تعجب درشت کرد-نه!اما همیشه همین ساعت صبحونه میخوریم.ماما گفت امروز دیگه بیدارت کنم.
(پس کار مامیه چون آرزو به مامانبزرگش میگه ماما)

-باشه عزیزم بریم پایین

-صبح به خیر

همه شون جوابمو دادن و مامی آخرش گفت-نفس امروز من سرکار نمیرم با من میای خرید

-خرید؟!

-آره.نکنه میخوای همش با همین لباسا باشی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و یه نگاه به سرتاپام انداخت.بهش حق میدم با اون لباسای گشاد آرمان بیشتر مثل بچه گداها شده بودم ولی اینکه اونا هیچکدوم به روم نمیاوردن هم واسم جالب بود.حتی خود صاحبشونم چیزی بارم نکرد.

-حق با شماست.بریم..

-این چه طوره واسه امشب؟..به پیراهن قرمز رنگ دستش نگاهی خریدارانه کردم.قشنگ بود ولی واسه من هم کوتاه بود هم یقه ش باز بود

-خیلی قشنگه ولی من..با قیافه ای ناامید به اون خانوم جوان گفت لباسو برگردونه سر جاش

-نفس تو رو خدا بس کن دیگه!من هر چی برمیدارم اما و ولی میاری.حتی واسه لباس تو خونه!

با خجالت سرمو پایین انداختم.این انصاف نبود که بیچاره با این سنش از صبح با من این طرف اون طرف اومده و الان هنوز هیچی نخریدیم.

-ا نگاه کن آرمیتام اومد..با لبخند به دخترش که حالا دو دستش پر از پلاستیک خرید بود نگاه میکرد.میدونم الان پیش خودش میگه کاش منم مثل آرمیتا بودم.

-سلام مامی.سلام نفس.ببینم شماها چرا هیچی نخریدین؟!

-چه میدونم والا.از نفس بپرس

آرمیتا با نگاهی پرسشگر نگام کرد و من تنها جوابم بهش لبخندی احمقانه بود!

آرمیتا-چرا هیچی نخریدی؟اشکال نداره با من بیا میخری.

گل بود به سبزه آراسته شد.مامی حداقل عقاید منو میدونست به این که نمینتونستم بفهمونم تازه اونقدرم براش مهم نیستم که مثل مامانش واسم صبر به خرج بده!

-من میرم پلاستیکا رو بدم راننده.مامی تو هم بیا بشین تو ماشین خسته شدی.

-مرسی آرمیتا جان فقط تو رو خدا دست خالی برنگردین

-نگران نباش بسپرش به من

بعدم چشمکی به مامانش زد.یه لحظه بدجور دلم هوای خونه و مامانمو کرد.چه قدر دوستش داشتم و اذیتش کردم.حتی بابا که نصف غم هاش واسه وجود من بود.منی که فقط کارمو میدیدم نه آدمای با ارزش زندگیمو!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سلیقه ش تو انتخاب لباس عالی بود.اونقدری که بی چون و چرا قبول میکردم.اصلا شکارچی لباس بود.در نهایتم واسه خودم چند تا جوراب شلواری و شال حریر رنگ لباسام میخریدم که تکمیل باشن.چند دست لباس تو خونه ی به نسبت محجب تر هم خریدم.خب دیگه تمومه!

-چه قدر خرید کردیم!

-هنوز مونده نفس

-دیگه چی مونده؟

-لاک و لوازم آرایش

-چی؟!

-همین که شنیدی

-ولی من نه لاک زدن بلدم نه آرایش کردن!

-خودم یادت میدم.همیشه نیازی نیست ولی واسه مهمونیا ضروریه

-اونقدرام

-خب رسیدیم

حتی نذاشت حرفمو تموم کنم.

-دیگه تمومه؟!

با قیافه ی عاجزانه م نگاش کردم تا شاید دلش واسم به رحم بیاد که دیدم خودشم کم خسته نشده

-آره تموم شد پیرزن غرغرو.من نمیدونم تو دیگه چه جور دختری هستی که اصن از خرید لذت نمیبری؟!

-اصن نمیفهمم بقیه دخترا چه جوری انقدر از خرید لذت میبرن!

-چون تو ذهنشون روزی که از خریداشون استفاده میکنن تجسم میکنن و کلی ذوق میکنن

-چه جالب!تو هم اینجور ای؟

-معلومه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامی با تعجب به دستای پرمون نگاه میکرد.

-باورم نمیشه انقدر خرید کردین!همش مال نفسه؟

آرمیتا-آره پس چی؟!منو دست کم گرفتیا!

با لبخند تحسین آمیز به دخترش نگاه میکرد-معلومه که نه!

****

چه قدر زود شب شد!دارم از استرس میمیرم.اگه اونا هم تیکه بارونم کنن چی؟!وای من دیگه طاقت ندارم.اگه مثل آرمان و آریان از خودراضی باشن..واسه بیرون کردن این افکار از سر فلک زده م پاشدم رفتم جلوی آینه که یه نگاه دیگه به خودم بندازم.پیراهن سفید آستین سه ربع یقه مردونه که بلندیش تا زانوم بود از بالا تا کمرش تنگ و از کمر به پایینش گشاد میشد.جوراب شلواری سفیدمم پوشیده بودم تا تکمیل باشه.موهامم با کش سفید رنگم دم اسبی بستم.به اصرار آرمیتا لاک سفید هم زدم و واسه آرایشم توی چشمامو مداد سفید کشیدم تا هم بزرگتر دیده بشن هم به لباسم بیاد.آرمیتا هم واسم یک خط چشم نازک کشیده بود.یه ذره ریمل پرپشت کننده و رژلب صورتی با رژ گونه ی صورتی کم رنگ هم زدم.روی هم خوب شده بودم.حتی از روز عقد هم بهتر!چشمم به دکمه های ریز مشکی رنگ بالاتنه ی پیراهنم افتاد که نمای یک پیراهن مردونه رو به جلوی لباس میداد و یکیشونو که کمی پایین تر از یقه م بود رو با انگشت اشاره و شست دست راستم گرفتم.دوباره تو آینه به خودم نگاه کردم و سرمو به چپ کج کردم.بدنمو به چپ و راست چرخوندم.یک نیم دایره رو به آینه میساختم.از این تاب خوردن کودکانه که موهای بسته مو مثل دم یک اسب دونده تکون میداد لذت میبردم.مثل یک دختر بچه ی لوس که واسه راضی کردن باباش برای خریدن عروسک مورد علاقه ش عشوه میاد شده بودم.

-کسی توی آینه نیست!

به سمت صداش برگشتم.اون اینجا چی کار میکرد؟!آرمان دست به سینه به در اتاقش تکیه داده بودو به من نگاه میکرد.

-چیه؟چرا اینجوری نگام میکنی؟

-نمیتونی بذاری دو دیقه با خودم خوش باشم؟

-موی باز بیشتر بهت میاد

-چه ربطی داشت؟

-ولی اینجوری هم با نمک میشی

-چی میگی واسه خودت؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به سمتش راه افتادمو دقیقا سینه به سینه ش وایستادم.پرسشگرانه نگاش کردم تا بالاخره به حرف اومد

-مامانم گفت بیام صدات کنم.گفت کارت داره

-باشه الان میرم.

از اتاق زدم بیرون.اصلا نمیفهمم چرا اینجوری میکنه!

-سلام مامی

-سلام اومدی بالاخره!

جعبه ی قرمزی که دستش بود رو به سمتم گرفت.

-اینا رو بپوش

-اینا چی اند؟!

-صندلای این لباست.آرمیتا گفت اشتباهی برشون داشته

-مرسی

-راستی نفس

-بله؟

-خوشگل شدی

-ممنونم!شما هم همینطور

یه نگاه دقیق بهش کردم.با رژ لب قرمز و خط چشم نسبتا کلفتی که کشیده بود خیلی خوشگل شده بود و سارافون فیروزه ای و کت مشکی رنگش هم به شدت با چشمای آبیش همخونی داشتن.لبخندی از تحسین به روش زدم که اونم متقابلا لبخندی از مهربونی به روم زد.داشتم میرفتم سمت راه پله که بچه ها رو صدا کنم که با دیدن آرمیتا با پیراهن تنگ بادمجونی و صندلای همرنگش چشمام برق زدن.شدید بهش میومدن.

-لباست خیلی بهت میاد

-مرسی نفس مال تو هم همینطور.آرمانم لباس پوشید؟

مونده بودم چی بگم.آخه اصلا حواسم نبود لباس پوشیده یا نه.هر چند اکثرا با کت و شلوار و کراواته ولی خب من الان مثلا زنشمو ازش بی خبرا!به ناچار لبم به دروغ باز شد

-داره میپوشه.الاناست که دیگه بیاد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به تکون دادن سرش در جوابم اکتفا کرد و رفت.

صندلای سفید پاشنه پنج سانتمو پوشیدم.با ذوق به بندای روش نگاه کردم.چه قدر قشنگن به نظرم.با صدای در اتاق بیخیال فکر کردن بهشون شدم

-کیه؟

-منم نفس

-بیا تو آرزو

به پیراهن سفیدش با ستاره های سرخابی روش خیره شدم.خیلی خوشگل شده بود.به نظرم لباسای کودکانه بچه ها رو خیلی خوشگلتر میکنه

-به نظرت چطور شدم؟

-عالی شدی عزیزم!خیلی قشنگه لباست!

با لپ های تپل گل انداخته ش با صدایی که فکر کنم خودشم به زور میشنید جواب داد

-مرسی

-خواهش میکنم عزیزم.چیزی شده؟

-نه!من همینجوری اومدم چون رایان میخواست تو اتاقم لباس عوض کنه.

پس قضیه ناموسیه!:)دستمو بردم سمت صورتش و با پشت دستم لپشو نوازش کردم.چه قدر صاف و لطیفه!انگار اون داره دست منو نوازش میکنه.

-مامان

با صدای رایان برگشتم سمتش

-جانم؟

-چطوره؟

با دیدن پیراهن مردونه ی سبز پسته ایش که با شلوار لی پوشیده بود فقط تونستم یک چیز بگم:-عالیه عزیزم

-مرسی مامان.تو هم خیلی خوشگل شدی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیگه حوصله م داشت سر میرفت.روی مبل سه نفره نشسته بودم.یه سمتم رایان روی مبل دراز کشیده بودو سرش روی پام بود.سمت دیگه م هم آرزو تو بغلم نشسته بود.موهای هردوشونو نوازش میکردم.حس خیلی خوبی به آدم میده اما بعد از دو ساعت خیلی خسته کننده ست.نمیدونم چرا مهمونای اینا همیشه تاخیر دارن بر عکس آرمان که انقدر آنتایمه.از دیدنش که داره با گوشیش ور میره اعصابم بهم میریزه.انقدر غرق دنیای مجازیشه که خانواده شو نمیبینه.آریانم که بغل دستش نشسته از خودش کم نمیاره.آرمیتا و مارکو هم که همش دل و قلوه میدن.به نظرم خیلی خوبه با این همه تفاوت فرهنگی انقدر تونستن عاشق هم باشن!مامی و پدرجان هم که زیاد توی جمع نیستن.دیگه واقعا حوصله م داره سر میره...

-نفس..نفس!

-هوم؟

-بیدار شو دختر مهمونا رسیدن!

-چشم مامی

-بدو زود باش.

به زور چشمامو باز کردم.گردنم به خاطر کج گذاشتن سرم روی قسمت چوبی مبل موقع خواب به شدت درد میکرد

-آی

-چی شده؟

شروع کردم به ماساژ دادن پشت گردنم با دستم -چیز مهمی نیست.بچه ها

-بیدارشون کردم قبل تو

-مرسی

با بدبختی پا شدم.به خاطر وضعیت بدم موقع خواب همه ی بدنم درد میکرد.صدای سلام و احوالپرسیشون دردمو از یادم برد.حالا استرس گرفتم.اصن خوشی به من نیومده.بی حوصله به معرفیاشون گوش میکردم.شش تا پسر عمو و سه تا دختر عمو داشتن که اسماشونو به بدبختی تو حافظه ی بازنشسته م ریختم.

بالاخره شامو خوردیم.آخیش خلاص شدم الان میرم میخوابم.کارم که هیچی.آموزشگاه که فعلا سارا یکی از دوستای قدیمی رو میفرسته به جام بره،شرکتم که دلم خوشه آرمان صاحبشه.ولی این هوای پاییزی ایجاب میکنه من بخوابم.از دیدن مهمونا که توی پذیرایی نشستن و قصد رفتن واسه خواب ندارن شدید پکر شدم.اه برین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بخوابین دیگه مثل جغد شب بیدارن!بالاجبار نشستم روی یکی از مبلا و به خاطرات مسخره شون به ظاهر گوش دادم.فکرم که فقط پیش یک بالشت و متکای نرم بود!با شنیدن اسم خودم از رویای خواب بیرون اومدم

آرمیتا-نظر تو چیه نفس؟

-راجع به چی؟!

-هیچ معلوم هست کجایی؟

مهیار (یکی از پسرعموها)-خب معلومه دیگه داره با خودش فکر میکنه ما چرا نمیریم بخوابیم که اینم بره تو تخت خواب

جالب بود که انقدر خوب فکرمو خونده بودو اقدامی نمیکرد

آرمیتا-آره نفس؟

یک لحن شیطنتی تو صدای هردوشون موج میزد و آرمانم با اخم نگام میکرد وا این چشه؟!

-آره خب یعنی نه فقط یه ذره خسته م.

صدای خنده هاشون بالا رفت و من مثل یک کودن فقط نگاشون میکردم.آرمان با عصبانیت مداخله کرد

-این مسخره بازیا رو تمومش کنید.این..با نگاهش بهم اشاره کرد..منظورتون نفهمید!

حتما باید به روم بیاره نفهمیدم؟!واقعا که!

آرمیتا با عوض کردن موضوع سعی کرد آرومش کنه

-خب بیخیالش!نفس ما داشتیم راجع به یک پول پارتی حرف میزدیم.احتمالا پس فردا توی باغ بابابزرگ بگیریم.تو هم میای؟

من درگیر اون پول پارتی حرفش بودم!این دیگه چه جور مهمونی ایه؟!یعنی یه مهمونی که توش پول میدن یا پول نمیگیرن یا بازی سر پوله؟!

-هان نظرت چیه؟

از روی کنجکاوی واسه فهمیدن معنی جشنش جواب دادم:-آره منم میام.

به وضوح حس کردم آرمان و مامی چه قدر تعجب کردن.اما اینا چشونه امشب؟!

مامی-نفس جان تو مطمئنی میخوای شرکت کنی؟!

-آره خب مگه چیه؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرمان-کاملا مطمئنی دیگه؟!.

لحنش بوی طعنه میداد و لبخند کجش هم گواه این بود که داره تیکه میندازه.اما نمیفهمیدم چرا؟!

آرمیتا-ای بابا حالا که خودش میخواد بیاد شما هی دودلش کنین

آرمان-کسی دودلش نکرد!..به سمت من چرخید و ادامه داد-برو اگه دوست داری ولی من نمیام!

بعدم سریع رفت.باد همه شون خالی شد.خب حالا اون نیاد چی میشه؟!

آریان-آره دیگه اصن ازدواج کردی که خودت خوش بگذرونی.اصن واست مهم نیست آرمان تو چه وضعیه!

آرمیتا-آریان!لطفا دوباره شروع نکن.

-چرا؟..دوباره برگشت سمت منو حرفشو ادامه داد-مگه دروغ میگم؟!خودت میای پول پارتی آرمانم باید اینجا تنها بمونه

آرمیتا-وا آرمان مگه بچه ست میگی تنها بمونه؟!

-تو ساکت شو لطفا.میخوام بدونم مخاطبم چه حرفی واسه گفتن داره؟

دوباره با همون نگاه طعنه آمیزش نگام کرد.اصن نمیفهمیدم چرا این جوری میکنه.همه ساکت شده بودن مثل اینکه داستان داشت براشون جالب میشد که چهار چشمی نگامون میکردن و دقیق گوش میدادن.تصمیم گرفتم بالاخره حرفمو بزنم:-من نمیفهمم مشکلت با من چیه؟!

-با همه چیزت مشکل دارم حتی با وجودت توی این خونه.

مامی-آریان

-مامان لطفا شما دخالت نکن

-یعنی چی؟تو باز داری بحثای قدیمو پیش میکشی؟اونا دیگه ازدواج کردن هیچ کسی هم حق اعتراض نداره و تمام.شبتون به خیر بچه ها.دیگه بهتره بخوابین.

آریان و آرمیتا با عصبانیت پا شدن و به سمت راه پله رفتن.مارکو هم که کلا به زور حرف میزد فقط در گوش آرمیتا حرفای عاشقانه میزد.الانم بی هیچ حرفی دنبال زنش راه افتاد.بقیه مهمونا با تعجب نگام میکردن.فکر کنم از نمایش لذت بردن که نمیخوان تموم شه!حتی عموهاشون و زنهاشونم نگام میکردن.اعصابم داشت بهم میریخت.بیخیال آداب مهمانداری شدمو با یک شب به خیر گفتن خودمو خلاص کردم.

-چه عجب بالاخره تشریف آوردین!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تیکه نندار من بیشتر از تو خوابم میاد

-آره خیلی از صبح کاری جز خوردن و خوابیدن کردی خوابت میاد

-تو چه مرگته؟!

-درست صحبت کن!

جدیتش واسه تاثیر گذاری حرفش کافی بود

-با من چه مشکلی داری؟!

-از آدمای ریاکار بدم میاد

-من ریاکارم؟!

-پول پارتی

-خب؟!

-خب و کوفت.تو که همیشه ادعا میکنی فلان لباسو نمیپوشی چون کوتاهه اون یکیو نمیپوشی چون یقه ش بازه بعد میخوای بری پول پارتی بیکینی بپوشی!واقعا که!لباسای منم دیروز فقط پوشیدی که واکنشمو ببینی؟!من فکر میکردم معذبی با لباسای خوابت!چه قدر احمقانه!

-چی میگی واسه خودت؟!من هیچ وقت فیلم بازی نکردم!من واقعا با لباسای زیادی باز مشکل دارم.بعدشم کی گفته میخوام بیکینی بپوشم؟!دیوونه شدی؟!

-لابد با چادر میخوای بری پول پارتی؟!

لبخند کجش اینبار خیلی رو اعصابم بود

-آخه چه ربطی دارن به هم؟مهمونیه دیگه!

-واقعا ربطی نداره از نظرت؟به نظرت با چه لباسی میشه رفت کنار استخر و هر از چندی توش شنا کرد؟

-مگه من خواستم برم استخر؟!میخوام بچه ها رو هم ببرم

-نفس برداشتت از این واژه ی پول پارتی چیه؟

-خب پارتی که یعنی مهمونی و پول هم که پوله دیگه حتما چون خیلی واسه مهمونیش پول خرج کردن بهش میگن پول پارتی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با چشمای از حدقه در اومده نگام میکرد.کم کم تعجبش رفتو جاشو به خنده داد.خنده های پشت سر هم ولی بی صدا.فقط صدای نفس گرفتن واسه خفه نشدنشو میشنیدم.باورم نمیشد دارم در حال خنده میبینمش!چه قدر وقتی میخنده بامزه میشه!کشف کردم روی هر دو تا گونه ش چال میفته!دیگه اشکاش در اومده بود که به زور جلوی بقیه ی خنده شو گرفت.با صدایی لرزون از باقی مانده ی خنده هاش گفت:-یعنی تو

دوباره زد زیر خنده.مسخره حوصله مو سر برد اه

-نفس

-چه عجب بند اومد!

-تو زبان بلدی؟

-نه خیلی.هر چی تو مدرسه و دانشگاه خوندم همون قدر.

-میدونی پول به انگلیسی یعنی چی؟

-نه

-استخر

-چی؟

-پول پارتی ((pool partyیه جور مهمونی کنار استخره.اکثرا روی صندلی استراحتی میشینن و نوشیدنی های سرد و نوشیدنی غیر مجاز میخورن وسطاش هم شنا و تفریحای آبی میکنن.حداکثر پوشش دخترا هم بیکینی و دامن کوتاهه یعنی غیر از این نمیتونه باشه!

با چشمای گرد از تعجبم بهش زل زدم.باورم نمیشه سوتی در این حد!!!پس واسه همین مامی هم با تعجب ازم پرسید مطمئنم یا نه و حرفای آریان هم واسه همین بود!!!اصلا فکر کنم اینم از قصد نوشیدنی غیر مجاز و بیکینیو گفت.مسلما مهمونیش فراتر از ایناست ولی همین دو تا ویژگیش کافی بود تا منو از تصمیم برگردونه.

-باورم نمیشه

-منم در این حد خنگی رو باورم نمیشه!

-منم اگه پول داشتم کلاس زبان میرفتم

-چه ربطی داره؟!مگه همه ی اونایی که معنی این واژه ها رو میدونن تافل دارن؟

-خیلی ربط داره!من حتی تو خونه کلا یک دیکشنری کوچیک دارم که اونم همسایه مون مال پسرشو میخواست بندازه دور به من داد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اگه اراده داشتی همونو میخوندی!خیلیا همونم ندارن!

با اینکه اولش از حرفش بدم اومد ولی بهش که فکر کردم دیدم خیلی هم بد نمیگه!دیگه بیخیال فکر کردن شدم.باید میخوابیدم این طوری نمیشد

-خب برو بیرون

-چی؟

-میخوام لباس عوض کنم

-خب بکن

-شوخی میکنی دیگه؟

-نه اصلا.چیه فکر کردی میشینم عاشقانه نگات میکنم؟!

لبخند کجش تمسخرشو به رخم کشید

-نخیر!خودتو مسخره کن

-من چیزی واسه مسخره کردن تو وجودم ندارم

-نچایی!

-نترس نمیچام.حقیقت بود محض اطلاع گفتم.

-خیله خب من کجا لباسمو عوض کنم؟

با دستش به سرویس بهداشتی اشاره کرد.چرا به فکر ناقص خودم نرسید؟!

-مرسی

جوابش فقط یک بستن پلکهاش به نشونه ی قابلی نداشت بود!

صبح با حس یه دست تپل کوچولو روی گونه م بیدار شدم.

-مامان نمیخوای پا شی؟

با اینکه سخت بود ولی چشمامو باز کردم

-سلام رایان

-سلام.صبح به خیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-صبحت به خیر.چی شده بیدارم کردی؟

-موبایلت زنگ میزنه

-ساعت چنده؟

-یه ربع به هفت

-آهان

گوشیمو که تو دستای کوچولوش میلرزید ازش گرفتم.با دیدن شماره ی خونه قند تو دلم آب شد

-الو

-یه وقت خبر نگیریا!نپرسی اصن ما مردیم زنده ایم.مگه برات فرقی میکنه؟فقط میخواستی ازدواج کنی بری بشینی ور دل شوهرت.ما هم که هیچی به هیچی..

با اینکه داشت غر میزد لبخند به لبم اومد.خیلی بامزه میشه وقتی با این لحن پیرزنی غر میزنه

-ببخشید مامان.به خدا دلم خیلی واستون تنگ شده بود ولی اصلا وقت نشد زنگ بزنم

-جدی میگی؟نکنه همه ی کارای خونه شونو بهت دادن؟

-نه مامان این حرفا چیه؟!

-پس چی؟نکنه خودت داری صبح تا شب میری سرکار؟!هان؟!

-نه!فعلا که نمیرم.چون همش واسشون مهمون میاد

-کیا میان؟

-فامیلاشون دیگه!اینا رو بیخیال.خودت چه طوری؟بابا چه طوره؟

-خوبیم.گوشیو به رایانم بده حرفت تموم شد.گوشی با بابات

-سلام نفس جان خوبی؟..

صداش انگار قشنگترین موسیقی دنیای من بود.چه قدر آرامش بهم تزریق شد با همین مکالمه ی ساده...

-نه!راه نداره نمیام.

-وای نفس تو چت شد یهو؟!تا دیشب که میگفتی میای امروز میگی نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببخشید واقعا نمیخوام ناراحتتون کنم ولی راه دیگه ای نیست واقعا

-چرا نباشه؟تو مشکلت چیه الان؟

-هیچی خب شما برید خوش باشید منم همین جا خوشم.

بالاخره آرمیتا رو راضی کردم به این جشن مسخره نرم.هووفف چه قدر سخت بود!البته از یه لحاظم خوشحالم که اون الان انقدر به من نزدیک شده و واسش آدم مهمی ام.اولین روزی که دیدمش فکر نمیکردم به همین زودیا ارتباطمون انقدر دوستانه تر بشه!

****

یک بار دیگه توی آینه به خودم نگاه کردم.مانتوی مشکی جدیدم با شلوار لی و سوئیشرت آبیم و شال مشکیم با طرح های آبی ساده ولی شیک به نظر میومدن.باورم نمیشه بعد از یک هفته دارم برمیگردم خونه مون.چه قدر دلم واسه مامان بابام تنگ شده بود.یاد دیروز میفتم که تو رودربایستی با مامی مجبور شدم بی هیچ حرفی یکی از همون مدل لباسای بوردا رو که اون خوشش میومدو قبول کنم،اعصابم خرد میشه.باورم نمیشه قراره اون پیراهن عروس دکلته رو جلوی این همه مرد بپوشم!

-آماده ای مامان

بیخیال فکر کردن شدمو سرمو چرخوندم سمتش

-آره رایان بزن بریم.

-بفرمایید خانوم

با صدای راننده از چرت موقت فکریم بیرون اومدم.در عقب سمت منو باز کرده بودو منتظر بود پیاده شم

-مرسی خسته نباشید

-ممنون خانوم

با پیاده شدن رایان به سرعت اون بنز مشکی از جلوی چشمام محو شد.من ولی از نگاه یکی از همسایه هامون به خودم خوشم نیومد.مطمئنا هم باورشون نمیشه یک زن مطلقه ی بی پول همسر یک مرد به این ثروتمندی شده باشه.بیخیالش شدمو زنگ درو زدم.در سبزمون با صدای تیک آشناتر از هر آهنگی باز شد.از حیاط کوچولومون گذشتم و به محض باز کردن در خونه باد گرم بخاری پوست یخ زده ی صورتمو نوازش کرد.

-سلام

مامان-علیک سلام!وای چه قدر دلم واستون تنگ شده بود.بی معرفت!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ا مامان این چه حرفیه؟!

بغلش کردمو گذاشتم هر دومون گرمی این آغوشو بازم تجربه کنیم.چه قدر آغوشش بوی خوبی میده..بوی یک مادر..

-نفس جان

از بغل مامان بیرون اومدم و به مردی که همیشه مایه ی آرامشم بود نگاه کردم.فکر کنم این یک هفته اصلا ریشاشو نزده.ته ریشش که اینو میگه.چه قدر دلتنگش بودم و انگار فقط با دیدنش یاد این دلتنگی میفتم...

-خب دیگه نمیخوای از بغل بابات بیای بیرون؟

از آغوش گرم تکیه گاه محکمم بیرون اومدم

-بفرمایید مامان

-اینو کی بهت دادن؟!

رد نگاهشو گرفتم که داشت به انگشترم نگاه میکرد.یک حلقه ی طلا سفید با ضخامت سه میلیمتری که نگین های برلیان مارکز با ظرافت مزینش کرده بودن.

-هدیه ی مامی بود.همون شب مهمونی عقد

-حالا چرا بهش میگی مامی؟یه جوری نیست؟!

از دیدن قیافه ی مچاله شده ش از چندش خنده م گرفت

-منم خوشم نمیومد اول ولی الان عادت کردم

-وقت ناهاره

-اومدیم مامان.بریم آقایون

به بابا و رایان با لبخند نگاه کردم.چه قدر این مردهای زندگیمو دوست دارم!

-بریم دخترم

بوی قیمه ی خوشمزه ی مامان تقریبا مستم کرد.آشپزیش فوق العاده ست.این یک هفته غذاهای خوبی خوردم ولی به خوشمزگی دستپخت مامان نبودن.منم که فقط غذاهای ساده ای مثل ماکارونی و سوپ بلدم درست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنم.برنج آبکش کردنم بلدم ولی خب هیچ وقت زیاد دنبالش نرفتم.به قول مامانبزرگ خدابیامرزم زن اگه آشپزی بلد نباشه شوهرش ولش میکنه.در مورد من که صادق بود حرفی ندارم!

-نفس

-بله مامان؟

-عروسیتون هفته ی دیگه ست یعنی؟

-آره پنج شنبه

-باورم نمیشه انقدر زوده.یعنی دیگه نمی بینیمت!

-وا مامان مگه قراره بمیرم؟!میام بهتون سر میزنم

-زبونتو گاز بگیر!یعنی با رایان نمیای نوه مو ببینم؟

رایان-چرا مامان جون من میام پیشت غصه نخور

لبخندی از شادی وصف ناپذیری رو لبام اومد.رایان من دیگه یک مرد شده!یک مرد واقعی!

-بفرما مامان رایانم میاد تازه آرزو رو هم میارم

-ما که خوشحال میشم اون دخترم بیاری ولی مطمئنی خوشش میاد از خونه مون؟!

-مامان دنیای بچه ها فارغ از تجملاته!

-خیله خب حالا لباس عروسیتو گرفتی؟

-سفارش دادیم بدوزن

-خوبه ولی کاش این دفعه میذاشتن من واست بدوزم.آرزو به دل موندم یه بار لباس عروسیتو من بدوزم.

چه قدر دلم براش سوخت.مامان خودمم یک خیاطه هر چند خیلی مشهور نیست و اکثرا لباسای ساده میدوزه ولی بالاخره بلده.قدیما که جوون تر بود لباس عروس و مجلسی زیاد میدوخت الان دیگه نمیکشه ولی واسه من رویاشو داشت.کاش میتونستم به این دنیای تجملاتی بفهمونم چه قدر ترجیح میدم پوشیدن لباس عروسی ساده تری که مامانم با عشق برام دوخته رو به لباسی که یک خیاط مشهور در بوتیکی گران قیمت برام دوخته ولی واقعا راهی ندارم!

-شرمنده م مامان

-تقصیر تو که نیست میدونم.تازه این طوری بهتره لباس قشنگتری میپوشی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-واسم مهم نیست چه قدر قشنگ باشه!اگه دوخت تو باشه بیشتر دوستش دارم!

با دیدن برق شادی تو چشماش لبخند زدم.آدما چه راحت خوشحال میشن!

****

-اینجا کجاست بابا؟

-یه جایی دیگه دختر چرا انقدر سوال میپرسی؟

-خب من حتی نمیدونم کجام!

باد سردی که وزید وادارم کرد شال گردنم تا روی بینیم بالا بکشم

-چون توی راه خوابت برد.تازه اگه من به اون خانومه نمیگفتم صدات کنه که تو اتوبوس جا میموندی!

-ببخشید میدونین که چه قدر خسته م!

خنده ش گرفت و از صدای خنده ش منم شاد شدم

-میدونم تنبل خانوم!

بهش لبخند زدمو تصمیم گرفتم دیگه چیزی نپرسم.بعد از یه کم قدم زدن به یک پارک پر از درختای بلند رسیدیم.پاییز مغموم برگهای سبزشونو زرد و نارنجی کرده بود ولی حتی همین جوری هم قشنگ بودن.

-نفس یه دیقه وایستا

-جایی میرید؟

-آره زود بر میگردم

با نگاهم دنبالش کردم.از یک کیوسک کوچیک دو تا لیوان یکبار مصرف سفید رنگ گرفت و اومد پیشم

-بیا بگیر تو این هوا میچسبه

-مرسی بابا.خوشم میاد حواست به همه چیز هست!

لیوان داغ رو با دستای یخ زده م گرفتم.حس خیلی خوبی داشتم.نقش برگ سبز رنگ روی لیوان یادم آورد این ظروف گیاهی چه سریع جایگزین اون ظرف های پلاستیکی قدیمی شدن.با یک شایعه ای که از درستی و غلطیش بیخبرم:"اون لیوان ها سرطان زا اند"..به همین راحتی با یک خبر یا شایعه دیگه جایی در این شهر بزرگ ندارن درست مثل آدمایی که با یک حرف مردم دیگه آبرویی توی این شهر ندارن!

صدای خش خش برگهای زیر پام منو به قدم زدن مشتاق تر میکرد.چه صدای قشنگی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نفس

-جانم؟

-روی اون نیمکت بشینیم؟

سرمو به سمتی که اشاره میکرد چرخوندم.از دیدن نیمکت چوبی کهنه ی دو نفره بین دو درخت کاج لبام نقش لبخند گرفتن

-عالیه

-نفس

-جانم؟

-میخوام یه چیزی بهت بگم

-بفرمایید

جرعه ی دیگه ای از چایش نوشید منم به دنبالش از لمس چای داغ با زبان خشکم غرق لذت شدم.

-نفس من هنوزم بابت قضیه ی جداییت خودمو مقصر میدونم

اومدم جوابشو بدم که با حرکت دستش به معنی توقف ساکت موندم.

-ولی اینبار تو خودت انتخاب کردی با کی ازدواج کنی و من میخوام تا ابد پای انتخابت وایستی.میدونم دفعه ی قبل تو کاملا مخالف طلاق بودی ولی اینبار مخالف بودن کافی نیست.باید از اشتباهات قبلی خودت درس بگیری.این زندگی مشترک رو بعد از شکست بزرگت موفق کنی.ازت میخوام قوی باشی ولی احساسات زنانه ت رو داشته باشی.محکم باشی و صبور و هیچ وقت بی تفاوت از کنار مشکلاتت رد نشی!یادت نره شاید واسه بچه هاتون با هم ازدواج میکنین ولی باید تنهایی هاتونو با هم پر کنین.همیشه از همسرت حمایت کن و بذار بدونه حتی وقتی همه بهش پشت کنن تو تنها کسی هستی که هنوزم کنارش میمونی.باشه دخترم؟

با دقت به حرفاش گوش کردم.عین حقیقت بودن.حقایق زندگی مشترک موفق!ولی من و آرمان با اون چیزی که بابا فکر میکنه خیلی فرق میکنیم.هر دوتامون زخم خوردگان تقدیر تلخ روزگار بی رحمیم.این شروع دوباره ای که بابا ازش حرف میزنه واسه آدمایی که انقدر زخمشون عمیقه خیلی دور از دسترسه!

-حرفاتون کاملا درسته

-فقط بگو کارایی که گفتمو انجام میدی؟

-البته!قول میدم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واقعیت اینه که میخوام سعی خودمو بکنم.پس بهش قول دادم چون همین بچه هامون که دلیل پیوندمونن دلیل ادامه ی ارتباطمونم هستن!

-چایتو بخور بریم که مامانت برسه خونه ببینه ما نیستیم خیلی ناراحت میشه

لبخندی از نگرانیش واسه مامان زدم.چه قدر خوبه که انقدر هوای همو دارن.اونم همیشه و در هر شرایطی!..

****

-مامان بیا گوشیت زنگ میزنه

-گوشی من؟!

-آره

-خب بدش من مرسی

-خواهش میکنم.

با دیدن اسم مامی که بهم زنگ زده ناخودآگاه لبخند زدم.اون کلا آدم مهربونیه و من عاشق خوش قلبیشم!

-سلام مامی

-سلام نفس خوبی؟

-مرسی شما خوبین؟

-مرسی زنگ زدم بهت بگم امروز قراره بیای خونه مون بعدش بریم بوتیک واسه پرو لباست

-مگه آماده شده؟!

-معلومه!باید آماده بشه دیگه.تازه کلی کار داریم سه روز دیگه هم که عروسیه انقدر هول هولکی همه کارا رو کردیم که همش فکر میکنم نکنه چیزی مونده یادمون رفته

-این نگرانیا واسه چیه؟!من مطمئنم شما فکر همه چیزو کردین اگرم چیزی جا موند فدای سرتون

-مرسی دخترم ولی آبروی ماست

-آبروی آدم به بی نقصی مجلس عروسی نیست!مگه ما آدما بی نقصیم که مجلسمونم حتما بی نقص باشه؟!

-چه میدونم والا.فقط آماده باش که دو ساعت دیگه راننده میاد دنبالت

-باشه چشم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باورم نمیشه الان سه روزه خونه م ولی انگار یک ساعتم نیست که اومدم.نرفته دلم واسش تنگ میشه!البته حتما شب برمیگردم.

-مامان

-نفس حدس بزن چی دارم درست میکنم

-چی؟

-غذای مورد علاقه ت فسنجون

با حسرت نگاش کردم.باورم نمیشه باید از پیشش برمو حسرت خوردن این ناهار خوشمزه با منو تو دلش بذارم.با شرمندگی سرمو پایین انداختمو جوابشو دادم:

-ببخشید مامان من باید برم

-کجا؟!

-مامی زنگ زد گفت دو ساعت دیگه راننده میاد دنبالم باید برم واسه پرو لباس

چهره ی شادش یهو پکر شد.داشتم از خجالت آب میشدم.لعنت به من که همیشه ناراحتشون میکنم.

-مامان به خدا خیلی شرمنده ام

-دشمنت شرمنده کاریه که شده.فردا واست درست میکنم.خوش بگذره بهت

رفتم از پشت بغلش کردم و سرمو از کنار گردنش بیرون بردمو از پایین بهش نگاه کردم.مثل یک گربه که خودشو واسه صاحبش لوس میکنه.

-نبینم غمتو

لبخند کمرنگی زد

-برو دختر خودتو واسه بابات لوس کن.این کارا رو من تاثیری نداره

-میدونم که داره

ملاقه ی دستشو به صورت نمایشی طوری حرکت داد که انگار میخواد بزنه رو دستم.ولی من که میدونم قلب هیچ مادری انقدر بی رحم نمیشه مخصوصا مامان با احساس من

-اوه باشه من تسلیمم فرمانده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه چرخ دیگه جلوی آینه زدم.نه اینطوری نمیشه!با این حد باز بودن لباس نمیتونم کنار بیام.شاید بشه گفت یه توری گیپوری چیزی بالاش بدوزن.از این که بالاتنه م با اون لباس به شدت خودنمایی میکرد اصلا راضی نبودم.ولی طرح لباس خیلی قشنگه.از بالا تا کمر تنگ با سنگ دوزی های ظریف که طرح یک گل رز در دست یک زن به طور محو روشه و دامن پف دار با لایه های زیادی تور که هر لایه روی یک قسمتش گلهای ظریف سفیدی دوخته شده بودن و پشت کمرش یک پاپیون بزرگ داشت.از سبک لباسم خیلی خوشم میومد به نظرم عالی بود فقط مشکلش دکلته بودنش بود.تور سرمو هم درست کرده بودن.ساده بود فقط لبه هاش شکوفه های ریز سفیدی دوخته شده بود.

-تموم نشد خانوم؟

-چرا چرا فقط

-زیپشو کامل نبستی؟

-نه متاسفانه

-درو باز کن ببندم

از بی عرضگی خودم خجالت کشیدم شاید زیپ پشت لباس بود ولی بالاخره باید میتونستم به تنهایی ببندمش.زیپشو که بست با شادی تمام سرتاپامو نگاه کرد

-اومم عاالیه!

عجب آدم از خود راضی ایه ها.من باید تعریف کنم از کارش خودش تعریف میکنه.

-منتظر چی هستی بیا اینور دیگه

-آخه

-آخه چی؟

-هیچی اومدم

واقعیتش این بود که امروز علاوه بر مامی و آرمیتا آرمان هم به اصرار مامی اومد.هر چی هم من گفتم نمیخواد لازم نیست گوششون بدهکار نبود که نبود

-بفرمایید ببینید چه قدر بهش میاد!

در حال راه رفتن لبه های دامنشو بالا گرفته بودم که زیر پام نیاد باز زمین بخورم.به سالن که رسیدم ولشون کردمو با سری پایین انداخته از خجالت وایستادم.اصلا دلم نمیخواست جلوی آرمان اینو بپوشم.میترسیدم بازم مثل قضیه ی پول پارتی تیکه بارم کنه ریا کارم ولی خب من اینبار انتخاب نکردم لباسمو،این انتخاب مامی بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نفس چرا سرتو پایین انداختی؟

سرمو آوردم بالا.میدونستم الان لپام قرمز شده.اینو از حرارتشون فهمیدم.

-هیچی همینجوری

-خیلی عالیه!مگه نه مامی؟

-آره آرمیتا اصن فکرشم نمیکردم انقدر خوب در بیاد!

با دیدن آرمان که بازم طرف راست لبشو بالا برده بود تو فکر رفتم که این لبخند کجش پوزخنده یا لبخندی از تحسین؟!

-آرمان نظر تو چیه؟

لبخند کجش محو شدو جواب داد:

-امم خوبه!

آرمیتا با قیافه ای پوکر فیس نگاش کرد

-این یعنی عالیه دیگه؟!

-من میرم تو ماشین شماها هم زود بیاین کار دارم باید زود برم.

بعدم راهشو کشید رفت.خب حداقل یه تعریف ازم میکرد جز خوشحال کردنم چیزی نمیشد ولی مثل اینکه سعی میکنه گوشت تلخ ترین جنبنده ی دنیا باشه!

-یعنی چی نفس؟برو بپوش لباستو من و باباتم ببینیم خب!

نمیدونستم چه جوری مامانو تفهیم کنم از پوشیدن اون لباس جلوی بابا خجالت میکشم.بابا کلا از مجالس مختلط خوشش نمیاد اصن واسه همینم مهمونی عقدمونو نیومد.البته خسته هم بود ولی از مهمونیای اونا خوشش نمیومد بعدم به من گفته بود ما که فامیل خوبی نداریم دعوت کنیم.هر کی بیاد باز میره پشت سرمون حرف میزنه.روابطمونم با فامیلای کوته فکر و خاله زنکمون از بعد از طلاق من خیلی کمتر شد از طرفی هم میگفت چون خانواده ی ما خرجی نکردن پس بهتره که نریم.اون که از این مهمونیا خوشش نمیاد لباس منم ببینه که دیگه...

-نفسس برو بپوشش!

بابا-ای بابا چرا انقدر اذیتش میکنی؟شاید دوست نداره قبل عروسیش لباسشو ببینی میخواد سورپرایزت کنه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چه قدر این خوشبین بودنشو دوست داشتم.لبخندی به مهربونیش زدمو و به اتاقم رفتم.خوب یا بد دوست داشتم اونا حتما ببیننش.

-خب چه طوره؟

مامان-نفس این خیلی قشنگه!خیلی هم بهت میاد ولی مگه مجلسشون زن و مردها جدا اند؟

-نه!

-پس قراره روش کت یا شنلی چیزی بپوشی؟

با صدایی مردد گفتم:-نه!

اینکه الان همه چیزو بفهمن خیلی بهتر از اینه که بعدا توی مجلس بفهمن

بابا که تا اون موقع ساکت بود به حرف اومد

-یعنی فقط همینو میپوشی؟اونم جلوی اون همه مرد؟!

-خب راستش..بابا من واقعا راه دیگه ای ندارم!تا همین حالاشم خیلی واسه لباسام باهشون مخالفت کردم ولی اونا همش میگن باهشون راحت باشم و این لباسو پوشیدن رو هم توی رودربایستی قبول کردم!

-خیله خب.خانوم کی غذا میخوریم مردیم از گشنگی ها!

متوجه شدم بحثو عوض کرد تا بیشتر از این عذاب نکشه.کاش واقعا راه دیگه ای داشتم.

-شب به خیر مامان

-شب به خیر رایان

پلکام کم کم داشت گرم میشد که صدای لرزش گوشیم روی طاقچه همون ذره ای خوابمو از سرم پروند.با تعجب به اسم کسی که زنگ میزد نگاه کردم:آرمان!اونم ساعت یازده شب.دکمه ی اتصالو زدمو آروم جواب دادم:

-سلام یه دیقه وایستا برم حیاط بعد حرف بزنیم.

-باشه بدو!

آروم از خونه اومدم بیرون و درو محتاطانه بستم.مثل این کارآگاه هایی شده بودم که جاسوسی میکنن و یواشکی در میرن!

-خب حالا بگو میشنوم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بابات خوابه یا بیدار؟

-معلومه که خوابه!چی کارش داری مگه؟

-یک ساعت پیش زنگ زده بود خونه مون!

-جدی؟!چرا؟

-با بابام حرف زده بود که بذارن تو لباسی که خودت دوست داری بپوشی!

وای حالا فهمیدم بابا چرا دیگه بهم گیر نداد نگو خواسته تصمیم اونا رو عوض کنه

-ببخشید عصبانی بوده.من فردا باهش صحبت میکنم.

-نه من باید صحبت کنم!

-خودم میتونم متقاعدش کنم!

-اگه میتونستی تا حالا میکردی!

-گفتم خودم

-نفس این عروسی تو و منه و من میگم این لباس خوبه.مردای فامیلمونم ندید بدید نیستن!

-درست صحبت کن مگه بابای من

-خب بهت برنخوره!کلی گفتم با همه مقایسه نکنن بعدشم حتی اگرم مردی بخواد واسه لباس به زنی نگاه کنه حداقل تو روز عروسیش نمیکنه!

اعصابمو خرد میکرد که هی وسط حرفم میپرید.

-باشه من خودم راضیش میکنم از پدرتم معذرت خواهی میکنم.حالام شب به خیر.

-من حرف میزنم نه تو.شب به خیر.

هوفف چه قدر لحنش دستوریه داره حالمو بهم میزنه!

****

-تموم شد!

چشمامو باز کردمو به خودم توی آینه نگاه کردم.به نظرم کارش فوق العاده بود آرایشم طبق خواسته م ملیح بود و به لباس سفیدم شدید میومد.زیر ابروهام هاله ی محو روشن سایه ی سفید بود و روی چشمام سایه های ترکیبی نقره ای و طلایی کمرنگ با خط چشم تقریبا کلفتی که کشیده بودعالی به نظر میرسیدن.ریملش هم مژه هامو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خیلی پر تر و بلند تر کرده بود.رژ لبم ترکیبی از گلبهی و صورتی بود.خیلی خوشرنگ و ملیح!رژ گونه ی آجری کم رنگ هم گونه هامو برجسته تر نشون میداد.موهامم که فر کرده پشت سرم بسته بود و در کل راضی بودم.

-عاالی شدی!

-ممنونم خسته نباشید.

-مرسی!

یکی از دخترایی که اونجا کار میکرد بدو بدو اومد سمتمون و نفس زنان شروع کرد به حرف زدن:-نفس شکیبایی تویی؟

-آره چطور مگه؟

-آخیش داماد نیم ساعته پایین منتظره الانم خیلی عصبانیه اخماشم تو همه.بیا برو میترسم اینجا رو رو سرمون خراب کنه!

آرایشگر بغل دستم زد زیر خنده و با لحن شیطونی گفت:-آخ آخ چه قدر بیتاب و عجوله!!بهش بگو تا شب باید صبر کنه ها

ناخودآگاه از فکری که با خودش کرد اخمم گرفت.

-اون همیشه اخم میکنه نترس!

-جدی؟!ولی هم تو خیلی خوشگل شدی هم اون مرد خوش قیافه و خوش تیپیه!اما به نظرم تو خوش شانس تری!

حسادت توی صداش موج میزد.میدونستم چون من چهره ای معمولی دارم ولی آرمان بین مردها خیلی جذابتر از منه!با این حال جوابشو با خوشرویی دادم:

-مرسی

شروع کردم به پوشیدن شنلم به کمک آرایشگر که اون دختره با حرفش باعث شد چشمام از تعجب گرد بشه!

-آخه چشماشم سبز خیلی خوشرنگیه.وای اون خیلی خوش قیافه ست!

-سبز؟!

-آره دقیقا سبز

دلم براش سوخت!بیچاره کور رنگی داره.هر چی فکر میکنم چشمای آرمان اصلا سبز نیست!ولی خب شاید نور افتاده یه جوری این رنگی دیدتشون.اصلا بیخیالش.سوار آسانسور شدم ولی دلهره ی عجیبی داشتم.نمیدونم چرا دستم میلرزید.استرسم تا رسیدم به طبقه ی همکف ده برابر شد اونم فقط با سه طبقه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طبقه ی همکف آرایشگاه مخصوص مو بود طبقه ی سوم که من بودم آرایشگاه عروس.از سالن گذشتم و وارد راهروی خروجی شدم.دیگه واقعا میترسیدم.یه حسی میگفت درو باز نکنم ولی پسش زدمو و درو باز کردم.

-چه عجب بالاخره اومدی!

از شدت ترس و تعجب نزدیک بود غش کنم.اون اینجا چی کار میکرد؟!

پس اون داماد چشم سبزی که دختره میگفت از کوررنگیش نبود!ولی واقعا نمیفهمم چرا الان و چرا اینجا؟!

صدام از شدت ترس و تعجب میلرزید و لکنتم چاشنیش شده بود

-فرزاد!تو!..تو اینجا!!اینجا چی کار میکنی؟!

بدون این که جوابمو بده دستمو گرفتو دنبال خودش کشید.انقدری محکم گرفته بود که هر چی تلاش میکردم نمیشد دست بدبختمو از چنگ وحشیش بیرون بیارم

-ولم کن آی!اه ولم کن وحشی دستمو شکوندی

-حرف نزن

-چی؟!اولم کن ببینم

همچنان میرفت و من با اون لباس که راه رفتن باهش هم سختم بود دنبالش میدوییدم تا دستم کنده نشه.در ماشینشو باز کردو منو پرت کرد صندلی جلو.به محض اینکه اومدم پیاده شم درو بستو قفل کرد.هر چی زور زدم بی فایده بود.لعنت به قفل ماشین.تا به خودم اومدم پشت رل نشستو ماشینشو روشن کرد

-میتونی به تلاشت ادامه بدی کاریت ندارم.

داشتم از عصبانیت منفجر میشدم.به چه حقی منو میدزده اونم روز عروسیم!

-چی از جونم میخوای؟

-که ازدواج نکنی

-چرا!؟!

-چون من میگم

-ا جدی؟!خوبه خودتم ازدواج کردی بعد طلاق حالا که نوبت من شد هر چی تو بگی؟!

-من با تو فرق دارم!واسه کارمم دلیل داشتم

-میدونم عشق

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آره عشق!ولی تو و آرمان که عاشق هم نیستین

-اگه بودیم منو ول میکردی؟

-خفه شو لعنتی

-تو چته؟!

-من چمه یا تو؟تویی که این همه مدت مسئله ی به این مهمی رو ازم مخفی کردی!

صدای دادش داشت گوشمو کر میکرد.نمیدونم چرا انقدر اعصابش داغونه امروز همش داد میزنه سرم

-چیو ازت مخفی کردم؟

-ازدواجتو

-مگه به تو ربطی داره؟!

از اون لبخندایی که آرمان میزنه زدم و فقط سمت راست لبمو بالا دادم.همین کافی بود واسه اینکه عصبانی ترش کنم.

-دهنتو ببند نفسس!

لحن عصبی و بلندی صداش واسه ترسوندنم کافی بود.ماشین حرکت کرد و من دیگه لال شدم تا نیم ساعت که دیگه خیلی داشتیم جای پرتی میرفتیم.هر چی بیشتر میرفت خونه ها کمتر میشدن.دیگه مطمئن شدم الان بیرون شهریم.

-فرزاد بس کن تو رو خدا..فرزاد..آخه کجا داری میبری منو؟با تو ام

-جایی که آرمان بیخیال ازدواج با تو بشه

-چی؟!

-به زودی معنیشو میفهمی

حس خیلی بدی نسبت به این لبخندش داشتم ولی واقعا کاری از دستم برنمیومد.

-تو رو خدا تمومش کن

-التماس هات فایده نداره.خودتو خسته نکن

دیگه داشتم میمردم از ترس و نگرانی.کاش حداقل میدونستم چی کار میخواد بکنه!شروع کردم زیر لب صلوات فرستادن که با توقف ماشین منم بیخیال دعا شدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اینجا کجاست؟

نه جوابی داد نه حتی برگشت منو نگاه کنه.از شیشه ی کنارم بیرونو نگاه کردم.هیچی نبود فقط آسفالت و کنارش خاک بود.مثل یک بیابون.از کاری که ممکن بود بکنه بدجور ترسیدم ولی با یادآوری آخرین خاطراتمون و بی میلیش به من آروم شدم.سرمو برگردوندم سمتش.هنوز به جلوش نگاه میکرد انگار داره رانندگی میکنه.

-واقعا هدفت از این کارا چیه؟

-تازه صبح فهمیدم امشب عروسی تو با اونه.اونم با دیدن کارت دعوت عروسی که روی میز بابام بود.

-مگه رفتی پیش بابات؟

-آره صبح باید میرفتم کاری بود ولی کارت دعوت کنجکاوم کرد

-خب

لحنش خیلی عصبی تر شد-منظورت از خب چیه؟!

-خب فهمیدی که فهمیدی هدفت از این کارا چیه؟

-تو مثل اینکه حالیت نیست!

-درست حرف بزن خودت حالیت نیست

-نفس یه کاری نکن بدتر از اونی که تصورشو بکنی سرت بیارم

-چرا تهدید میکنی؟اصن به چه حقی اومدی دنبالم آرایشگاه الانم منو آوردی اینجا؟واسه ازدواجم تو دیگه کاره ای نیستی من خودم تصمیم میگیرم و تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

با طعنه گفت:-واقعا اینجوری فکر میکنی؟!

آروم آروم بهم نزدیک میشد و من از نزدیکیش هر لحظه بیشتر از قبل دلهره میگرفتم.لحظه ای از ترس چشمامو بسته بودم تا نبینم چه بلایی ممکنه سرم بیاره!بعد از چند ثانیه بازشون کردم که از دیدن صورت سرخ شده از خشم آرمان با اخم غلیظی که چاشنیش کرده بود از پشت شیشه ی کنار راننده از ترس و خجالت لرزیدم.فرزاد پشتش به شیشه ی کنارش بود ولی من دقیقا روبروش بودم!از ترس و هیجان جیغ کشیدم.از صدای بلندش فرزاد هم تکان خفیفی خورد.

-چته وحشی؟

-من وحشی ام یا تو آشغال

-نفس یه کاری نکن که

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای تق تقی که از ضربه زدن پشت سر هم انگشت آرمان به شیشه ی سمتش درست شده بود سرشو به سمت شیشه ی کنارش برگردوند.نمیدونم چه حالتی به صورتش داد که آرمان خیلی وحشی تر شد.شک کردم اگه پیاده بشیم زنده مون بذاره.قفل درها رو باز کردو خودش پیاده شد.منم سریع پیاده شدمو سمت آرمان رفتم

-آرمان گوش کن به خدا من

آرمانم که مشتشو آماده ی زدن فرزاد کرده بود پایین انداخت و به من نگاه کرد من ولی انگار با نگاهش خفه شدم.اصلا دست خودم نبود که عذاب وجدان داشتم.سرمو پایین انداختم و مطمئنم گونه هام از خجالت سرخ شدن.داغیشون که اینو میگفت.میدونستم بی گناهم ولی واکنش هام مثل یک خائن پشیمون بود

-تو چی هان؟!بنال ببینم چی داری واسه گفتن؟!

باورم نمیشد آرمان این طوری حرف بزنه.انگار واقعا خودش نبود!از تعجب سرمو بالا آوردم تا مطمئن بشم خودشه که با داغ شدن نصف صورتم دستمو رو گونه ی چپم گذاشتم.جای سیلیش بدجوری میسوخت.همون گونه!دقیقا سمت چپی!همونی که فرزادم بهش سیلی زد!فکر کنم هر چی درد واسه قلبمه گونه ی چپمم باید داغی و سوزشش حس کنه.ناباور تو چشمای به خون نشسته ی آرمان نگاه کردم.باورم نمیشد اونم منو زده!چه قدر بدبختم که هر مردی دستشو رو من بلند میکنه.چشمم به پشت سرش افتاد که فرزاد با لبخندی پیروزمندانه نگامون میکرد.یعنی همینو میخواست؟که من بازم کتک بخورم و جلوش تحقیر بشم؟اون سادیسم داره!آره حتما داره!

-تویه آشغال نفهم.اصلا حالیت نیست زن منی نه؟!

با صدای دادش از جا پریدم.این همه ترس و لرز حتی توان وایستادنو ازم گفته بود و من با این لباس سنگین و کفشای پاشنه بلند وسط این بیابون مجبور به تحملشونم

-من هیچ کاری نکردم.به خدا من بی تقصیرم.اون این نقشه رو کشیده بود تا فقط زندگیمو یه بار دیگه خراب کنه.

با نفرت به فرزاد چشم دوختم.دیگه واقعا حالم ازش بهم میخورد.همون یه ذره عشقی که قبلا ازش تو دلم مونده بود هم با اینکارش جاشو به نفرت داد.فرزاد ولی همچنان لبخند پیروزی رو لباش بود

-برو سوار شو

رد نگاهشو گرفتم که لکسوس SUV سفیدشو کمی عقب تر از ماشین فرزاد دیدم.

-مگه نشنیدی چی گفتم؟

-آرمان تو رو خدا بیا بریم.با هم بریم خیالم راحت میشه

-نفس

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خواهش میکنم

-برو!

لحن دستوریش با داد کر کننده ش مجبورم کرد برم تنهایی سوار شم.از شیشه ی جلوی ماشین نگاشون میکردم.کلی دعا کردم با هم کتک کاری نکنن وگرنه امشب آبرومون میرفت.با دیدن آرمان که با لبخند کجش از اون دور شد و به سمت ماشین اومد.نفسی از آسودگی کشیدم.درو باز کرد و سریع نشست پشت رل و راه افتاد.از شیشه ی کنارم که فرزادو که مبهوت و توام با رگه هایی از خشم نگام میکردو دیدم.اصلا نمیفهمیدم اینا به هم چی گفتن و فرزاد واقعا چرا این کارو کرد؟!

-نفس

با ترس نگاش کردم.لحنش بدجور بوی خشم میداد.تو دلم یک حمد و سه تا توحید خوندم.همیشه وقتی استرس دارم از همه ی سوره ها فقط این دو تا رو یادم میمونه.خوبه دیگه فاتحه ای هم واسه خودم میخونم.بعد از خوندنشون با استرس کمتری جوابشو دادم:

-ب..بله؟!

-دفعه ی آخرت باشه

-من

-میدونم نقشه ی اون آشغال بود

-پس چرا منو

-دست خودم نبود

-چرا نمیذاری حرفامو کامل بزنم؟

-چون میدونم چی میخوای بگی

-به هر حال باید بهم احترام بذاری.راستی واسه امروز معذرت میخوام.

-دیگه راجع بهش حرف نزن

-فقط خواستم

-گفتم دیگه راجع بهش حرف نزن!من هیچی یادم نمیاد تو هم یادت نمیاد.اوکی؟

چه قدر داداش کر کننده اند.انگار میکروفون قورت داده!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اوکی

-ان شاالله میدونی اوکی یعنی چی دیگه!

بی شعور حتی توی این وضعیتم تیکه میندازه

-بله میدونم یعنی باشه.

-خوبه

-وا چرا منو آوردی این جا؟اصلا اینجا کجا هست؟

-آپارتمان مجردیم

-یعنی خونه ی جدیدمون؟

-نه اون خونه ست!این آپارتمان مجردیمه از هجده سالگیم اینجا بودم.

-پس کی رفتی آمریکا؟!

-حدودا بیست و چهار سالگیم

با چشمای گرد شده از تعجب نگاش کردم-پس الان دقیقا چند سالته ؟!

-سی و سه

-ولی بهت

-بیخیالش پیاده شو بریم بالا کلی کار داریم

-چی کار مثلا؟!

-واقعا نمیدونی؟!تازه باید برت گردونم آرایشگاه وانمود کنیم هیچی نشده تا این آتلیه ی مسخره دست از سرم برداره.ماشینم باید بگیرم

-ماشین که همینه!

-نابغه ماشین گل زده رو میگم!

-آهان

پیاده شدمو دنبالش راه افتادم.وارد آسانسور شیشه ای لابی شدیمو به صدای موسیقی لایتش گوش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-طبقه ی چهلم

صدای ضبط شده ی آسانسور وادارمون کرد پیاده بشیم.دیوار راهرو سفید بود ولی سقفش کرم رنگ بود و کاشی های زمین ترکیبی از کرم و نسکافه ای بود.به در آپارتمانش که رسیدیم با وارد کردن رمزی بازش کرد.

از دیدن خونه ی کاملا سفید با دکوراسیون مشکی ذوقم فروکش کرد.مثل تلویزیون های چهل سال پیش سیاه سفید بود ولی به نوبه ی خودش شیک بود!

-خب حالا باید چی کار کنیم؟

-تو همین جا بمون.منم میرم ریشمو بزنمو لباس بپوشم.

تازه دقت کردم که ته ریشش رو دیدم و لباساش هم فقط یک شلوار خانگی سرمه ای با تیشرت سفید و سوئیشرت سرمه ای بود.باورم نمیشد اون که همیشه انقدر رسمی میرفت بیرون الان با این ظاهر اومده!

-باشه

مثل یک دختر بچه ی مظلوم آروم روی یکی از کاناپه های سیاه رنگ نشستمو به میز شیشه ای جلوم خیره شدم.

-خب من آماده م.

به سمتش چرخیدم و ناخودآگاه لبخند رو لبم اومد.با دیدن صورت شش تیغ شده ش و موهاش که به طور خوش فرمی به بالا داده بود و واسه ژلی که بهشون زده بود برق میزد و کت شلوار مشکی و پیراهن سفید زیرش با پاپیون مشکی روی یقه ش خیلی ذوق کردم.فقط اون پاپیون به نظرم خنده دار بود چون از بچگیم به اینکه پسرا پاپیون که از نظرم یک نماد دخترونه ست بزنن میخندیدم.

-آره چه خوش تیپ شدی!

-از اول بودم

-یه کم بیشتر خودتو تحویل بگیر

-حتما

پررو تر از اونی بود که بتونم جوابشو بدم!ولی یه حرفی تو دلم مونده بود که باید بهش میگفتم.

-آرمان

-بله؟

-چرا منو زدی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بهت گفتم دیگه از اتفاقی که افتاد حرف نزن!مثل اینکه حالیت نیستا!

-آخه هیچ اتفاقی نیفتاد!

با دادی که زد بدجور به خودم لرزیدم-میخواستی چی بشه؟هاان؟!

-منظور بدی نداشتم!

-نفس تا اون روی منو بالا نیاوردی ساکت شو لطفا!

سرمو پایین انداختمو نا امید جوابشو دادم:-چشم

از ضعف خودم حالم بهم میخورد.کاش منم یک زن قوی بودم که هیچ وقت تسلیم نمیشه!

-راستی نفس

کنجکاوانه نگاش کردم

-بله؟

-خوشگل شدی

لبخندی از غرور به روش زدم.حس خیلی خوبی داشتم بعد از مدت ها یک نفر بهم گفت خوشگل شدم.شاید فقط زن بودن باعث میشه آدم انقدر نیاز به شنیدن جمله ی"خوشگل شدی"از دیگران داشته باشه.خب منم یک زنم و این نیازم مدت ها بی پاسخ مونده بود...

به دستور فیلم بردار دستمو دور بازوش پیچیدمو سمت سالن رفتیم.

-مامان خیلی خوشگل شدی!

به موهای کوتاه سیخ شده با ژلش نگاه کردم و از دیدنش توی اون لباس رسمی کلی ذوق کردم.شلوار مشکیش با پیراهن مردونه ی سفید و پاپیون مشکی خیلی بهش میومد.

-مرسی رایان تو هم خیلی خوش تیپ شدی!

آرزو هم با لباس عروس سفید و پف دارش با تل توری پاپیون دار سفیدش مثل فرشته ها شده بود.از مراسم چیز زیادی نفهمیدم فقط اینکه خوشحال بودم بابام با لباسم کنار اومده بود با اینکه نمیدونم آرمان دقیقا چی بهش گفته بود ولی لبخند الان بابامو مدیونش بودم.بر خلاف میلم بابای آرمان بهم یک خونه هم علاوه بر سرویس جواهرات داد.میگفت به عنوان مهریه ست!موقعیت خونه هم خوب بود ولی به درد منی که قرار بود خونه ی آرمان زندگی کنم نمیخورد.بعدا یه فکری به حالش میکنم.از مجلسمون خیلی خوشم نمیومد.دروغ چرا توی اون وضعیت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیشتر از روز پر ماجرام خسته بودم تا خوشحال از عروس بودن.خب این مراسم واسه یک دختر یکی از رویاهاشه اما نه واسه من که دیگه همش تکراریه.فقط دلم آرامش میخواد!تنها ذره ای آرامش!

سوار اسپورتیج مشکی رنگش که روش گلهای سفید و لیمویی زده بودن شدیم و خوشحال بودم از اینکه اونا مراسم مسخره ی عروس کشون (همراهی عروس و داماد تا خانه ی مشترکشون با ماشین همراه با بوق زدن های مخصوص)نداشتن چون واقعا خسته بودم.با همه شون خداحافظی کردیم و آخرش مادر آرمان بهم گفت:-عزیزم تو رو خدا یه کاری کن آرمان دوباره مثل قبل بشه

-همه ی سعی خودمو میکنم مامی

-موفق باشی

بعد از بوسیدن گونه م ازم فاصله گرفت.با دیدن بابا که آروم به آرمان یه حرفایی میزد اشک تو چشمام جمع شد.باورم نمیشه دیگه قرار نیست هر شب که از سرکار برمیگردم بابا رو ببینم..بعد از اتمام حرفاش به سمتم اومد و آغوش گرم و محکمشو به روم باز کرد.همیشه عاشق این حس بودم:گرمی آغوشش با عطر گرم پدرانه ش...

-مامان

-جانم رایان؟

-خوابم میاد

آرمان-یه کم دیگه میرسیم

-باشه

از دیدن در سفید بلند فلزی روبروم فقط تونستم یک دعا کنم:خدا کنه بخت و اقبالم توی این خونه همرنگ درش و لباس امشبم باشه.چون تاریک بود از حیاط چیزی نمیدیدم تا اینکه وارد پارکینگ زیر زمین شد.زیر زمینش به نظر خیلی بزرگ بود و تنها یک قسمتش که روبروی در ورودی بود پارکینگ بود یک دیوار و یک در روش پارکینگو محدود میکرد که شدید کنجکاو شدم بدونم پشت اون در چیه.

آرزو-رایان رسیدیم پاشو

اصلا نفهمیدم خوابش برده!

رایان-بااشه

دنبال آرمان میرفتم که وارد یک آسانسور شیشه ای شد.طبقه ی دوم پیاده شدیم که یک نشیمن با یک دست راحتی هشت نفره ی آبی با کوسن های سفید داشت و در ادامه ش یک راهروی بلند با بیست در طرفینش و یک در انتهایی بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای ویبره ی گوشی،آرمان از ما فاصله گرفتو تماسشو پاسخ داد. بیخیال وایستادن شدم و دنبال آرزو که به اتاقش میرفت راه افتادم.جلوی دومین اتاق سمت چپ وایستادو گفت:-رایان اتاق تو روبروی منه

با دستش هم به همون اتاق اشاره کرد

-آرزو میدونی اتاق من کدومه؟

-اتاق بابا که اونه

اولین اتاق سمت راست رو اشاره کرد.منم وارد شدم

-مرسی عزیزم

-خواهش میکنم

به محض ورود اولین چیزی که دیدم اصلا دکوراسیون نبود.چشمم روی عکسای کوچیک و بزرگ روی دیوار ها و روی میز مطالعه و میز توالت ثابت موند.همه شون عکسای یک دختر بودن که یا تکی بودن یا با آرمان.همه ی عکسای دو نفره شون هم در آغوش هم بودن.به چهره ی دختره نگاه کردم.چه قدر خوشگل بود و در یک کلام نیکول شرزینگر (خواننده ی اصلی گروه (pussycat dollsدوم بود.پوستی برنزه با چشمایی درشت و کشیده ی مشکی و موهای بلند مشکی.هیکلش هم که عالی بود..مثل یک مدل آمریکایی.البته مدل فک و استخون بندی صورتش هم به آمریکایی ها شبیه تر بود به ویژه سیاه پوستاشون.لب هاش هم برجسته و گوشتی بود البته نه مثل لب شتر که جدیدا دخترا با ژل درست میکنن.خیلی طبیعی و نرمال.بینیش هم متوسط بود و به صورت مستطیل شکلش میومد.یک حسی شبیه حسادت تو وجودم رخنه کرد.یعنی واقعا اون هنوزم داره بهش فکر میکنه؟!

-اینجا چی کار میکنی؟

با صدای آرمان تکان خفیفی خوردمو برگشتم به سمتش

-اون رزاست؟

چشم دوخت به عکس بزرگ رزا که بالای تختش زده.جوری محو عکس شده بود که آرزو کردم کاش فقط یک لحظه من جای اون عکس بودم!

-آره

-شبیه مدلای خارجیه!

-چون مدلم بود

-مدل بود؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-طراح لباس ولی بهترین لباسی که طراحی میکردو خودش به عنوان مدل میپوشید.

-آهان

اون همچنان محو عکس عشقش بود و منم ترجیح دادم با بیرون رفتنم تنهاش بذارم.اومدم یه سر به بچه ها بزنم و اول اتاق آرزو رفتم.دیوارای اتاقش یکی در میون سفیدو سرخابی بودن.روی هر دیوار هم نوار های کلفت کاغذ دیواری سفید با شکوفه های سرخابی با فاصله و منظم چسبونده بودن.تختش هم سفید بود با سر تختی سفید با شکوفه های برجسته ی سرخابی.یک پارکت سفید با شکوفه های صورتی و سرخابی هم روی زمین بود.روی هم رفته دیزاین اتاقش عالی بود و منو محو خودش میکرد.

با صدای آرومی گفتم-آرزو خوابی؟

-نه تازه دارم میخوابم

-میخوای برات قصه بگم؟

-امم امشب خیلی خسته م ولی از این به بعد هر شب واسم قصه بخون

-باشه عزیزم پس شبت به خیر

رفتم پیشونی شو بوسیدمو از اتاقش بیرون اومدم.انگار دیوونه شدم که با اون پیراهن تو خونه راه میرفتم.یه سرم به اتاق رایان زدم.که طرحش مشابه اتاق آرزو بود فقط رنگ دیوارا یکی در میون سفید و سرمه ای با کاغذ دیواری سفید با مربع های سرمه ای روش بودن.پارکت هم سفید با طرح های آبی و سرمه ای بود.ولی رایان خواب بود.فکر کنم خیلی خسته شده طفلک.تختش شکل یک ماشین رو باز به رنگ سفید بود.خیلی براش مایه گذاشته!واقعا نمیدونم چه جوری از خجالتش در بیام!پیشونی رایانم بوسیدمو و به اتاق خودمون برگشتم.دو بار در زدم که صداش اومد:-بیا تو

کتشو دستش گرفته بودو یک حوله هم دست دیگه ش بود مثل اینکه میخواست بره حموم

-خب میشه بری بیرون؟

-چی؟!

-واسه اینکه لباس عوض کنم دیگه!

-برو اتاق خودت

-مگه اینجا اتاقمون نیست؟!

-نوچ!اشتباه نکن هیچ ما و مونی وجود نداره!اینجا اتاق منه و تمام!اتاق تو روبروی اتاق منه.در ضمن هر اتاق سرویس بهداشتی مخصوص خودشو داره.خب دیگه سوالی نیست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه

-خوش اومدی

-شب به خیر

-شب خوش

از اینکه از اتاق بیرونم کرد اصلا خوشم نیومد ولی نباید بیشتر از این ازش انتظار میداشتم!

با باز کردن در اتاقم چشمام رو دیوارای خوش رنگ و دکوراسیون شیکش ثابت موند.دیوار ها یکی در میون سفید و یاسی بودن و گوشه ی اتاق تختی دو نفره با سرتخت چرم مربعی تمام سفید رنگ با یک پتوی گلبافت یاسی و سفید روش بود.لوازم اتاق همه سفید بودن.کمدها هم یکی در میون سفید و یاسی گلس بودن.کاناپه ی دو نفره ی اتاقم با میز جلوش هم سفید بودن و پرده هم یاسی بود که با نوار های باریک سفید روش اتاقو رویایی کرده بود.از ترکیب رنگ اتاق خیلی خوشم اومد.چشمم به دری که گوشه ی دیگه ی اتاق بود افتاد و کنجکاوانه درشو باز کردم.از دیدن سرویس بهداشتی سفید و یاسی که با اتاق و سلیقه ی من متناسب بود لبخندی رو لبم اومد!به نظرم عالی بود دیزاین اتاق!از اینکه انقدر سنگ تموم گذاشته بود خیلی خوشحال شدم ولی این خوشحالی غم بیرون شدنم از اتاقشو از دلم بیرون نمیکنه!با بدبختی زیپ پشت لباسمو باز کردمو دوباره در سرویس رو باز کردم.یکی از گوشه هاش سنگ توالت فرنگی بود و وسطش یک وان سفید بزرگ که به نظرم بیشتر از یک نفر توش جا میشد!یک گوشه ی دیگه ش یک کابین که یک مربع یک در یک دور دوش جت شوور سفید رو احاطه میکرد قرار داشت.سمت چپ یعنی دقیقا روبروی روشویی هم یک کابین بزرگ شامل جکوزی قرار داشت.چون خسته بودم فقط یک دوش آب گرم گرفتم.زیر گرماش همش فکرم میرفت به فرزاد و آرمان.اصلا نمیفهمم هدفشون از این نمایش مبهم چی بود!از حمام که در اومدم با همون حوله ای که دورم پیچیده بودم خودمو رو تخت پرت کردم.در توانم نبود بیشتر از این بیدار موندن!

صبح با صدای در اتاقم بیدار شدم

-کیه؟

-من مهشیدم خانوم.یکی از خدمتکارا هستم.

-کاری دارین؟

-بله خانوم.به من گفتن بیدارتون کنم برای صبحانه

-مرسی الان میام

دستامو تا آخرین حد کشیدمو و چشمامو مالیدم.چشمم به ساعت مربع شکل سفید اتاق افتاد.باورم نمیشه ساعت 10باشه!الان دقیقا 8ساعت خوابیدم اونم بعد از این همه مدت زیاد خوابی!صورتمو با آب سرد شستم که

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حس طراوت بهم دست بده و با حوله ی سفید کوچولوم خشکش کردم.در کمدمو باز کردمو از دیدن اون همه لباس چشمام تا حد امکان باز شد.در واقع کمدم چهار تا در داشت که دو در سمت چپی رو که باز کردم شامل دوازده قفسه بود که داخل هر کدوم یک سری وسایل گذاشته بودن.قفسه های بالایی که یکیشون انواع لاک و یکیشون لوازم آرایش چشم مثل خط چشم و انواع رنگ های مداد چشم که به طرز مرتبی چیده شده بودن.به قفسه ی پایینیش که انواع رژ گونه و برس هاشو داشت و بغلیش که حدودا شست رنگ رژ لب داشت خیره شدم.تا این حد تنوع واسم باور نکردنی بود!قفسه های پایین تر شامل انواع لباس زیر و مایو و لباس های خواب بودن.خیلی زیاده روی کردن؛به نظرم اسراف میشه!دو در سمت راستی رو باز کردم که لباس های بیرون و مجلسیش روی جالباسی آویزون بودن و پایین لباس های تو خونه ای رو داخل جعبه های مکعب مستطیلی شکل به نسبت بلند تا شده و مرتب چیده بودن.روی هر کدوم از جعبه ها هم اسم لباس های داخلش رو نوشته بودن.از اون جعبه ی محتوی تیشرت های آستین کوتاه یک تیشرت یاسی و از جعبه ی کنارش یک شلوار سفید برداشتم.چون کل خونه بخاری روشن بود زیاد سردم نمیشد.تصمیم داشتم این روز اولی به افتخار اتاقم و سرویسش لباسامو باهشون ست کنم!یک لاک یاسی هم زدمو راه افتادم.همیشه عاشق لاک زدن بودم و هستم.یک جور اعتماد به نفس بهم میده!

از اتاقم که بیرون اومدم تو فکر رفتم که کجا باید برم واسه صبحانه؟!اینجا که فقط یک نشیمن داره با مبل و تلویزیون

-ببخشید خانوم

برگشتم و به پشت سرم نگاه کردم.یک خانوم حدودا چهل ساله ی لاغر با قدی متوسط و ابهت فوق العاده.کمی تو صورتش دقیق شدم:موهای مش شده،چشمایی کشیده به رنگ قهوه ای،صورتی بیضی شکل و لبهایی باریک.لباسش هم که پیراهنی آستین بلند کرم رنگ که بلندیش تا زانو بود با جوراب شلواری نازک مشکی شدید بهش میومد.

-سلام،بفرمایید

-سلام؛دنبال من بیاید تا برای صبحانه به آشپزخونه بریم.

-بله چشم.میگم ببخشید شما همون مهشید خانومید که بیدارم کردین؟

اصلا دست خودم نبود باهش رسمی حرف میزدم.هم واسه ی سنش هم واسه ی قدرتش که به آدم القا میشد.سوالمم مسخره بود چون صدای مهشید هم فرق داشت هم معلوم بود صدای یه دختر جوانتره!

-نه خانوم!من ناهید هستم.سر خدمتکار اینجا.در واقع روی کار همه نظارت میکنم.شما هم اگر هر مشکل یا کوتاهی از خدمتکارا دیدید به من بگید.اگر مشکل حل نشد اخراجش میکنم و کس دیگه ای به جاش میاد.

پس سر خدمتکاره!آره خیلی بهش میاد!باز هم سوار آسانسور شدم ولی اینبار مقصدمون طبقه ی اول بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خیلی مشتاق بودم بدونم طبقه ی همکف چیه و زیر زمین به جز پارکینگ چی داره؟!با بازشدن آسانسور مطمئنا چشمام برق زد.آسانسور در گوشه ی پذیرایی بود ولی به همه جا دید داشت.وارد پذیرایی تقریبا دو هزار متری شدیم و من با تحسین به خونه ای که بی شباهت به یک کاخ سلطنتی نبود،نگاه میکردم.تمام فرش ها نیمه ابریشم با طرح لچک ترنج ترکیبی از رنگ های سفید و نباتی و گلبهی و آبی آسمانی بودن که با نهایت ظرافت بافته شده بودن.سرامیک ها سفید با طرح گل های رز نباتی رنگ بودن.مبل های استیل طلایی مدل سلطنتیش با ظرافت تمام خود نمایی میکردن.مبل ها به رنگ های نباتی و سفید بودن و چوب های همگیشون طلایی براق بود.از دیدن لوستر های کریستال که زیر این نور کم خورشید میدرخشیدن حس نگاه کردن به الماس بهم دست داد.تابلو های فرش ابریشم زنان انگلیسی و شهرهای لندن و ونیز به زیبایی این کاخ اضافه کرده بود.بعد از پذیرایی چشمم به سمت چپ که شش ستون اون بخش رو جدا کرده بودن افتاد.مطمئنا سالن غذا خوری بود.این رو از میز سفید چهل نفره با پایه های نقره ای رنگ که طرح یک گل لاله ی سه بعدی بودن و صندلی های سفید پایه نقره ای دورش فهمیدم.کمی بعد به آشپزخونه رسیدیم که شامل دو بخش بود.یک بخش کوچیکتر شامل گاز ها،فر،یک مایکروفر بزرگ،قابلمه ها و ظرفشویی با کابینت بالاش برای ظرف های شسته شده.بخش بزرگتر شامل یخچال فیرزر ساید،یک ماکروفر کوچکتر،تعداد زیادی کابینت که بالایی ها درهای شیشه ای و پایین هاش در های چوبی گلس به رنگ های نارنجی و سبز پسته ای و البته میز ناهار خوری کرم رنگ دوازده نفره وسط آشپزخونه.یک ظرفشویی کوچکتر هم گوشه ش داشت.به نظرم بهترین قصری بود که تو کل زندگیم دیدم!

-بفرمایید بشینید خانوم

-چرا کسی هنوز نیومده؟!

-مهشید داره بچه ها رو آماده میکنه الان میان.آقا هم تازه از ورزش صبحگاهی برگشتن احتمالا دارن دوش میگیرن.

ورزش صبحگاهی!مثل این دبستانی ها که صبح تو مدرسه شون به زور یه کم دست و پا میزنن میگن ورزش صبحگاهی!از فکرم لبخند رو لبم اومد که باعث شد ناهید با تعجب هر چه تمام تر نگام کنه!

-که اینطور!مرسی

-خواهش میکنم خانوم

روی یکی از صندلی ها نشستم و به گلدون سفید وسط میز که یک شاخه گل مریم داخلش بود خیره شدم.رفتم نزدیکش و با تمام وجود بوش کردم.چه قدر حس خوبیه این بوی فوق العاده.یک تکه شو با انگشت اشاره و شستم گرفتمو لمسش کردم.انگشت اشاره مو آروم تکون میدادم تا بیشتر حسش کنم.حس نرمی طبیعت رو...

-سلام مامان

با صدای رایان چشمامو که بسته بودمو باز کردمو به سمتش برگشتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام عزیزم!

نگاهم به آرزو افتاد که هنوزم خواب آلودگی تو چشمای قرمز و پف کرده ش موج میزد.

-سلام آرزو جان!

-سلام

بعد از جواب دادن خمیازه ای بلند کشید که حتی رایانم خنده ش گرفت

رایان-فیل هم اینطوری خمیازه نمیکشه!

با اخم به رایان نگاه کردم

-رایان!با خواهرت درست صحبت کن!

-ببینم چی میشه

دقیقا داشت ادای منو در میاورد وقتی خودش چیزیو ازم میخواست!

آروم لپشو کشیدمو با صدای پرشیطنتی گفتم:-پدرسوخته ادای منو در میاری؟

شروع کردم به قلقلک دادن شکمش.میدونستم اینکار چه قدر میخندونش و منم که عاشق صدای خنده هاشم!وقتی صدای جیغ و خنده ش هوا رفت منم حرفمو ادامه دادم:-آره؟!ببینمت بگو ببینم آره؟!پرروا!ادای منو درمیاری؟

-وای مامان نکن

-میکنم

همچنان با لذت به کارم ادامه میدادم.تو بغلم سفت گرفته بودمش که از دستم در نره.از صدای خنده ش خنده م گرفت.سرمو ناخودآگاه بالا آوردم و با دیدن چهره ی آرزو که با حسرت به ما نگاه میکرد حتی لبخندمم محو شد.نیش اشک تو چشمای خوشرنگش دلمو آتیش میزد و من چه قدر از دست خودم عصبانی ام که انقدر در حقش کوتاهی کردم.در حق بچه ای که هیچ وقت مادرشو ندید و پدرش اندکی از کل زمان زندگیشو واسه اون اختصاص نمیداد!حواسم که به آرزو پرت شد رایان از دستم فرار کرد.بدو بدو از آشپزخونه بیرون میرفت.اگه هر زمان دیگه ای بود دنبالش میکردمو بازی میکردیم اما الان دلم نمیخواست تا این حد به آرزو بی تفاوت باشم!

بیخیال رایان شدمو با لحن پر شیطنتی رو به آرزو گفتم:-به چی نگاه میکنی خانوم کوچولو؟نکنه میخوای تو رو هم قلقلک بدم؟!

لبخندی زدمو و گوشه چشمی نازک کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من نمیدونم وقتی قلقلکم بدی چی میشه؟!

-وا!مگه تا حالا کسی قلقلکت نداده؟!

-نه!

دلم بدجور واسش سوخت.من اوایل فکر میکردم این بچه چرا انقدر بداخلاقه اما فکر نمیکردم دلیلش این همه کمبود های عاطفی باشه!از آرمان خیلی دلخورم.اون واقعا در حق آرزو کوتاهی کرده در حالی که بچه شه اونم بچه ای که از وقتی خاطراتش تو ذهنش ثبت شدن مادری کنارش نبوده!

-اومم.ایول اینجوری من اولین نفری ام که قلقلکت میدم!

یواش یواش بهش نزدیک شدم.مثل شیری که میخواد یه آهو رو شکار کنه.ژست من بیشتر هیجانشو زیاد میکرد کم کم داشت ازم دور میشد.هیجانش به منم منتقل شد که شروع کردم تندتر بهش نزدیک شدن که اونم شروع کرد به دویدن.یه جور گرگم به هوا بازی میکردیم.دیگه نفس کم آورده بودم باید میگرفتمش.بیخیال نمایشی آروم دویدن شدمو سریع گرفتمش.تا الانم خواستم یه کم ورجه وورجه کنه شاد بشه.البته از حق نگذریم آرزو خیلی تپل و بامزه ست اما باید وزن کم کنه به نظرم.خیلی با رایان تفاوت سنی نداره ولی رایان لاغرتر و ریزه میزه تره.با این حال من عاشق جفتشونم!مخصوصا که لپای آرزو اندازه ی مشت بسته شده شه و بازوهای گوشتیش آدمو واسه گاز گرفتنشون وسوسه میکنه.

-گرفتمت

صورتش خیس عرق شده بود و لپای تپلش گل انداخته بود.در حالی که نفس نفس میزد جوابمو داد:-نه قبول نیست!تو گنده تری خب!

صدامو کلفت کردم و مثل شخصیت های بد کارتونی بهش گفتم:-مهم اینه که الان تو چنگ منی!

-میخوای با من چی کار کنی؟

با ترس زل زده بود بهم.لبخند آرامش بخشی بهش زدم

-اومم..

ژست متفکرانه به خودم گرفته بودم و بعد با بشکنی که زدم ادامه دادم:-فهمیدم مجازاتت اینه:..

آستینمو دادم بالا جوری که انگار میخوام خاک هوا کنم و نوک انگشتامو روی شکمش گذاشتمو تکونشون دادم.جیغش هوا رفت ولی سریع شروع کرد به خندیدن.عاشق صدای شیرین خنده هاش بودم.سفید برفی دوست داشتنیم!مشغول گوش کردن به صدای دلنشین خنده هاش بودم که با صدای ناهید سرمو بالا آوردم

-خانوم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بله؟

-آقا هم اومدن پایین.وقت صبحانه ست

-آهان مرسی.فقط من میرم رایانم بیارم

-رایان با آقا اومدن خانوم

-جدی؟!

-بله

-مرسی ما هم الان میایم

داشتم از تعجب شاخ در میاوردم!یعنی واقعا آرمان رفته رایانو آورده؟!اون آدم گوشت تلخ که مطمئنا اصلا از بچه ها خوشش نمیاد انقدر زود با رایان حساس و سختگیر من صمیمی شده!

در حالی که دست آرزو تو دستم بود و واسه اینکه دستشو رها نکنم مجبور بودم کمی به سمتش خم بشم وارد آشپزخونه شدیم.آرمان با جدیت همیشگیش پشت میز نشسته بود و رایان هم با لبخندی پر از شادی کنارش.این دیگه خیلی عجیبه!

-سلام.صبح به خیر

-صبح به خیر

(ای بی ادب جواب سلاممو نداد که:|)

روی صندلی روبروی آرمان نشستم و آرزو رو روی صندلی کنارم نشوندم.الحق که خیلی سنگینه!فکر کنم وزنش اندازه دو تای رایانه!بی خیال این افکار شدم و به فنجان چایی که یکی از خدمتکارا جلوم گذاشته بود خیره شدم.ناخودآگاه اخمم گرفت.فنجان سفید رنگ با طرح گل های ظریف برجسته ی همرنگش قشنگ بود ولی من همیشه دوست دارم چای رو توی فنجان بلوری بخورم.کلا دلم میخواد از دیدن رنگ قرمز مایل به قهوه ایش لذت ببرم. واسه همین بلوری بهتره تا ببینمش.

آرزو-نفس واسم چای شیرین درست میکنی؟

قبل از اینکه جوابشو بدم آرمان با لحن خشک و جدیش اینکارو کرد:-مگه خودت دست نداری؟

شوکه شدم.اصلا فکرشم نمیکردم تا این حد نسبت به بچه ش بی عاطفه باشه!

آرزو-چرا ولی دوست دارم اون برام درست کنه!

دلم براش ضعف رفت.چه قدر لحن آروم و معصومانه ش به دلم خنجر میزد!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فکر نمیکنی واسه این لوس بازیا بزرگ شدی؟

-ولی

-ولی و اما نداره.خودت هر چی میخوای درست میکنی دیگه هم نبینم ازین مسخره بازیا.

با حیرت به مکالمه ی این پدر و دختر نگاه میکردم.اصلا نمیتونستم این همه بیرحمی آرمان رو درک کنم.واقعا چرا انقدر با این بچه بد رفتار میکنه؟!این بار دیگه به جای تماشاچی بود، باید از آرزو دفاع میکردم.

-این حرفا چیه؟!من مشکلی ندارم!بعدشم کی گفته آرزو خیلی بزرگ شده و نباید بچگی کنه؟!منم خیلی وقتا حتی لقمه های رایانم خودم درست میکنم براش!

رایان با لحنی معترض وارد بحث شد-هیی مامان!

-رایان جان اصلا ایرادی نداره

-چرا داره!من که دیگه نخواستم واسم لقمه درست کنی!

جاهامون عوض شده بود.این بار من و رایان داشتیم بحث میکردیم و آرمان و آرزو فقط شاهد بودن.

-آره عزیزم ولی من واسه حرفام دلیل دارم!اصلا هم نمیخوام بگم تو اشتباهی کردی یا بچه ای.

رومو به سمت آرمان که با اخم نگام میکرد،برگردوندمو حرفمو ادامه دادم:-بچه ها بچه اند و باید بچگی کنند.دخترا هم دخترن باید خودشونو لوس کنن،باید ناز کنن و ما باید اون محبتی که ازمون میخوان رو بهشون بکنیم!

آرمان-اینجا من تصمیم میگیرم بچه ها چه جوری بزرگ بشن و من از دخترای لوس متنفرم

-اگه آرزو واسه ما ناز نکنه و ما بهش محبت نکنیم کمبودای عاطفیش باعث میشن وقتی بزرگ شد واسه بقیه

-بسه!

تحکم صداش وادارم کرد سکوت کنم.میدونم چرا نذاشت حرفمو تموم کنم.حتی نمیخواست همچین حرفای پیش بینانه مو از فاجعه ی محتمل بشنوه!ولی باید بدونه واسه همین با لحنی ملایم تر ادامه دادم

-آرزو تنها نیازش زندگی توی این قصر و داشتن قشنگترین عروسک ها و گرون ترین اسباب بازیا نیست.یک بچه که این چیزا رو نمیفهمه.اون بیشتر از هر چیزی به محبت و حمایت خانواده ش نیاز داره.اگه ما بهش لبخند بزنیم و همیشه تشویقش کنیم به کارای خوب،بیشتر از هر خرج هنگفتی روش تاثیر مثبت میذاره!

-هر کاری میخوای بکن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالاخره کارمو کردم.همین که به فکر فرو رفت یعنی من موفق شدم.دو حبه قند برداشتمو تو فنجانش ریختم.داشتم با قاشق کوچولوش هم میزدم که صدای آرزو متوقفم کرد

-به نظرم حل شد.خودتم بخور

-باشه عزیزم

دوباره چشمم به فنجانم افتاد و مایوس سرمو پایین انداختم

آرمان-چرا چایتو نمیخوری؟

-من بچه نیستم.خودم میدونم چی بخورم

-درست صحبت کن

-مگه من چی گفتم؟

-باید از خداتم باشه انقدر بهت اهمیت دادم.عوض تشکرته؟

-اوه واقعا؟مرسی از توجهت

-اصن به درک که هیچی نمیخوری

یه کم بعد فنجان های چای رو جمع کردن و کم کم میز رو پر کردن.بطری شیر رو برداشتم و واسه بچه ها و خودم توی لیوان شیر ریختم.دیگه اصلا به آرمان نگاه هم نمیکردم.اونم انگار واسش مهم نبود خودش خوب از خودش پذیرایی میکرد.آخرین لقمه ی کره و مربای آلبالو رو هم با لذت خوردم.به نظرم خیلی خوشمزه بود فقط اگه به جای نون تست بربری بود بیشتر میچسبید.ناخودآگاه یاد خونه مون افتادم.بابا همیشه واسه اینکه من نون بربری دوست داشتم صبح هایی که من واسه صبحانه پیششون بودم واسمون نون بربری تازه میخرید.هنوزم بوی خوبشون توی مشاممه!وقتی دبیرستانی بودم صبح روزای تعطیل با بابا میرفتیم نونوایی.انقدر باهش بودن حس خوبی بهم میداد که یک لحظه هم نمیخواستم اون دقیقه های طلایی رو از دست بدم.تازه توی راه خونه هم همش نونارو ناخونک میزدم.اینکار مخصوصا تو هوای سرد که نون داغ بیشتر میچسبه خیلی حال میداد واسه همین بابا یکی بیشتر میخرید ویژه ی ناخونک زدن من..

تصمیم گرفتم برم حیاط و بقیه ی طبقه های خونه رو ببینم.مستاصل جلوی آشپزخونه رژه میرفتم و به این فکر میکردم از کی بخوام همه جا رو نشونم بده!چشمم به آرمان افتاد که با خیال راحت روی یکی از مبل های پذیرایی نشسته بود و داشت کتاب میخوند.دقت که کردم عینک فریم مشکی روی چشماشم دیدم.نمیدونستم عینکیه ولی عینک بدجور بهش میومد.حواسش به هیچ جا نبود از طرفی هم خجالت میکشیدم چیزی ازش بخوام.بچه ها رو هم راننده برای یک کلاس فوق العاده موسسه ی آموزشی برد.کلاس های جالبی واسه بچه ها داشت هر چند به نظرم اولین روز زندگی خانواده ی جدیدمونو باید با هم میبودیم!همچنان که راه میرفتم یک پیانوی سفید رنگ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوشه ی پذیرایی که الان تازه دیدمش چشممو گرفت.عجیبه قبلش دقت نکرده بودم!مشتاق شدم بدونم مال کی هست و اینکه آرمانم موسیقی بلده؟!

-اتفاقی افتاده خانوم؟

با صدای ناهید بیخیال فضولی شدم

-امم نه راستش

مکثم کمی طول کشید.دودل بودم ازش کمک بخوام یا نه!

-با من راحت باشید!اگه چیزی شده یا چیزی لازم دارید بهم بگید

از اینکه انقدر چیز چیز میکرد داشت خنده م میگرفت ولی خودمو در حد یک لبخند زدن کنترل کردم.چی کار کنم خب ذهنم منحرفه دیگه!

-خانوم!

باز هم با تعجب نگام میکرد.واقعیتش اینه که هم آرمان هم ناهید هم بقیه کسایی که توی این خونه دیدم خیلی کم پیش میاد اخم نکنن حالا لبخند پیشکش.واسه همین من که لبخند میزدم تعجب میکردن!

-خب راستش میخوام با همه جای خونه آشنا بشم.آخه میدونید بعدا لازم میشه بدونم هر قسمت خونه کجاست.شما که نمیتونید همش بیاید منو ببرید

-البته حق با شماست.من یک سری سفارش ها رو بکنم بعد همراه من بیاید

-باشه

دوباره به آرمان نگاه کردم که همچنان محو کتابش بود.همچین غرق شده بود که انگار یک قسمت توصیف الصحنه ی یک رمان عاشقانه ست!حالا خوبه کتاب دستش ازین نچسباس!

بالاخره ناهید اومد و منم دنبالش راه افتادم.اول که رفتیم همکف که بدجور ذوقمو کور کرد.فقط یک سالن بزرگ و تمام زمین موزاییک براق کرم، لوسترهای بزرگ و مجلل و دور تا دور پر بود از میز ها و صندلی های بلند مشکی.گوشه های سالن هم میز های ال((Lشکل بزرگ مشکی چیده بودن.یک طرف سالن هم یک سکو با ارتفاع یک متر و خرده ای قرار داشت

-اینجا دیگه چیه؟

-سالن میهمانی های بزرگ خانوم

-وا پس بالا چیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اونجا پذیراییه اما اینجا برای مهمانی های بزرگتر و آوردن گروه های ارکستر هست

-که اینطور

با ورود به حیاط اولین چیزی که دیدم یک استخر آبی بزرگ با دوازده تا صندلی استراحتی سفید رنگ کنارش بود.

جلوتر حیاطش شبیه باغ میشد تا حیاطی ساده‌ازمین که تمام چمن بود و درختای سپیدار و بید مجنون با گلهای رز سفید و صورتی و قرمز و بنفشه های سفید و بنفش و البته میخک های زرد و سرخابی حیاط رو به بهشت تبدیل کرده بود.وسط حیاط هم یک آلاچیق سفید رنگ با یک میز نسبتا بزرگ و تعداد زیادی صندلی دورش که داخلش بودن قرار داشت.یک تاب دونفره ی فلزی سفیدرنگ هم گوشه ای از حیاط بود.به نظرم خیلی باید لذت بخش باشه سوارش شدن!

-خب خانوم فکر کنم همه جا رو دیدید

-نه زیر زمین مونده.راستی پس در ورودی خونه کجاست؟پس ماشینارو از کجا میارن؟

-خانوم این حیاط پشتیه و در و پارکینگ سمت حیاط جلوی خونه هستن.زیر زمین هم چون میخواید میریم.

به دنبالش وارد زیر زمین شدم.اولش که یک سالن ورزشی رو دیدم که جالبترین قسمتش میز بیلیارد و پینگ پونگ بود به نظرم.بعدم یک در دیگه رو باز کرد و من متحیر ازش سوالمو پرسیدم:-اینجا چرا باز استخر داره؟!

-این سرپوشیده ست خانوم

-وا!خب همونی که بیرونه کافیه دیگه!

-نه واسه وقتی بارون میاد یا هوا سرده میاین اینجا

-که این طور

البته من که نمیام با منم جمع میبنده ولی خب مثل اینکه آرمان خیلی به شنا علاقه داره.منم در حدی که غرق نشم شنا بلدم.کلا یک تابستون وقتی دبستانی بودم رفتم کلاس شنا.از اون به بعدم هر از چندی با دوستام میرفتم استخر ولی بعد از بیماری بابا و ازدواج و طلاقم تا حالا دیگه دل و دماغ هیچی رو نداشتم..چشمم افتاد به دخترک جوانی که با پیراهن سبز رنگش به سمتم میدوید.انقدر سریع دوید که وقتی به من رسید نفس نفس میزد.گوشی تلفنی بی سیم رو به سمتم گرفت و آهسته گفت:-خانوم تلفن با شما کار دارن

-ممنونم

-وظیفه ست

دلم براش سوخت.کلا از واژه ی وظیفه خوشم نمیاد.باعث میشه زحمت و لطف آدما در نظر بقیه بی ارزش بشه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الو

-سلام نفس

-سلام مامی!خوب هستین؟

-خوبم عزیزم.راستش میخواستم آرمان رو راضی کنی این پنج شنبه شب بیاید خونه ی ما

-من؟!

-آره!من بهش بگم دیگه قبول نمیکنه.ولی آخه حیفه این آخرین تعطیلیه که همه ی فامیل هستن.مهمونی گرفتیم که همه میان حتی رها!خیلی میخواد ببینتت

با اسم رها کمی واسه حرف زدن با اون کوه غرور نرم شدم

-باشه مادر هر چی شما بگید

-مرسی دخترم.پس حتما ساعت پنج عصر اینجا باشید

-چشم

-من دیگه برم فعلا

-خداحافظ

آشفته دستمو تو موهام میبردمو بهمشون میریختم.هنوزم نمیدونم چه جوری با آرمان حرف بزنم.صدای تقی که به در اتاقم خورد منو از فکر بیرون آورد

-بله؟

-مهشیدم خانوم.وقت عصرانه ست

-بچه ها هم اومدن؟

-بله تازه رسیدن میرم آماده شون کنم

از شادی بیرون اومدن از تنهایی لبخندی عمیق زدم.

-اومدم

صبح هم چند ساعت بعد صبحونه به زور بهم میوه دادن.یعنی گذاشته بودن روی میز منم صدا کردن برم پذیرایی روبروی آرمان بشینم ولی ناهید همش میپرسید چیز دیگه ای لازم دارید خانوم؟میوه دیگه ای میخواید؟...کله مو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خورد که مجبور شدم دو تا خیار کوفت کنم.بدترین قسمتش این بود که طبق عادت همیشگیم خیارارو بدون پوست کندن و قاچ کردن درسته گاز میزدم.آخه اینجوری خیلی بیشتر میچسبید.اصن از سوسول بازی خوشم نمیاد.بعد هر گازم یه کمم نمک میریختم.انقدر محو حس خوب خوردن میوه ی ترد دستم بودم که بیخیال چشم غره های آرمان و نگاه متعجب ناهید شدم.آخرشم با صدای آرمان که گفت:-نفس بیا بریم بیرون باهت کار دارم،آخرین گازمو به دومین خیارم زدمو و دنبالش راه افتادم.توی حیاط همش داشت سرزنشم میکرد انقدر گفت و گفت که خودش خسته شد و رفت.خب میدونم بی کلاسم ولی راهی نیست!کار خودمو باید بکنم.اصن به من چه؟!من که روز اول بهش گفتم بره با یه زن شبیه خودش ازدواج کنه!.سرمو به طرفین تکون دادم تا از فکر این خاطره ی مسخره بیرون بیام.تصمیم گرفتم یه دوش سریع بگیرم.آب داغ تمام تنمو مور مور میکرد ولی توی این هوای سرد بدجور میچسبید.مخصوصا که عصر هم دوباره رفتم حیاط و روی تاب رویایی نشستم خودمو تاب میدادم و از بوی گلها و منظره ی روبروم لذت میبردم.تنها لباس گرمی هم که پوشیدم یک سوییشرت سفید روی تیشرتم بود و باد سرد پاییزی تنمو میلرزوند.حوله ی سفیدمو دور خودم پیچیدمو بیرون رفتم.تصمیم گرفتم یک لباس جدید بپوشم.تیشرت آستین بلند سفید و شلوار آبی رنگی برداشتمو بعد از پوشیدنشون جلوی میز توالتم نشستم.سردرگم بودم بین این همه عطر و اسپری کدومو بزنم.شروع کردم دونه دونه بو کردنشون.این از همه شون خوشبو تره.به اسم حک شده روی شیشه ی صورتی رنگ عطر خیره شدم:"بولگاری"(.BVLGARI)از نظرم بین عطرهای شیرین و ملایم زنانه بوی بی نظیری داشت.کمی ازش روی لباسم زدمو هم زمان سشوار کردن موهام فکر میکردم چه آرایشی کنم که در نهایت به یک برق لب اکتفا کردمو یک لاک آبی زدمو از اتاق بیرون اومدم.دلم خیلی واسه بچه ها تنگ شده بود.ناهارم که با آرمان که با سکوت محض غذاشو به آرومی میخورد کوفتم شد.زیادی آقامنشانه رفتار میکرد.گاهی واقعا این رفتاراش حوصله مو سر میبره!

بوی خوب شامپوی بچگانه ش منو واسه بهم ریختن موهای کوتاهش وسوسه میکرد.چه قدر رایانو دوستش داشتم.تمام زندگی منه.چشمم که به آرزو افتاد سریع بغلش کردم

-سلام آرزو!خوبی عزیزم

-سلام.مرسی نفس

روی موهاشو بوسیدمو از بغلم بیرونش آوردم

به هردوتاشون نگاه کردمو پرسیدم:-خوش گذشت بچه ها؟

هم زمان جواب دادن-خیلی

خوشحال بودم از جوابشون.بالاخره کلاس زبان و کامپیوتر و ورزش واسشون ضروری بود و همین که بهشون خوش هم گذشته از نظرم عالیه..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روی راحتی کرم رنگ هال نشسته بودمو با دستام با موهای رایان و آرزو ور میرفتم.یه دستم توی موهای رایان در حرکت بود و دست دیگه م آروم و نوازش گونه روی موهای آرزو به حرکت در اومد.تا حالا هال طبقه ی پایین رو ندیده بودم.چون موقعیتش خیلی گوشه ای بود و طرف دیگه ی آشپزخونه بود.اما با یک ست راحتی شونزده نفره ی کرم رنگ و دو تا میز همرنگ ست خیلی شیک بود.آرمان که روی راحتی سه نفره ی روبروی تلویزیون نشسته بود و با کنترل دستش همش کانال عوض میکرد.

با صدای آرمان ناخودآگاه سرم به سمتش چرخید

-رایان

-بله؟

-امروز چه طور بود؟

-خیلی خوب بود مرسی

-خوبه

منتظر بودم از آرزو هم سوالی بپرسه ولی هیچی به هیچی!

صدای فیروزه که مسئول پذیرایی ها بود سکوتو شکست

-ببخشید که دیر اومدم.چی میل دارید بیارم؟

حس اومدن به رستوران بهم دست داد!آخه مگه پرسیدن داره؟برو همون ظرف میوه صبح رو دوباره بیار دیگه این سوسول بازیا چیه؟!

آرمان-یه نسکافه کافیه

آرزو با ذوق جواب داد-شیر کاکائو و کیک شکلاتی

نگاهی اجمالی بهش انداختم.بی خود نیست انقدر تپل شده بچه،بس که از این چیزا میخوره!البته رایان هم خیلی دوست داره مثل همه ی بچه ها ولی من زیاد واسش چیزای شیرین و چاق کننده نمیخرم.رایان هم با ذوقی فراوون جواب داد-منم همینا رو میخوام!

حالا فقط من مونده بودم.دلم بدجور ه*و*س چای کرده بود ولی چای رو باید حتما توی لیوان بلور بخورم.اول که دودل شدم ولی با صدای خودش خجالتو کنار گذاشتم

-خانوم شما چی میل دارین؟

-چای ولی حتما فنجانش بلور باشه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رو به همه چشمی گفت و رفت.خب خوبه که ضایع نشدم!

آرمان با صدایی کم که به زور شنیدم با خودش زیر لب گفت:-پس واسه همین صبح چای نخوردی!

برام جالب بود که هنوز چای نخوردن صبح منو یادش مونده!با اومدن دوباره ی فیروزه بچه ها از بغلم بیرون اومدن و با شوق به سمت سینی های کوچک حاوی یک لیوان شیر کاکائو و یک برش کیک شکلاتی داخل بشقاب شیرینی خوری رفتن.از دیدن ولعی که در خوردنشون به خرج میدادن اشتهای منم باز شد.با لبخند به فنجان بلوری دستم با طرح های تراشیده شده ی ظریف برگ های در هم خیره شدم.یک شکلات فندقی از شکلات خوری کریستال روی میز برداشتمو با چای ذره ذره خوردمش.درست مثل بچه ها غرق لذت بودم.توی این جمع فقط آرمان بود که بدون هیچ احساسی نسکافه ی فنجان سفید دستش رو آروم میخورد.اصلا درک نمیکنم چرا تا این حد بی احساسه!دوباره یادم افتاد که باید راجع به مهمونی مامی بهش بگمو استرس گرفتم.از صبح هر بار دیدمش اومدم بگم ناخودآگاه استرس میگرفتمو انگشتام به طرزی عصبی میلرزیدن.اصلا دست خودم نبود چون تا حدی مطمئن بودم آرمان قبول نمیکنه و از طرفی مامی روی من حساب کرده.حتی رها هم میاد و اگه ما نریم خیلی ناراحت میشه!

-چی میخوای بهم بگی؟

صداش منو از افکار نگران کننده م بیرون آورد.از کجا میدونست میخوام به اون چیزی بگم؟!

-من کی گفتم میخوام چیزی بهت بگم؟

-کاملا معلومه از صبح میخوای یه چیزی بهم بگی

به نیم رخ صورتش خیره شدم.اصلا منو نگاه نمیکرد.نگاش به تلویزیون بود و مخاطب حرفاش من بودم!

-یعنی خودت نمیتونی پیش بینی کنی؟

جوابم دست خودم نبود ولی حس میکردم خودش همه چیو میدونه و من با گزافه گویی فقط وقت تلف میکنم.

-واسه مهمونی پنجشنبه شب

جا خوردم.با لحنی خشک و جدی بهم فهموند راهی برای راضی کردنش ندارم.از طرفی خودش همه چیزو میدونست!

-آره خب مامی بهم گفت باهت حرف بزنم

-بهش بگو کار دارم.چه تو بگی چه خودش بگه

-چه جوریه امروز کاری نداشتی حالا پنجشنبه ها که شرکت ظهر تعطیل میشه کار داری؟!

-پاتو از گلیمت درازتر نکن نفس

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو هم بهونه ی الکی نیار

-به تو ربطی نداره.همونایی که من گفتمو به مامانم میگی و تمام

-ولی رها هم میاد!

-پس تو خودت میخوای بری میندازی گردن مامان؟!

-من چیزیو گردن کسی ننداختم!خودمم دلم میخواد برم.بعدشم تو چه قدر بی عاطفه ای!خواهر و برادرتم جمعه میرن حتی حاضر نیستی این لحظه های آخرو کنارشون باشی!

-تو میخوای بری برو.بچه هارو هم دوست داشتی ببر

-یعنی چی؟!مثلا ما یه خانواده ایم!اگه قراره هر کدوم یه جا باشیم پس اصلا چرا ازدواج کردیم؟

-نفسس!

-چیه؟چرا جوش میاری؟!مگه دروغ میگم؟

-دفعه آخرت باشه اینو ازت میشنوم

-پس تو هم باید با ما بیای!اعضای یک خانواده باید همیشه کنار هم باشن

-عجب گیری کردما!

-منم از دست تو گیر کردم!خوبه حالا خونه ی مامان بابای توئه!

-آره خونه ی مامان بابای منه که من نمیخوام برم!کیو باید ببینم؟

طلبکارانه تو چشمام نگاه میکرد

-تو چرا انقدر بدخلقی میکنی؟!خب یه شبه دیگه.بعدشم میری خانواده تو میبینی دشمنات که نیستن!

-کسی هم نگفت دشمنن!ولی نمیام.

-چرا انقدر لجبازی میکنی؟!یعنی به نظرت دیدن کارمندای شرکت بیشتر از دیدن خانواده ت ارزش داره؟!

-تو چرا انقدر گیر دادی؟

-چون باید بریم.مامی گ*ن*ا*ه داره!

-حوصله ی این مسخره بازیا رو ندارم.اصن از مهمونی خوشم نمیاد

-خیلی بچه ای!فکر کردی من خوشم میاد؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-درست صحبت کن!حتما میاد که انقدر واسه رفتن اصرار داری!

-هع!من فقط واسه خانواده ت دلم میسوزه.فقط واسه بقیه میخوام برم وگرنه خودم که خیلی وقته دیگه از هیچ مهمونی ای لذت نمیبرم.الان آرزو داشتم دوباره برم بابامو ببینم ولی دارم به تو اصرار میکنم بریم خانواده ت رو ببینیم اونوقت تو داری لج میکنی!

-فکر نمیکنی واسه اینکه همش بابام بابام کنی بزرگ شدی؟!

-منظورت چیه؟!

-هیچی فقط یه ذره بزرگ شو

-من بابامو بیشتر از جونم دوست دارم حتی اگه صد ساله بشم حسم بهش تغییر نمیکنه!

-ولی اگه بابات تا صد سالگیت

مکثی به نسبت طولانی کرد.اصلا نفهمیدم چی میخواست بگه که پشیمون شد!کلافه دستی تو موهاش برد و حرفشو ادامه داد-بیخیالش

-حرفتو تموم کن

-ولش کن

-آرمان

-گیر نده نفس

با اینکه سختم بود بیخیال بشم ولی لحن خشک و جدیش وادارم کرد بحثو عوض کنم

-پس پنجشنبه میای؟

اگه حتی منو میزد هم بهش حق میدادم.دیگه خیلی رو اعصابش رژه رفته بودم!

-هوفف

-آرمان

-تا حالا کسی بهت گفته خیلی رو اعصابی؟

-نه!

-پس من میگم

-خب بگو!فقط اینم بگو پنجشنبه میای دیگه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پاشدمو روی مبلی که نشسته بود کنارش نشستم.به پایین خم شدمو سرمو به بالا چرخوندم.از پایین مثل بچه ها نگاش کردمو لبخند پر شوقی زدم.با لحنی ملایم گفتم:-بیا بریم دیگه!باشه؟

از این زاویه از بالا نگاه کردنش بیشتر تو چشم بود.همچنان سوالی نگاش میکردم و اون کم کم اخم همیشگیش محو میشد.انگار زمان وایستاده بود تا ما فقط به هم نگاه کنیم.دنباله ی موهام که با کلیپس پشت سرم بسته بودم افتاده بودن روی دستش و اون به آرومی با انگشتاش باهشون بازی میکرد.دنیای دو نفره ی قشنگی بود که با اخم ناگهانی آرمان خراب شد!سریع سرشو به سمت تلویزیون برگردوند و موهامو توی مشتش فشرد.

-این لوس بازی مسخره رو تمومش کن

-موهامو کندی!

یهو انگار به خودش اومد که سریع مشتشو باز کرد و من به حالت عادی نشستم.بدون هیچ حرفی فنجانشو سر کشیدو با سرعت به سمت آسانسور رفت.و حالا من موندمو یک عالمه سوال ذهنی!...

****

روپوش سفیدمو در آوردمو مانتوی بافت ریز کلاه دار کرم رنگمو پوشیدم.کفش هامم با نیم بوت جیر کرم رنگ پاشنه هشت سانتیم عوض کردم.مقنعه ی مشکیمم با شال قهوه ای سوخته م که با شلوار جین همرنگش ست کرده بودم عوض کردم.کیف جیر کرم رنگمو هم برداشتمو از رختکن آزمایشگاه بیرون اومدم.

-از این طرف خانوم

-منتظره؟

-چند لحظه قبل از شما رسیدن

-بسیار خب.

دنبالش راه افتادم.امشب چون آرمان امروز قرار کاری داشته و از شرکت رفته بیرون،ماشین همون جایی که صبح پارک شده نیست.به راهنمایی راننده نیاز داشتم.در بنز اس پونصد (S500)مشکی رو باز کرد و با احترام همیشگی تعارف کرد

-بفرمایید خانوم

-ممنونم

به آرومی نشستم و صدای آهسته ی بسته شدن در هم زمان شد با شروع نطق آرمان

-فردا میری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوزم بهم نگاه نمیکرد.الان پنج روزه اوضاع همینه.فقط با هم میایم شرکتو برمیگردیم.سر میز صبحانه و شام هم بی صدا غذا میخوریم.انگار یه جوریایی با من قهره!خوبه کلا شش روز از عروسیمون میگذره!بعد از تلاش اون شبم و لوس بازی ای که کردم دیگه آدم حسابم نمیکنه.گرچه سخته به همچین چیزی اعتراف کنم ولی به نظرم فکر کرده میخوام خودمو تو دلش جا کنم!اما زهی خیال باطل که من دیگه هیچ امیدی به دوست داشته شدن توسط کسی غیر از مامان و بابام و رایان و به تازگی آرزو ندارم!

-هنوزم نمیخوای بیای؟

-نه

-پس نمیریم

-فکر میکردم بیشتر از اینا اصرار کنی!

-حوصله ی بحث ندارم.اونام خانواده ی تو اند نمیخوای بری خب نمیریم من که از خدامه تو خونه تنها و راحت باشم.

-خیله خب

لحن خشکش مثل همیشه مجبورم کرد سکوت کنم.هر چند خیلی هم میلی به حرف زدن باهش نداشتم.

با باز شدن در ماشین پیاده شدم.بعد از من هم آرمان اومد ولی با قدم های بلند و سریعش به من که به محض پیاده شدن به سمت آسانسور میرفتم رسید.حالا سرعتشو با من متناسب کرد.هم زمان نفس عمیقی کشیدیم.من بوی تلخ و خنک عطر اونو میبلعیدم و اون عطر شیرین و ملایم منو.میدونستم این عطرو دوست داره.مثل خودم!واسه همین همیشه بولگاری رو میزنم.شونه به شونه ی هم راه میرفتیم ولی سکوت مرز بینمون بود.انگار میدونستیم نباید این مرز نابود بشه!با شادی نهانم وارد آسانسور شدم.دلم واسه بچه ها یه ذره شده بود.کل روز ازشون دور بودم!از مامن آرامشم!..

-سلام نفس

به چشمای خوشگلش که با شوق نگام میکرد خیره شدم.ناخودآگاه لبخند زدم.چه قدر این دختر کوچولوی تپل بامزه و دوست داشتنیه!.

-سلام عزیز دلم!امروز خوش گذشت؟

-آره خیلی

-خدا رو شکر.رایان کجاست؟

-من اینجاام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم و از دیدن لپای باد کرده ش خنده م گرفت.

-چی میخوری رایان؟

کمی از محتویات دهنشو جویدو قورت داد

-کیک شکلاتی

-تنهایی میخوری؟

آرزو-نه منم خوردم فقط زود تموم کردم

رایان-آره دیگه واسه همین تپلی

-تپل خودتی

-ناراحت نشو من دوستت دارم تپلی

با انگشتاش لپ آرزو رو کشید.از کارش خنده م گرفت.خیلی بامزه اند این دو تا

-رایان اذیت نکن دخترمو

-چرا؟!خوبه که تپله ولی خودش بدش میاد

آرزو با عصبانیت پاشو به زمین کوبیدو جواب داد-من تپل نیستم!

-چرا دیگه خیلی گردالویی

-نه

صدای لرزونش حتی رایانو هم ساکت کرد.پشیمونی تو چشمای زمردیش موج میزد.هیچوقت تحمل دیدن غمو بغض کسیو نداشت.مخصوصا من و آرزو.از شوخی و دعواهای بچگانه شون گذشته میدونستم که آرزو رو خیلی دوستش داره.واسه همین از دست خودش خیلی عصبانی بود که ناراحتش کرده.

-آرزو ببخشید

-نمیبخشم

-ببخش دیگه

آروم دستشو روی یکی از گونه های آرزو گذاشتو نوازشش کرد

-آرزو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هوم؟

-یه چیزی بگم؟

-نگو تپلم

-نه یه چیز دیگه ست

-بگو

-تو از همه ی عروسکات خوشگلتری!

چشمای طوسی آبیش از شادی برق زدن.لبخندی از شعف روی لبش اومد و با خوشحالی گفت

-جدی میگی؟

-آره به خدا

-یعنی از باربی هامم خوشگلترم؟

-آره خیلی

-رایان

-بله؟!

-بخشیدمت

دستشو گرفتو دنبال خودش به اتاقش بردش.چه قدر دنیای ساده و کوچیکشون دوست داشتنی بوداحتی قهر و آشتی هاشونم ساده و دوست داشتنی بود درست بر عکس دنیای ما بزرگا!

با قاشق با سوپ کاسه ی جلوم بازی میکردم.نمیدونم چرا اصلا اشتها نداشتم!انگار بدجور دلم میخواست فردا توی مهمونی شرکت کنم.اون طور که شنیدم رها هم به زودی از ایران میره.داره کارای ویزاشو انجام میده بعد که اوکی شد واسه همیشه میره.تنها شخص فامیلشون که باهش راحتم رهاست که اگه فردا هم نبینمش بعدا خیلی دلتنگش میشم!صدای آرزو از افکار دلتنگی منو بیرون آورد.

-نفس فردا میریم خونه ی ماما؟

-نه عزیزم

-آخه چرا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منتظر بودم بازم آرمان با همون لحن خشکش جواب بده ولی بیخیال داشت غذاشو میخورد.در نهایت مجبور شدم خودم جواب بدم

-نمیشه عزیزم من و بابات سرکاریم

-اما آخه

-آخه چی دخترم؟

-دلم میخواد با پارسا و پریسا بازی کنم.دلم براشون تنگ میشه!

رایان-آره مامان نمیشه بریم؟

پارسا و پریسا دوقلوهای بامزه ی یکی از دخترعمو های آرمان بودن که تقریبا هم سن رایان و آرزو اند ولی آمریکا زندگی میکنن.بهشون حق میدم چون توی فامیلشون کس دیگه ای به عنوان همبازی ندارن

-به هر حال راهی نیست

مغموم به ظرف سوپم خیره شدم.بچه ها هم پکر با شامشون بازی میکردن.من واسه ندیدن رها اونا واسه پارسا و پریسا..

صبح مثل همیشه زود از خواب بیدار شدم با صدای آهنگ همیشگی پت و مت.کلا این آهنگو دوست داشتم.منو یاد مهسا یکی از دوستای دوران دبیرستانم میانداخت که همه بهمون میگفتن پت و مت.همیشه با هم بودیم و با هم خرابکاری میکردیم.شیطنتای خاص نوجوانی خودمونو داشتیمو هیچ کس جلودارمون نبود.اما بازم این کنکور ملعون دوستمو ازم جدا کرد.اون همیشه عشق پزشکی بود واسه همین رفت کرمان پزشکی خوندو اونجا هم ماندگار شد.دلم خیلی براش تنگ شده چون با هیچ کس مثل اون صمیمی نشدم!ولی خب زندگیم همیشه نزدیکامو یه جوری ازم دور کرد تا یک حریم برای تنهایی هام داشته باشم.حریمی که هیچ کس نتونه بشکنتش!..

با خستگی تمام بلند شدمو راهی سرویس اتاق شدم.صورتمو طبق عادت با آب سرد شستم.همیشه عاشق این حس بودمو هستم..

در کمدمو باز کردمو یک پالتوی سرمه ای و شلوار جین تنگ سرمه ای با شال کلفت سفید و سرمه ای برداشتم.جلوی آینه ی اتاقم وایستادمو فکر کردم چه جوری خودمو تکمیل کنم.در نهایت به زدن ریملی پرپشت کننده و رژگونه ی صورتی کمرنگ و رژ لب براق کالباسی اکتفا کردم.عطرمو زدم و بالاخره از آینه دل کندمو یک کیف چرم سفید و نیم بوت چرم سفید از کمد دیگه م برداشتمو رفتم بیرون.جلوی آسانسور منتظرم وایستاده بود.با کت شلوار سرمه ای و پالتوی کوتاه مردونه ی سرمه ای و پیراهن سفید زیرش و کراواتی سفید و سرمه ای.لبخندی از ست شدن ناخودآگاهمون روی لبام اومد.اونم با تحسین نگام میکردو در نهایت لبخند کج

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همیشگیشو نثارم کرد.اما اینبار معنیش پوزخند نبود بلکه رضایتش بود..بوی خوب عطرش توی آسانسور پخش شده بود.و من غرق تلخی دوست داشتنی عطرش بودم.تا اینکه آسانسور به پارکینگ رسید.زورم میومد ولی بیرون اومدم.از اینکه بهش نزدیک بودم خیلی خوشحال بودم ولی حیف که زیاد دوام نداشت..

مثل همیشه در سکوت شونه به شونه ی هم راه میرفتیم

-نفس

-بله؟!

-خیلی خوش سلیقه ای!

با تعجب برگشتم سمتش.همون لبخندش که از اول روی لباش بود هنوزم بهم چشمک میزد.نگاهشو که به جلو بود به سمت من کشوند.هر چی گشتم توی نگاهش نشونی از تمسخر ندیدم.این یعنی واقعا سلیقه ی من از نظرش خوبه؟!

-ممنونم.تو هم همینطور

-جدی گفتم!

این یه چیزیش شده ها!

-خب بازم ممنون

صدای راننده مکالمه مونو تموم کرد-بفرمایید

خب همیشه اول من سوار میشدم.نمیدونم چرا ولی آرمان میگفت وقتی من باشم اول من باید سوار بشم.کلا به لیدیز فرست (خانوما مقدم ترند)و این چیزا خیلی اعتقاد داشت واسه همین کلا همیشه یک جور احترام خاص بهم میذاشت.آروم سوار ماشین شدمو و آرمان بعد من نشست.کل راه به سکوت گذشت.دوست داشتم آهنگ بذارم ولی وقتی راننده میبرتمون نمیشه ازین کارا کرد.به خیابونای تاریک صبح زود اواسط آذر خیره شدم.نم نم بارون شیشه ی ماشینو خیس کرده بود.دلم میخواست شیشه رو پایین بدم ولی بخاری روشن بود.با حسرت به قطرات آبی که با برخورد با شیشه پخش میشدن نگاه کردم.

-آقای ناصری بخاری رو خاموش کنید.

فکر کنم اونم مثل من گرمش شده بود.چون کتش هنوزم تنش بود البته پالتوشو که در آورده بود ولی من که نمیتونستم در بیارم!گاهی واقعا زندگیمو لعنت میکردم که چرا زن آفریده شدم.واقعا تا کی باید گرما رو تحمل کنم؟!تازه خوبه بعدشم برم جهنم دیگه هیچی!

-نفس اگه دوست داشتی شیشه رو بده پایین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب سرمو به سمتش چرخوندمو زل زدم به نیم رخ مثل همیشه ریلکسش.داشت به بیرون نگاه میکرد پس چه جوری باور کنم انقدر حواسش به من بوده؟!..

-ممنونم

-خواهش میکنم

با لذت شیشه رو تا آخر پایین دادم.چشمامو بستمو گذاشتم بارونی که الان شدت بیشتری گرفته بود صورتمو خیس کنه.حس خوب طراوت و تازگی تا اعماق وجودم نفوذ کرد.با حس سنگینی نگاهی چشمامو باز کردمو سرمو به سمت منبع این نگاه چرخوندم.با لبخند کج همیشگیش نگام میکرد.ناخودآگاه لبخند زدم.محو چشمای طوسی آبیش شدم که توی اون تاریکی مثل ستاره های رنگی میدرخشیدن.در اعماق نگاهش آرامش عجیبی بود که به منم آرامشو تزریق میکرد.کاش فقط یک روز از زندگیم صاحب اون چشما من بودم نه عکسای بی جون رزا که از دیوارای اتاقش آویزون.ولی همین لحظه های کوتاهی که دارن با لذت نگاهم میکنن هم واسم کافیه!..

با صدای باز شدن در ماشین توسط راننده و به دنبالش صدای بفرماییدی که خطاب به آرمان گفت پیوند نگاهمون شکسته شد.اصلا نفهمیدم چه قدر گذشته بود که رسیدیم اما یک چیزو خوب فهمیدم:اینکه یک حس جدید داره تو وجودم جوانه میزنه...

-شکیبایی

-بله؟

-گوشیت زنگ میزنه میتونی جواب بدی؟

-آره دیگه کارم تموم شده

دستکشامو در آوردمو شروع کردم به شستن دستام.نگاهی به ساعت انداختم:دقیقا دوازده ظهر بود.ساعت یک و نیم هم شرکت تعطیل میشه.نیم ساعت دیگه باید پارکینگ باشم.گوشیمو که داشت با لرزش خودشو میکشتو جواب دادم.

-الو

-سلام نفس جان خوبی عزیزم؟

صدای پر انرژی مامی لبخند رو لبم آورد.

-سلام مامی!ممنونم شما چه طورید؟خوب هستین؟

-آره عزیزم به لطف تو عالی ام!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من؟مگه من چی کار کردم؟!

-بگو چی کار نکردی!واقعا دستت درد نکنه به لطف تو امشب آرمان میاد مهمونی!

تمام وجودم پر از غم و تاسف شد.ازش خجالت کشیدم.باورم نمیشد داره طعنه میزنه اونم با این لحن که اصلا به طعنه شباهت نداره

-مامی به خدا من همه ی تلاشمو کردم

-چرا قسم میخوری؟میدونم عزیزم دستت درد نکنه!

-ولی من

-ولی و اما نداره دیگه!وای نمیدونی وقتی آرمان امروز صبح بهم زنگ زد گفت امشب میاد باید زنگ بزنم از تو تشکر کنم که راضیش کردی چه قدر خوشحال شدم.واقعا مرسی دخترم

چشمام هر لحظه با شنیدن حرفاش بازتر میشد.تا جایی که حس کردم الانه که از تعجب از حدقه بزنن بیرون!عجب حرفایی بهشون گفته!اصن این بشر یه مشکل روحی اساسی داره به نظرم!

-راستش مامی کاری نکردم که.چون شما رو دوست داره میخواد بیایم

-نه فقط منو

-منظورتون چیه؟

-خودت خوب میدونی دیگه!

از لحن شیطنت آمیزش خنده م گرفت!بیچاره خبر نداشت ما چه جور زن و شوهری هستیم!

-ای بابا این حرفا چیه؟!

-دیگه دیگه.خب من برم به کارا برسم کاری نداری با من؟

-نه اصلا.راحت باشین مامی شب میبینمتون

-منم همینطور فعلا

-خداحافظ

با شوق فراوانی لباسامو عوض کردمو راهی پارکینگ شدم.طبق پیش بینیم قبل از آرمان رسیدم و راننده درو برام باز کرد

-بفرمایید خانوم.میخواید با آقا تماس بگیرم زودتر بیان؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه نیازی نیست!منتظر میمونیم.

چند دقیقه ای به سکوت گذشت تا اینکه صدای باز شدن در طرف مقابلم توسط راننده اومد.انقدر با خودم فکر میکردم که چی بهش بگم اصلا متوجه گذر زمان نشدم.در نهایت هم به گفتن:"-سلام خسته نباشی"اکتفا کردم!

-سلام ممنونم

-امم مامی نیم ساعت پیش بهم زنگ زد

لبخند کج همیشگیشو زد

-خب؟!

-خب به جمالت

-از جمال جمیلم که آگاهم

-میگم بهتره یه قرص اعتماد به نفس بخوری

-نیازی به این کارا نیست!خدا رو شکر همه چیزم عالیه به قرص نیاز ندارم!

با تعجب نگاش کردم ولی خوشبختانه راننده همچنان به جلو نگاه میکرد.از اینکه حواسش انقدر جمع کارش بود خوشم اومد

نگامو از آینه ی جلو گرفتمو به آرمان دوختمش

-خوش تیپ ندیدی؟

-اون که چرا!ولی این همه غرور ندیدم

-خیلی خوبه دیگه!

-مگه خودت تعریف کنی!

-تو هم خوشت میاد

-از چی؟!

-از غرور من

-خواب دیدی خیره

-نفس تو خیلی ساده ای

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-منظورت چیه؟

-کلا ساده ای.من معنی خیلی از رفتاراتو راحت میفهمم

-تو اینجوری فکر میکنی!

-اشتباه نکن!من آدم زرنگی ام و تو دختر خیلی ساده ای هستی ولی غیر قابل پیش بینی

پشت چشمی نازک کردم.خوشم نمیومد انقدر ضعفمو به رخم بکشه و خودشو در موضع قدرت معرفی کنه!

-قیافه تو اونجوری نکن

-چرا؟!

سرشو انداخت پایینو گفت:-مهم نیست

با اینکه فضولی بدجور مخمو قلقلک میداد بحثو عوض کردم

-خب به هر حال مرسی که امروز میریم.هم مامی هم بچه ها خیلی خوشحال میشن

-و البته خودت

-خیلی مهم نیست دلایل اصلی تصمیم درستت مامی و بچه هان

-اتفاقا تو دلیل اصلی منی

-چی؟!

با تعجب نگاش کردم.و اون لبخند کجشو سریع جمعش کردو به جاش اخم مهمون صورت جذابش شد.سرشو به سمت شیشه ی سمت خودش برگردوند و مجبورم کرد تا خونه سکوت کنم.هر چند اصلا معنی حرفش واسم قابل درک نبود!..

-وای مامان جدی میگی؟!

-آره پسرم

-نفس جدی میخوایم بریم؟!

-معلومه آرزوجان!

از خوشی بالا پایین میپریدن و من از دیدن شادی وصف ناپذیر کودکانه شون مملو از شعف شدم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آب داغ دوش بدن یخ زده مو آتیش میزد و من عاشق این حس بودم که توی این هوای سرد با آب جوش خودمو بسوزونم.نمیدونم شایدم بخشی از دیوونگیامه!حوله ی سفید بزرگمو دور خودم پیچیدمو بیرون اومدم.با سردرگمی به لباسای کمدم نگاه میکردم.مونده بودم چی واسه امشب بپوشم که در نهایت یک ماکسی بلند کرم رنگ آستین حلقه که پشتش تا وسط کمرم باز بود و از بالا تا کمر تنگ و پایینش کلوژ بود رو انتخاب کردم.سنگ دوزی های ظریف بالاتنه ش زیبایی فوق العاده ای بهش داده بود.صندل های کرم پاشنه سه سانتمم برداشتم که اونجا بپوشم.برای تنوع موهامو بابلیس زدمو نیمه باز با کلیپس پاپیونی کرم رنگم بستم.با کلی بدبختی بالاخره خط چشممو درست کشیدم.همش میکشیدمو پاک میکردم.ولی خدا رو شکر که آخرش خوب در اومد.با ریمل پرپشت کننده و رژگونه ی آجری و رژ لب حنایی مات هم آرایشمو تکمیل کردم.پالتوی سه دکمه ی حنایی رنگمو پوشیدمو شال کرم رنگی با طرح گلهای حنایی سرم کردمو عطر همیشگیمو زدم و با برداشتن کیف چرم کرم رنگم و نیم بوت های چرم همرنگش از اتاق بیرون زدم.اولین صحنه ای که دیدم مهشید بود که دست بچه ها رو گرفته بودو به سمتم میومد.

-بچه ها رو آماده کردم خانوم.چه طورن؟

اول به آرزو نگاه کردم که با سارافون جین سرمه ای با طرح یکی کیتی سفید روی جیب جلوی سینه ش و زیر سارافونی سفیدو جوراب شلواری کلفت سفید و سوییشرت صورتی کیتی که روی لباسش پوشیده بود فوق العاده به نظر میرسید.موهاشم با کش های خرسی صورتی خرگوشی بسته بود.رومو به سمت رایان برگردوندم که با تیشرت قرمز آستین بلند با یقه ی مردونه ی سفید که هماهنگ با لبه های سفید آستیناش بود و شلوار جین سرمه ای و سوییشرت جین سرمه ایش عالی شده بود.

-مرسی خیلی خوب شدن!

-خواهش میکنم خانوم.امیدوارم بهتون خوش بگذره

-مرسی

خم شدمو گونه ی آرزو رو بوسیدم.آروم بهش گفتم:-خیلی خوشگل شدی پرنسس!

-جدی میگی؟!

-آره عزیزم!جدیه جدی

-مرسی نفس!تو هم خیلی خوشگل شدی!

-مرسی عزیزم

دستی روی دنباله ی موهاش کشیدمو رومو به سمت رایان برگردوندم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-عجب مرد خوش تیپی!

-ما اینیم دیگه

از دستش خنده م گرفت.کلا همیشه حرفای قلمبه سلمبه زیاد میزد.با صدای آرمان دوباره صاف ایستادم.با تحسین سرتاپامو نگاه میکرد و لبخند کجش به نشانه ی رضایت لبخندی از غرور روی لبام آورد.آرمان با کت شلوار مشکی و پیراهن سفید زیرش به همراه اورکت آلمانی کرم رنگ و کراوتی مشکی و سفید و حنایی عالی شده بود و البته باز هم تصادفی با من ست کرده بود!

-خوبه!

همیشه از تعریفاش قند تو دلم آب میشد.شاید چون هیچ وقت از کسی تعریف نمیکرد!ولی امروز عجیب داره تو دلم جا باز میکنه

-ممنونم تو هم خوب شدی!

-میدونم!مثل همیشه

از غرورش خنده م گرفت.زیادی خودشو قبول داشت،هر چند با سلیقه ی بی نظیرش بهش حق میدم!

-از خود راضی!

-از خداتم باشه

بیخیال ادامه ی بحث شدمو با نگاه به ساعت بهش فهموندم وقتشه راه بیفتیم.همیشه به خاطر نزدیکی به آرمان و استشمام عطر مست کننده ش ممنون آسانسورمون بودم.با باز شدن درش از دنیای نفس های عمیق آرامش بخش بیرون اومدم.سوار بی ام و سفید رنگش شدم و اون به محض نشستن پشت رل و روشن کردن ماشین به جای حرکت آهنگ ضبط رو انتخاب کرد و روی تکرار مجددش تنظیم کرد.از این کار متنفر بودم!وقتی یک آهنگ همش تکرار میشه حتی اگه خیلی هم قشنگ باشه آخرش واسم گوش خراش میشه!

از لهجه و نوع واژه ها حس کردم موسیقی به زبان فرانسوی بود و من انگلیسیشو به زورم نمیفهمم چه برسه به فرانسوی پس بی صدا به ریتم غمگین آهنگ گوش کردم.

Ne me quitte pas

Il faut oublier

Tout peut s’oublier

Qui s’enfuit déjà

Oublier le temps

نگاه دانلود
www.negahdl.com

Des malentendus

Et le temps perdu

A savoir comment

Oublier ces heures

Qui tuaient parfois

A coups de pourquoi

Le coeur du bonheur

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

ترکم مکن

باید فراموش کرد

همه آنچه را که فراموش شدنی ست

و همه آنچه را که تا به امروز رخ داده است

و زمان هایی را که برای فهمیدن "چگونه"ها

به هدر دادیم

و ساعت هایی را که در آن

با ضرباتِ "چرا"ها

قلب خوشبختی را کشتیم

ترکم مکن

ترکم مکن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ترکم مکن

ترکم مکن

Moi je t’offrirai

Des perles de pluie

Venues de pays

Où il ne pleut pas

Je creuserai la terre

Jusqu’après ma mort

Pour couvrir ton corps

D’or et de lumière

Je ferai un domaine

Où l’amour sera roi

Où l’amour sera loi

Où tu seras reine

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

من به تو مرواریدهای باران را

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هدیه می دهم

هم آنها که از سرزمینی می آیند

که هرگز در آن بارانی نمی بارد

من زمین را تا لحظه مرگم

تا آن هنگام که تن تو را با طلا و نور بپوشانم

حفر خواهم کرد

من سرزمینی را خواهم ساخت

که در آن عشق، پادشاه است

که در آن عشق، قانون است

و تو ملکه اش

ترکم مکن

ترکم مکن

ترکم مکن

ترکم مکن

ترکم مکن

Je t'inventerai

Des mots insensés

Que tu comprendras

Je te parlerai

De ces amants-là

Qui ont vue deux fois

نگاه دانلود
www.negahdl.com

Leurs coeurs s’embraser

Je te raconterai

L’histoire de ce roi

Mort de n’avoir pas

Pu te rencontrer

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

من واژگانی درک نشدنی

خلق خواهم کرد

واژگانی که تنها تو آنها را می فهمی

برایت از معشوقه هایی خواهم گفت

که زمانی از عشق گریختند

اما دیگر بار به سویش بازآمدند

برایت از پادشاهی خواهم گفت

که مرگ

به خاطر ندیدن تو

او را در بر گرفت

ترکم مکن

ترکم مکن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ترکم مکن

ترکم مکن

On a vu souvent

Rejaillir le feu

De l’ancien volcan

Qu’on croyait trop vieux

Il est paraît-il

Des terres brûlées

Donnant plus de blé

Qu’un meilleur avril

Et quand vient le soir

Pour qu’un ciel flamboie

Le rouge et le noir

Ne s’épousent-ils pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

اغلب فوران دوباره آتشفشان های کهن را دیده ایم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هم آنها که پیش از آن

تصور می کردیم بسیار قدیمی اند

زمین های سوخته

حتی از بهترین فصل برداشت گندم

محصول بیشتری می دهند

و هنگامی که غروب فرا می رسد

در آسمان رخشنده

رنگ های سرخ و سیاه

هرگز با یکدیگر ترکیب نمی شوند

ترکم مکن

ترکم مکن

ترکم مکن

ترکم مکن

ترکم مکن

Je ne vais plus pleurer

Je ne vais plus parler

Je me cacherai là

A te regarder

Danser et sourire

Et à t'écouter

Chanter et puis rire

نگاه دانلود
www.negahdl.com

Laisse-moi devenir

L’ombre de ton ombre

L’ombre de ta main

L’ombre de ton chien

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

Ne me quitte pas

دیگر نخواهم گریست

دیگر سخن نخواهم گفت

خود را مخفی خواهم کرد

آنجا که بتوانم تو را تماشا کنم

آنگاه که می رقصی و لبخند می زنی

و صدایت را بشنوم

آنگاه که آواز می خوانی و می خندی

بگذار تا

سایه ی سایه ات شوم

سایه ی دستت شوم

سایه سگت شوم

ترکم مکن

ترکم مکن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آهنگ Ne me quitte pas از Jacques Brel

آرمان اخماش تو هم بود و بدجور رفته بود تو فکر ولی همچنان به رانندگیش ادامه میداد.نمیدونم چرا ولی حس میکردم آهنگ اونو یاد دختری غیر از من میندازه و اسم رزا واژه ای بود که هم زمان با پخش موسیقی توی مغزم اکو میشد..

بالاخره رسیدیم!دیگه حالم داشت از اون جو بهم میخورد.سکوت ما و پخش موسیقی بی معنی واسه من که حس بدی رو بهم القا میکرد بدجور خسته م کرده بود.به آرومی پیاده شدم و دستمو دور بازوی آرمان که جلوم گرفته بود حلقه کردم.بچه ها از شوق و شادی دویدن و در یک چشم بهم زدن از جلوی چشمام ناپدید شدن!آهسته و محکم قدم برمیداشتیم.حس قدرت و غرور آرمان انگار با همین تماسمون به من سرایت میکرد و من که همیشه مخجول با سری پایین افتاده از خجالت قدم میزدم حالا مثل یک زن مقتدر قدم برمیدارم!صدای پاشنه ی هشت سانتی نیم بوت هام هم به اعتماد به نفسم اضافه میکرد و من اصلا دلم نمیخواست این قدم زدن پر غرور تموم شه...

-وای نمیدونین چه قدر خوشحالم که اومدین

چشم از فنجان سفید رنگ قهوه ی شیرینم برداشتمو به دریای آبی رنگ چشمای مامی که از شادی برق میزدن خیره شدم.از شادیش منم لبخند زدم.

-ما هم خوشحال شدیم!راستی رها هنوز نیومده؟

مامان رها-نه امروز دانشگاه کلاس داشت تموم شد میاد.الانا دیگه میرسه.

با صدای زنگ در خونه زیر لب"حلال زاده"ای گفت و لبخند زد.امشب تقریبا همه بودن و فعلا با قهوه خوردن مشغول بودن.آرمان و آریان هم گوشه ای نشسته بودنو حرف میزدن.به آرمیتا که امشب یک ماکسی چسب قرمز رنگ یقه باز با چاکی که تا ران پاش بود پوشیده بود و واسه آرایش رژ لب قرمز زده بود و خط چشم کلفتی کشیده بود دوباره نگاه کردم.خیلی زیبا شده بود و به نظرم توی این مهمونی از همه بیشتر میدرخشید.زیبایی آرمیتا به نظرم تحسین برانگیزه و به مارکو حق میدم که انقدر عاشقش باشه!

با دیدن رها از افکارم بیرون اومدم و لبخندی از شادی زدم.

-وای نفس

به سرعت به سمتم دوید و بغلم کرد

-نفس نمیدونی چه قدر میخواستم امشب بیای دلم برات تنگ میشه بعدا

-من که میگم نرو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نمیشه

-آخه تو که رشته ی مورد علاقه تو توی بهترین دانشگاه میخونی چی میخوای؟!

-هم میخوام آزاد باشم هم مستقل بشم

-چی؟!

-کیم چی

-کیم چی چیه؟!

-یه غذای کره ای

-وا!

-باقلوا

ازین حاضرجوابیش خنده م گرفت.باورم نمیشه قراره بره و دیگه از دست دیوونه بازیاش نمی خندم!

غرق صحبت با رها بودیم که با صدای "فهمیدم"بلند بهزاد،یکی از پسر عموهای آرمان،همه ی سر ها به سمتش چرخیدن.

رها-چی کشفیدی مکتشف؟

بهزاد-نظرتون راجع به یه ر**ق*ص دونفره چیه؟

اه من نمیخواام!خیلی مسخره ست به نظرم!

رها-خب حالا من این وسط چی کار کنم؟تنها میمونم که!

-نه دیگه با قرعه کشی یارمونو انتخاب میکنیم.

به دو تا شیشه ی کوچیک نوشابه ی دست بهزاد خیره شدم.توی یکیشون کاغذای تاشده ی شامل اسم دخترا و اون یکی اسم پسرا بود.به شدت تکونشون میداد و هم زمان از هر کدوم یه کاغذ در میاورد.هر دختر و پسری که اسمشون باهم در میومد باید با هم میرقصیدن.از شانس گند من اسم آرمان با رها در اومد و رها از شادی بشکن میزد.اما من همش تو دلم صلوات میفرستادم اسم مرد پاکی با من دربیاد هر چند در هر صورت گناهه ولی رد کردن من هم بی احترامی به جمعه هم رها ناراحت میشه.از اونجایی که خیلی خوش شانس تشریف دارم اسم من و آریان با هم در اومد و همه به جز ما دو تا خندیدن!من ازش بدم نمیومد ولی اون کلا از من متنفر بود و واقعا تحملش کار خیلی سختیه واسم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای آهنگ زمینه ی رومئو و ژولیت رقصمونو شروع کردیم.با یه دستم دست آریانو گرفته بودم و دست دیگه م روی شونه ش بود.اونم دست دیگه ش روی کمرم بود.اصن از این نزدیکی خوشم نمیومد ولی نگاهای خالی از احساسمون عذاب وجدانمو کم میکرد.سعی کردم حواسمو پرت کنم که چشمم به رها که با لبخند با آرمان میرقصید افتاد.حس بدی به رها نداشتم ولی به اینکه توی آغوش گرم آرمان بود به شدت حسادت میکردم.همچنان که میچرخیدیم نگام به سمت آرمیتا و مارکو که با عشق در آغوش هم میرقصیدن کشیده شد.چه قدر بهشون حسودی میکردم که اسمشون با هم در اومده بود!انگار شانس هم عشقشونو تایید میکرد.تازه هیچ گناهی هم نمیکردن به این منوال!با دور شدنشون دیگه کسی رو نمیدیدم و چشمام روی صورت همراهم ثابت شد.سمت چپ لبش به بالا کش اومده بود و با لحنی پر شیطنت بهم گفت:-حسودی کار خوبی نیست!

-کی گفته من حسودی کردم؟

-کاملا تابلوئه

-نخیر!راستی یه سوال بپرسم؟

-سعی نکن بحثو عوض کنی!ولی خب این دفعه میگم باشه بپرس

-چرا انقدر از من بدت میاد؟

-چون تو مانع خوشبختی آرمانی

-اما آرمان خودش من رو برای خوشبختیش انتخاب کرده!

-هی هی!دلتو خوش نکن!واسه خوشبختی آرزو نه خودش!

-به هر حال

-خیلی فرق میکنه!

-این چیزا واسم مهم نیست میخوام جواب سوالمو بگیرم!

-تو از گذشته ی آرمان هیچی نمیدونی

-میدونم عاشق رزاست و وقتی اونو توی تصادف از دست داد خیلی ضربه ی روحی خورد ولی نمیدونم این چه ربطی به نفرت تو از من داره؟

-خیلی ربط داره.در ضمن تو هنوز هیچی از گذشته ش نمیدونی!

-سوال منو جواب بده

-ببین نفس تو زیادی فضولی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چه کشفی کردی!

-جدی گفتم!یه سری چیزا رو نمیشه گفت!مثلا یه جور راز بین دو تا برادر

-نخواستم رازی رو بدونم!

-اتفاقا اینا به همون راز ربط داره.تو الان مانع ازدواج آرمان با عشق اولشی

-چی؟!

-نمیتونم چیز زیادی بهت بگم ولی حرفم کاملا درسته

بدجور تو فکر رفتم."عشق اول"بیشتر از ده بار این واژه ی نفرت انگیز توی مغزم اکو میشد ولی راهی جز تحمل نداشتم!سانازم عشق اول فرزاد بودانکنه عشق اول آرمان هم یکی مثل ساناز باشه!

-عشق اولش مگه رزا نیست؟

-نه!

ترس تو وجودم رخنه کرد و سرمای ناامیدی همه ی بدنمو لرزوند

-حالت خوبه؟چرا میلرزی؟!

-چیز مهمی نیست.اسم دختره چیه؟

-جنی،میخوای بشینیم؟

با تعجب نگاش کردم.اون داشت شوخی میکرد؟!

-جنی؟!

-آره،میشناسیش؟!

-نه!ببینم یعنی جن گرفتتش؟!

صدای قهقهه ی آریان توی صدای بلند موزیک گم شد ولی من که نزدیکش بودم به وضوح میشنیدم.

-چرا میخندی؟!

-تو واقعا..دوباره زد زیر خنده.دیگه داشت کلافه م میکرد که دوباره به حرف اومد-واقعا خنگی!

-خیلی ممنون!

-آخه دختره ی خل تو نمیدونی جنی یک اسم دختره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من تا حالا نشنیدم!

-اسم ایرانی نیست!

-یعنی اولین عشق آرمان خارجیه؟

سرشو به نشونه ی تایید به پایین تکون داد.نفسی از آسودگی کشیدم.خدا رو شکر که اینجا آرمان نمیبینتش!

-با وجود دونستن اینا هنوزم میخوای تو زندگیش بمونی؟

-معلومه!

-ببین هنوز که هیچی نشده باید

-نه

محکم و قاطعانه جوابشو دادم و اونم مجبور شد سکوت کنه...

بعد از کمی دیگه ر**ق*ص با اکراه از آریان جدا شدم.اصلا ازش خوشم نمیومد!پست فطرت اصلا نمیخواست من زندگی خوبی داشته باشم.موندم چه هیزم تری بهش فروختم که اینجوری میکنه!

تا نشستم رها دستمو گرفتو بلندم کرد

-چی کار میکنی رها؟

-بیا انقدر غر نزن

-کجا میبری منو آخه؟

با دیدن آرمان که با تعجب رها رو نگاه میکرد سرجام وایستادم.ناخودآگاه به زمین چسبیده بودمو فقط نگاش میکردم.

-رها کارت این بود؟!

-آرمان بیا با زنت برقص!من که میدونم از اول حواستون پیش هم بود.

با چشمکی که بهمون زد سریع غیبش زد.عجب آدمیه ها!..تا به خودم اومدم بازوی برهنه م با کف دست آرمان که روش قرار گرفت داغ شد.دست دیگه شو روی کمرم گذاشت و من با گذاشتن هر دو دستم روی شونه هاش همراهیش کردم.باز هم آهنگ رومئو و ژولیت فقط اینبار من خیلی آرامش داشتم.بدون هیچ عذاب وجدانی در آغوش پرحرارتش میرقصیدم و بوی خوب عطرشو میبلعیدم.بهم نزدیکتر شدیمو آرمان هر دو دستشو دور کمرم گذاشت و هر لحظه حلقه ی دستاشو تنگ تر میکرد.صورتم روبروی گردنش بودو فرق سرم دقیقا زیر چونه ش جا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خوش کرده بود.از این فاصله ی کم علاوه بر بوی عطر مردونه ش افتر شیوش هم بینیمو نوازش میکرد.خنکی و تلخیش حس آرامش بهم میداد و من غرق شدم در دنیای آرامشم...

-نفس

-بله؟

-به آریان چی گفتی خندید؟

کنجکاوی و شیطنت تو صداش موج میزد.انگار قراره یه سوتی دیگه ازم بگیره

-خواستم بدونم چرا از من بدش میاد

-خب؟!

-اونم گفت چون من مانع رسیدن تو و عشق اولت به همدیگه ام

آروم سرمو از پناهگاه آرام بخشم بیرون آوردو در حالیکه با دو دستش هر دو طرف صورتمو احاطه کرده بود با تعجب پرسید-چی؟!

-همین که شنیدی منم اسمشو پرسیدم که وقتی گفت جنی منم پرسیدم مگه جن گرفتتش؟آخه از کجا میدونستم عشق اولت یه دختر خارجیه؟!

برعکس آریان که هر هر میخندید آرمان بدجور اخم کرد.فکر کنم اصن حرفامو نمیفهمید بعد از شنیدن اسم جنی!یعنی انقدر دوستش داره؟!من واقعا نمیفهمم تعریف اینا از عشق چیه!جنی هم عشقش بود رزا هم عشقشه!

-من هیچ وقت عاشق جنی نبودم!

-جدی؟!پس چرا انقدر رفتی تو فکر؟!

-چون تو از گذشته م هیچی نمیدونی قرار نیست اشتباه برداشت کنی!

-پس آریان

-اون هیچی نمیدونه.نه حس منو میدونه نه دیدگاهمو درک میکنه

نفسی عمیق از آسودگی کشیدمو در جوابش فقط سرمو به پایین تکون دادم.یک چیزی مثل خوره به جونم افتاده بود.اینکه گذشته ش چه رازی داره که به یک زن دیگه هم مربوط میشه؟!بیخیال فکر کردن شدمو دوباره به وضعیت قبلیم برگشتم.از این رقصا هیچ وقت خوشم نمیومد اما راجع به آرمان حسم فرق میکنه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای به هم زدن گیلاس های نیمه پر رزه(نوعی نوشیدنی الکلی فرانسوی) با صدای "به سلامتی"همگیشون هم زمان شد.اصلا از این کارشون خوشم نمیومد ولی اجبارا باید تحمل میکردم.کمی که گذشت برق یک زنجیر در گردن آریان که تقریبا روبروی من نشسته بود ناخودآگاه توجهمو جلب کرد.از شدت نوشیدنی غیر مجاز خوردن همه شون داغ شده بودن و اونم مثل بقیه ی مردها دکمه های یقه شو باز کرد.از دیدن صلیب آویخته از زنجیر گردنش اخمم گرفت.چرا به این فکر نکرده بودم!مامی که کاملا از نژاد فرانسویه و پدر و مادرش طی یک سفرشون به ایران از خونگرمی مردم اینجا خوششون اومده و موندگار شدن.بچه هاشونم اینجا به دنیا آوردن.پدرجان هم دو رگه ی ایرانی فرانسویه و پس از آشنایی با مامی در فرانسه به ایران میاد.پس احتمال مسیحی بودن همه شون هست حتی..حتی آرمان!!

از شدت دلهره دوباره لرز کردم.سریع بلند شدمو از خونه زدم بیرون.تحمل اون جو برام خیلی سخت بود.صندلامو در آوردمو پا برهنه روی زمینای سرد حیاط راه میرفتم.سرمای سنگ ها تا اعماق وجودم نفوذ کرد و همین با اینکه لرزمو دو برابر کرد ولی واسه آروم شدنم لازم بود.باز به این فکر افتادم که آریان مسیحیه و آرمانم..نه!اصن فکرشم نکن!من کار حرامی انجام ندادم.ازدواجم درسته میدونم

-اینجا چی کار میکنی؟!

با صدای بم و گیراش ناخودآگاه برگشتم

-آرمان

صدام میلرزید و صدای برخورد دندونام از شدت سرما و استرس باعث شد شک کنم واقعا فهمید صداش کردم یا نه!

-چی شده؟!چرا با این وضع اومدی بیرون؟!

کتشو در آوردو انداخت روی شونه م.باز هم بوی خوب عطرش آرامش عجیبی بهم تزریق کرد.کمی گرم شدم و با نفسی عمیق سعی کردم به خودم مسلط بشم و بالاخره به حرف اومدم

-آرمان من باید یه سوال ازت بپرسم

تردید به دلم هجوم آورد.من توان پرسیدنشو نداشتم!کاش جسارتشو داشتم این سوالیو که خیلی وقت پیش باید راجع بهش تحقیق میکردمو بپرسم!

-خب بپرس دیگه منتظر چی هستی؟!

کنجکاوانه نگام میکرد.شونه هام اسیر دستای گرمش بود و چشمای خوشرنگش فقط چند سانت با چشمام فاصله داشت.اگه یه کم دیگه نزدیک میشد پوست صورتمون با هم تماس پیدا میکرد!دلم نمیخواست منتظرش بذارم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واسه همین به سختی دودلی رو کنار گذاشتمو با صدایی لرزون از استرس جواب سوال ذهنیم،بالاخره پرسیدم:-آرمان تو که..

آب دهنمو با صدا قورت دادم.واقعا سختم بود که سوالمو تموم کنم چون واقعا از جوابش میترسیدم.لکنت بازم بهم هجوم آورد ولی من مصر تر از اونی بودم که سوالمو نصفه بذارم پس ادامه دادم-تو که..مسی..حی

-نه نیستم

نفسی عمیق از رهایی از یک نگرانی بزرگ کشیدم.واسه اولین بار خوشحال بودم که وسط حرفم پرید و قبل از اینکه حرفم تموم بشه جوابمو داد!

-خدا رو شکر

-واسه همین انقدر نگران شدی؟

-آخه تو مگه نمیدونی که

-میدونم از دید اسلام حرامه ولی تو دیگه خیلی نگران شدی!بعدشم آدم همه ی تحقیقاتشو قبل ازدواج میکنه!

-من طبق عادت اصن فکر نکردم شاید مسلمون نباشی!گرچه با توجه به خانواده ت بعیدم نبود مسیحی باشی

-این چیزا زیاد واسم مهم نیست

-منظورت چیه؟!

-کلا زیاد به خدا و دین فکر نکردم.همیشه چیزای مهمتری بودن که فکرمو مشغول کردن.

با شنیدن حرفش اخم کردم.اصلا خوشم نمیومد ازین حرفاش!

-یعنی چی؟!مگه میشه چیزی یا کسی از خدا مهمتر باشه؟!

-خوبه تو هم که انقدرم طرفشو میگیری گند زده به زندگیت!

-درست صحبت کن!هیچ فکر کردی داری راجع به کی حرف میزنی؟

-آره میدونم.همون کسی که هیچ وقت منو زندگیمو ندید.همونی که وقتی عاشق شدم یه مشکل بزرگ انداخت تو زندگیم که تمام خوشی هایی که از عشقم بهم میداد با استرس اون مشکل تلافی میشد.هیچ وقت نذاشت آرامش داشته باشم.من میتونستم با رزا خوشبخت بشم اگه اونی که تو طرفشو میگیری آرزوی لعنتی رو به زندگیم وارد نمیکرد.اگه آرزو نبود الان رزا پیش من بود نه زیر یه خروار خاک

صداش کم کم بلند میشد تا جایی که این آخراش سرم داد میکشید و من از ترس میلرزیدم.اگه آریان نمیومد فکر کنم دیگه کارش به عربده میکشید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرماان

-برو خونه آریان

-با هم میریم

-میخوام تنها باشم

-مامان نگرانته

-به درک

سریع به سمت ماشین رفت و آریان با وجود اصرارهای پی در پی نتونست نگهش داره.مونده بودم چرا آرمان نگفت همه مون با هم بریم!

-نفس بیا تو

-همین جا راحتم

-بهت گفتم بیا تو

-منم گفتم

-اون روی سگ منو بالا نیار که بد میبینی

با تعجب نگاش کردم.صورتش از عصبانیت سرخ بود و اخماش بدجور تو هم بود.از بس کلافه دست تو موهاش برده بود که نصفشون به طرز آشفته ای روی پیشونیش ریخته بودن.زیر نور مهتابی حیاط،دسته ای از موهای روی پیشونیش که سفید شده بودن مثل نقره میدرخشیدن.دلم براش سوخت.نمیدونم چرا ولی حس میکردم خیلی بیشتر از من داره عذاب میکشه!آریان همیشه برادر خوبی واسه آرمان بود..

همین باعث شده بود تا حالا باهش کنار بیام با اینکه میخواست از زندگی آرمان بیرون برم اما دلیلش این بود که برادرش از دید خودش خوش بخت بشه.میدونم یه چیزایی از گذشته هست که فقط این دو تا برادر میدونن و همونا از دلایل این رفتارای عجیب و عصبی این دو تاست!

-باشه بریم

نگاهش کمی آرومتر شد و نفس های صدادارش کم کم آروم شدن.

-تقصیر تو نیست

-چی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هیچی فقط آرمان با تو دعوا نکرده.با من دعوا کرده چون بهش گفتم باید از تو جدا بشه با جنی ازدواج کنه.اوکی؟

-چرا باید دروغ بگم؟

-نفس رو اعصاب من راه نرو!

نمیخواستم بازم عصبانیش کنم.خودمم که نمیخواستم واقعیتو بگم پس لجبازیو بیخیال شدم.حداقل با آریان که مثل یک برادر خیلی بزرگتر من بود!

-باشه

-چی شده؟آرمان چرا داد کشید؟ببینم چی بهت گفت؟

با صدایی که سعی کردم آروم جلوه بدم لبام به دروغ باز شد

-چیز مهمی نبود مامی.فقط یک بحث کوچیک بین دو تا برادر

-اما آریان که از اول نرفت پیشش!

-خب اولاش شوخی میکردیم فقط

-شوخی؟!

رها-ا خاله ول کن دیگه!چه خبره؟!بابا مگه بازجوییه؟!

مامی-رها جان دو دیقه دندون رو جیگر بذار ببینم آرمان چش شده

رها-هیچیش نشده!بچه که نیست انقدر گیر میدین بهش!اون الان خودشم بچه داره میتونه از پس زندگیش بربیاد پس با دخالتتون اذیتش نکنین

مامی-رها جان تو متوجه نیستی

رها-اتفاقا من خیلی خوب متوجه ام.من آرمانو میشناسم.متنفره کسی تو زندگی شخصیش دخالت کنه.اگرم بحثی با زنش کرده طبیعیه اول زندگیشونه!لطفا چیزیو واسشون سخت نکنین!

با تحسین نگاش میکردم.رها واقعا بیشتر از سنش میفهمید!درکش به حدی بود که سعی داشت چشمای خاله شو هم روی حقیقت باز کنه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بیا از اینم بخور

-وای بسه دیگه ترکیدم

-تعارف نکن نفس میام میزنمتا

-خیله خب بابا!تعارف نخواستم!

-آفرین!بخور پس

به ظرف پر از غذام خیره شدم.با وجود اصرارهای رها اصلا در توانم نبود بیشتر از این بخورم.اونم الانی که آرمان هنوز برنگشته و دلم مثل سیر و سرکه میجوشه.الان دو ساعته رفته و هیچ خبری ازش نیست.آریانم که ریلکس نشسته میگه وقتی یه مرد میخواد تنها باشه اگه کسی بره پیشش سگ میشه.

شام رو هم آوردن ولی همه غیر از من راحت میخورن.حتی مامی هم دیگه نگران نیست.پدر جان وآرمیتا و مارکو هم که از اول ریلکس بودن.

آروم طوری که فقط رها بشنوه به حرف اومدم:-رها

-هوم؟

-میگم آرمان یه ذره دیر نکرده؟

-اه نفس ول کن دیگه!از وقتی رفته داری اینو میپرسی.بچه که نیست برمیگرده دیگه!

-آخه تو گفتی حتما واسه شام میاد

-معلومه!اون خیلی شکموئه

از لحنش خنده م گرفت.

-اما اصلا بهش نمیاد!

-چون همونقدر که میخوره ورزش میکنه.

تو فکر رفتم.خیلی هم بی راه نمیگفت خونه هم زیاد میخوره!از تصور آرمانی چاق با شکم گنده و سری کچل خنده م گرفت.

رها-به چی میخندی؟اینکه میخوره و ورزش میکنه؟!

کمی بعد خنده م تموم شد

-نه!داشتم فکر میکردم اگه آرمان کچل و چاق و شکم گنده باشه چه قدر خنده دار میشه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دیوونه

صدای خنده ی دخترونه ش گوشمو نوازش میکرد.چه قدر خوبه که رها هست.واقعا نمیدونم بعد از رفتنش چی کار کنم!صدای زنگ در خونه منو از فکر رفتن رها بیرون آورد.با صدای خدمتکارشون که گفت"آقا آرمان اند" استرسم جاشو به آرامش داد.با ورودش به پذیرایی رها که کنارم نشسته بود ظرف غذاشو برداشتو بلند شد تا آرمان جاش بشینه.نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم و اون در جوابم چشمکی زدو با لبخند شیطنت آمیزش خداحافظی کرد.بوی عطرش نشون از نشستنش بود.آروم طوری که فقط خودمون بشنویم حرف زدیم:

-سلام

-سلام

-تا حالا کجا بودی؟

-به تو ربطی نداره

-به من نه ولی الان مهمونیه!

-به قیافه هاشون نگا کن.اصلا فهمیدن من چرا رفتم؟!

با دیدن چهره های تقریبا مست مهمونا به حرفش پی بردم

-به هر حال

-به هر حال به تو ربطی نداره

-بد اخلاق!

-همینه که هست

جلوی پنجره وایستاده بودم واز پشت شیشه به درختای بلند حیاط نگاه میکردم.

-چرا تنهایی؟

با صدای آرمیتا سرم به سمتش چرخید

-همینجوری

-پس رها کجاست؟!

-گوشیش زنگ زد رفته بالا صحبت کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آهان!خب تو چرا همش از جمع بیرون میای؟

-من؟!

-آره!فقط وقتی رها باشه میای پیشمون

-ببخشید ولی من که همپای شما نیستم

-منظورت شرابه؟

-اونم هست

-خب الان که فقط دارن حرف میزنن!

-خب باشه الان میام.

دنبالش راه افتادم و روی مبل تک نفره ای کنار آرمیتا نشستم.بازم اون بود که سکوتو شکست

-خوش به حالت نفس

-کی؟!من؟!

-اوهوم

-حالت خوبه؟!من چه برتری نسبت به تو دارم؟!!اتفاقا تو کسی هستی که من همیشه آرزو میکردم باشم!

-ولی تو میتونی بچه دار بشی

-خب همه میتونن!

-اما من نمیتونم!

-چی داری میگی؟!

-من خیلی دکتر رفتم.کلی هم هزینه ی درمان و عملم کردم ولی بچه دار نمیشم!میدونی من و مارکو عاشق بچه ایم.

با تعجب نگاش میکردم.فکر میکردم دلیل اینکه بچه نداره اینه که نخواسته هیکل خوش فرمش خراب بشه نه اینکه اصلا نتونه بچه دار بشه!با فکر اینکه اگه منم مثل اون بودم الان رایانو نداشتم دلم بدجور واسش سوخت

-متاسفم ولی تو هنوزم خیلی چیزا داری که آرزوی بقیه ست

-همه همینو میگن.مارکو هم اصلا به روم نمیاره ولی من نمیتونم با خودم کنار بیام!راستی من چرا کسی ام که تو همیشه آرزو میکردی باشی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب تو خیلی موفقی!

-از چه لحاظ؟!

-از همه لحاظ!شغلی و تحصیلی و زندگی مشترک

-خب تو هم ادامه تحصیل بده

-من که دیگه نمیتونم!

-چرا نتونی؟

-با دو تا بچه؟!

-براشون پرستار میگیرین

-مگه به همین راحتیه؟

-از نظر من که مشکلی که نداره.

پالتومو پوشیدمو کیفمو برداشتم و آماده از اتاق بیرون زدم.موقع خداحافظی آریان اومد کنارم و آروم طوری که فقط خودم بشنوم گفت:-راجع به امشب با آرمان حرف نزن.

سرمو به نشونه تایید پایین آوردم ولی تمام وجودم کنجکاوانه در جستجوی رازهای پنهانی بود که ازشون خبر نداشتم.از آرمیتا هم با دست دادن و از رها با روبوسی خداحافظی کردم.فردا صبح زود همه شون پرواز داشتن ولی ما فرودگاه نمیریم!اینم از گند اخلاقیای آرمان بود که حوصله ی جمع رو نداشت.با روشن شدن ماشین و پخش همون آهنگ غمگین فرانسوی که اومدنی هم پخش شد اخمم گرفت.دیگه داشت حالمو بهم میزد!

-آرمان

-بله؟

-میشه آهنگو عوض کنی؟

-نه

-اسم آهنگش چیه؟

-واسه چی می پرسی؟

-همینجوری

-خیلی کنجکاوی نکن که مخاطبش تو نیستی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از حرفش و همه ی اتفاقای امروز نزدیک بود دیگه گریه م بگیره ولی بیخیال بچه بازی شدمو و مغموم جوابشو دادم:-میدونم

با نگاهی که معنیشو نمیفهمیدم چند ثانیه ای بهم خیره شد.خوب شد چراغ قرمز بود وگرنه حواسش موقع رانندگی پرت میشد!

-چیه؟

-هیچی فقط

جمله شو ناتموم گذاشتو سرشو به جلوش چرخوند و منو با یک سوال ذهنی دیگه تنها گذاشت.

-آخیش تموم شد

به لباس خواب سرخابی رنگم که یک پیراهن نرم و لطیف یقه باز و کوتاه بود دستی کشیدمو چشمامو بستم.عاشق نرمیش بودم.غرق این حس آرامش بودم که صدای باز شدن در منو از ترس نیم متر پروند.سرجام سیخ وایستاده بودم و مثل بچه ای که خطای بزرگی کرده با ترس نگاش میکردم.

-چیه؟!

-بلد نیستی در بزنی؟

-چرا باید بزنم؟

-یعنی یادت ندادن اتاق هر کی بخوای بری باید در بزنی؟

-چرا دادن ولی تو هر کی نیستی!

-یعنی چی؟!خب اگه داشتم لباس عوض میکردم چی؟

-فکر کنم تو زن من محسوب میشی!

-ولی در واقعیت مادر بچه ها

-خیله خب حالا.بشین میخوام باهت حرف بزنم.

بیخیال دعوا باهش شدم و روی تختم نشستم.اونم پهلوی من روی تخت نشست.از تماس بازوی برهنه م با پوست دستش گرمای بدنش توی تمام بدنم پخش شد.بعد از چند دقیقه بالاخره سکوتو شکست.

-میخوام راجع به یه موضوعی باهت حرف بزنم.

-بگو میشنوم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-راجع به حرفیه که به آرمیتا زدی

-کدوم حرفم؟!

-اینکه آرزو میکنی جای اون باشی

-مگه تو به حرفامون گوش میدادی؟!

-من گوشم خیلی تیزه واسه همین میشنوم.

-خودتم خواستی بشنوی

بازم سمت راست لبش به بالا کش اومد و با لحن شیطنت آمیزی پرسید-چرا میخوای اثبات کنی انقدر واسم مهمی؟

-نخواستم چیزیو اثبات کنم!ولی فضولی کار خوبی نیست!

-یکی باید اینو به خودت بگه

-مگه من فضولم؟

-خیلی!

-هع!کافر همه را به کیش خود پندارد

-خودتو توصیف میکنی؟

-تو اینجوری فکر کن

دستشو تو موهاش برد و با لحنی خالی از احساس جواب داد:-بیخیال این کل کل کردنا!!ومدم راجع به یه چیز دیگه حرف بزنم

-بفرما!

-میخوام ادامه تحصیل بدی

-چی؟!

-ببین من واسه بچه ها پرستار میگیرم.کار آموزشگاه رو هم کلا به همون دوستت واگذار کن و استفا بده.کار شرکتم فوقش تا یکی دو ماه دیگه ادامه بده بعد یکیو به جات استخدام میکنم.تو هم میخونی واسه کنکور ارشد سال دیگه.

-دیگه چی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هی هی!از خداتم باشه

-میدونستم خجالت میکشی من زنت باشم.حتما فکر میکنی در حد خودت و خانواده ی با کلاست نیستم!

دست به سینه شدمو سرمو به سمت مخالفش برگردوندم.انگار بچه شدم!

-این چرندیات چیه؟!من واسه این گفتم چون نمیخوام هیچی واست حسرت بشه.

-چرا باور کنم؟

-آخه خنگ خدا من اگه از همسر تو بودن خجالت میکشیدم نگاهتم نمیکردم!چه برسه به اینکه باهت ازدواج کنم!

-پس چرا گیر دادی ادامه تحصیل بدم؟!

-یه بارم گفتم چون نمیخوام حسرت چیزی تو دلت بمونه.وقتی شرایطشو داری که به هدف هات برسی نباید بذاری به عنوان یک رویای دست نیافتنی واست عقده بشن

-ولی من نمیتونم.هم از درسم گذشته هم بچه دارم!

-اینا فقط بهونه های خودته.آدم اگه بخواد در بدترین شرایطم به موفقیت میرسه.

-تو درک نمیکنی

-معلومه که نمیکنم!هیچ آدمی یه آدم دیگه رو درک نمیکنه!چون فقط در محیط زندگی خودش زندگی کرده

-ببین من خیلی دلم میخواد ولی در مقایسه با بقیه

-ولی و اما نیار نفس!قرار نیست خودتو با بقیه مقایسه کنی!یاد بگیر تو زندگیت قوی باشی

-یه سوال بپرسم؟

-بپرس

-مدرک خودت چیه؟

-دکترا

-شیمی؟

-نه،مدیریت

-خب تو اون موقع مجرد بودی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آره

-مطمئنی من با این شرایطم میتونم تا دکترا ادامه تحصیل بدم؟

-معلومه که میتونی!خیلی ها با بچه های بزرگ یا کوچیک ادامه تحصیل میدن

حرفاش منو به فکر فرو برد.همیشه بهم اعتماد به نفس میداد.از اینکه تو زندگیم یه نفر دیگه غیر از بابام هم هست که انقدر باورم داره و بهم روحیه میده خیلی خوشحال شدم.لبخندی از تشکر روی لبام اومد و نگاش کردم

-آرمان

-هوم؟

-مرسی که باورم داری!قول میدم نا امیدت نکنم.

لبخندی از تحسین به روم زد و با لحنی مطمئن گفت:-میدونم!

غرق یک حس فوق العاده مثبت شدم.احساس قدرت بی انتهایی میکردمو با انگیزه ای که پیدا کرده بودم دکترا گرفتن که سهله هر کار غیر ممکنی رو هم میتونستم انجام بدم.

-خب من دیگه برم

-نمیدونم چه جوری ازت تشکر کنم

-اما من میدونم

-چی کار کنم؟

سرشو جلوتر آورد تا جایی که فقط چند سانت فاصله بین صورتامون مونده بود.

-فقط همراهیم کن

چشمام از تعجب گرد شدن!باورم نمیشد همچین چیزی ازم میخواست!...

با بلند شدنش سر منم با نگاهی که دنبالش میکرد بالا اومد.

-من دیگه میرم.شبت خوش

به سرعت رفتو منو با اون طعم شیرین تنها گذاشت..

صبح با صدای مهشید که گفت"خانوم بیدار شید وقت صبحانه ست"بیدار شدم.به ظاهر نامرتبم توی آینه نگاه کردم.ناخودآگاه اتفاق دیشب یادم اومد.انگشت اشاره مو روی لبم کشیدم.با حس دردشون آخ کوتاهی گفتم.اما این درد رو دوست داشتم!چشمم افتاد به رون پام که با این لباس خواب کوتاه به خوبی میشد کبودیشو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دید.دستمو روش گذاشتم و از شدت دردش قیافه م مچاله شد.دیشب همزمان با سورپرایزش رون پامو با دستش فشار میداد و اینم یادگاریشه!

شیر آب داغو باز کردم تا باز هم حسی مشابه گرمای دیشبو تجربه کنم.هر چند این دو حس خیلی متفاوتند!به کف های ریز شامپوم که روی کاشی های سفید حمام ریخته بودن خیره شدمو فکرم دوباره به دیشب کشیده شد.این طوری نمیشه!اگه اینجوری ادامه پیدا کنه دیوونه میشم!..ربدوشام سفیدمو پوشیدمو بیرون اومدم.در کمدمو باز کردمو یک پیراهن آستین بلند سفید و مشکی که بلندیش تا بالای زانوم بود با ساپورت مشکی برداشتم.صندل خانگی مشکیمو هم پوشیدم.برای پوشوندن کبودی لبم یک رژ لب کالباسی مات هم زدمو بعد از سشوار موهام و بستنشون با یک کش سفید از اتاق بیرون زدم.مهشید بچه ها رو آماده کرده بودو آوردشون پیش من.به آرزو که با پیراهن آستین بلند سفید و صورتی و شلوار صورتی مثل عروسک شده بود نگاه کردم.

-دختر خوشگل من!صبحت به خیر

دستمو به آرومی روی موهای ابریشمیش که با کش گوش خرگوشی صورتی رنگی بسته بود کشیدم.

-مرسی نفس!صبح تو هم به خیر

-ممنونم عزیزم

-الووو!منم هستما!

نگام به رایان افتاد که دستاشو بالا برده بودو تکونشون میداد و هم زمان با اینکار بالا پایین میپرید.از حسادت بچگانه ش خنده م گرفت.

-صبح به خیر آقای خوش تیپ!

خوش تیپ تنها کلمه ای بود که با دیدن بلوز سفید و سرمه ای با شلوار سرمه ای تنش به ذهنم رسید.مثل همیشه دوست داشتنی شده بود.

-صبح به خیر

دستشو روی سرش گذاشتو نمایشی موهاشو نوازش کرد.لبخندی از بامزگیش روی لبهام اومد.بهش نزدیکتر شدم و دستشو برداشتم.آروم و نوازش وار دستمو توی موهای خرمایی کوتاهش حرکت دادم.دنیای ساده و کوچیکشونو خیلی دوست داشتم و ادامه تحصیل مطمئنا منو تا حد زیادی از این دنیا دورتر میکنه!

با صدای"بفرمایید"ناهید روی صندلی نشستم.آرمان این بار قبل از همه سر میز نشسته بودو روزنامه ای که داشت میخوندو تا کردو به یکی از خدمتکارا داد که ببرتش.با دیدن فنجان های چای بلوری لبخندی از شادی رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبهام اومد.ناخودآگاه نگاهم به آرمان که با لبخند نگام میکرد کشیده شد.باز هم لبخندش کج بود ولی من این کجی رو هم خیلی دوست دارم!شاید چون مختص خوده خودشه!غرق نگاه مهربونش بودم که صدای آرزو پیوند نگاهمونو شکست

-نفس واسم چای شیرین درست میکنی؟

-آره عزیزم حتما

زیر چشمی آرمانو نگاه کردم که با خشم آرزو رو نگاه میکرد.انگار یه زن به هووی خودش نگاه میکنه.آرزو هم از ترس توی صندلیش فرو رفته بود و فقط چشماش از لبه ی میز دیده میشدن.از واکنشش خنده م گرفته بود!به یک بچه حسودی میکرد!

-به چی میخندی؟

لحنش اینبار جدی بود.مثل اینکه بازم به قالب اصلیش رفته بود.

-به آرزو.انقدر با اخم نگاش میکنی که بچه همش ازت میترسه!

نگاهی اجمالی به آرزو انداختو جواب منو داد-باید ازم حساب ببره

-آره ولی باید از لحاظ عاطفی هم بهت نزدیک باشه!

-بیخیالش چای سرد شد.

یک خرمای سیاه برداشتمو با چای مشغول خوردنش شدم.جالب بود آرمان اصلا به روی خودش نمیاورد دیشب چی شده!نمیدونم والا شاید این از همون روشنفکریه که همه مردم ازش خوب میگن!چایی رو با لذت خوردم ولی تمام مدت صبحانه به کار دیشب آرمان و تصمیم ادامه تحصیلم فکر میکردم.

با صدای در اتاق بازیم با بچه ها متوقف شد.کلا از دیشب خجالت میکشم با آرمان تنها باشم.از طرفی هم وقتی درس رو دوباره شروع کنم دیگه وقت پیدا نمیکنم با بچه ها بازی کنم.

-کیه؟

-مهشیدم.مهمون دارید خانوم

-بیا تو

به آرومی درو باز کردو وارد شد.

-چه مهمونی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پدر و مادر آقا تشریف آوردن

-جدی؟!

-بله

-پس بچه ها رو آماده کن منم الان میام.

-چشم خانوم

جلوی آینه نگاهی به خودم انداختم.عالی نبودم ولی واسه مهمونای خودمونی خوب بودم.یک ریمل پرپشت کننده و رژگونه ی صورتی کمرنگ زدمو از اتاق بیرون اومدم.مطمئنا مهشید بچه ها رو برده پایین.کلا خیلی فرزه از نظرم.کمی استرس همراه با تعجب داشتم که اونا انقدر بی خبر اومدن خونه مون ولی سعی کردم تا پایین اومدن آسانسور به خودم مسلط بشم که موفقم شدم.با دیدنشون که روبروی آرمان توی پذیرایی نشسته بودن سلامی رسا دادم و کنار آرمان نشستم.بعد از شنیدن جواب سلامشون فیروزه مثل همیشه پرسید:-چی میل دارید؟

مامی-شربت پرتقال

بقیه هم همینو گفتن و منم به تبعیت از جمع همین انتخابو کردم ولی مونده بودم کی توی این هوای سرد شربت میخوره؟!..به لیوان روبروم خیره شدمو با صدای مامی سرمو بالا آوردم

-خب نفس میخوام دیگه به تو هم بگم

-چی رو به منم بگید؟

-سورپرایزمونو

-سورپرایز؟!

سرشو به نشونه ی تایید به پایین تکون دادو جوابمو داد-ما برای دو هفته ی دیگه واستون بلیط پاریس رو گرفتیم.هتلم رزرو کردیم خیالتون راحت باشه.

چشمام تا حد امکان باز شدن.حس کردم اگه بازتر بشن میفتن رو زمین.اون چی داشت میگفت؟!من برم خارج؟!اعمرا اگه برم همچین جای مرکز آدمای کافر بی دین.سریع لب پایینمو گزیدم.

-راجع به چی حرف میزنین مامی؟!

-به عنوان ماه عسلتونه!خیلی هم خوش میگذره!تازه کلی از فامیلامونم اونجان تنها هم نمیمونی نفس!

-اما من نمیخوام همچین جایی برم!

-چه جور جایی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب همین خارج دیگه!کلا نمیخوام برم بیرون از ایران.فوقش داخل همین ایران سفر کنیم کلی هم جاهای دیدنی داره!

-وا چرا نمیری؟

-آخه

سکوت کردم.اگه هر حرفی میزدم چون مامی هم خارجی محسوب میشد و حتی مادر پدرجان هم فرانسوی بود پس بی احترامی به اونا هم محسوب میشد.وقتی زن فرزاد بودم میشد پیچوند اما اینجا مثل اینکه واقعا راه نداره!

-چی شد نفس؟بگو میرید دیگه.تازه من میخواستم تو آرمانم راضی کنی!

بالاخره آرمان هم به حرف اومد-مامان نیازی به این کارا نبود!من خودم سه ماه دیگه واسه یه مسافرت کاری میرم آلمان نفس و بچه ها رو هم میبرم.

هاج و واج نگاش میکردم.این چی داره میگه؟!

-خب اون کاریه!

-همش که کاری نیست!کل کارم سه روزه تموم میشه بقیه ش تفریحیه

-ولی آرمان

من که دیگه هیچ راهی ندیدم برخلاف میلم حرفی که نمیخواستم بزنمو زدم-نگران نباشید مامی حتما این سفرو میریم.

سرمو به سمت آرمان چرخوندمو ملتمسانه تو چشماش نگاه کردم.مطمئن بودم شبیه گربه ی شرک شدم وقتی همه میخواستن بکشنش با اون چشمای درشتش قیافه ی مظلومانه به خودش میگرفتو همه تحت تاثیرش بیخیال کشتنش میشدن.آرمان با نگاهی مات شده نگام میکرد ولی من ازش نگاه نمیخواستم یک کلمه ی باشه میخواستم تا مامان باباش هر چه زودتر تنهامون بذارن و من ازش بپرسم اینجا چه خبره؟!اگه همینجوری میموندم هیچی نمیشد بالاخره با حرفی که زدم مجبورش کردم جواب بده

-باشه آرمان؟

لحنم بیش از حد لطیف و ملایم بود.این درجه از لوسی رو تا حالا در خودم ندیده بودم که به لطف این بشر کشفش کردم.در حالیکه همچنان نگام میکرد گنگ جواب داد-باشه

با صدای اهم مامی سرم به سمتش چرخید.زیرچشمی نگاهی به آرمان کردم که با خشم سرشو پایین انداخته بود.دستش مشت شده بود و هر لحظه امکان داشت یکیو بزنه!

مامی با لحنی خوشحال گفت-نفس تو دقیقا همونی هستی که باید باشی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خودم داشتم فکر میکردم این چی داره میگه؟!شعره الان؟!متن ادبیه آیا؟!

آرمان با لحنی جدی جواب مامی رو داد-مامان!

-خیله خب باشه

پدرجان که تا اون موقع ساکت بود به حرف اومد-بهتره ما دیگه بریم.خوشحال شدیم دیدیمتون

روی موهای آرزو رو که بغلش بود رو بوسید و دستش رو توی موهای رایان که پهلوش نشسته بود فرو برد و آهسته حرکت داد.

بعد از رفتنشون مغموم به لیوان شربت دست نخورده م نگاه کردم.

آرمان با لحنی جدی به حرف اومد-دفعه ی آخرت باشه اون کارو کردی

-کدوم کار؟!

-همون قیافه ای کردن خودت

عجب آدمیه!

-چشم.امر دیگه عالیجناب؟

لبخندی کج از روی پیروزی زد و دوباره به حرف اومد-عرضی نیست

-عجب رویی داری!

-زرینه

-اعتماد به مزوسفر!

-به کوری چشم بعضیا

هی من میخوام هیچی نگم هی این منو اذیت میکنه.از بس حرص خوردم واسه آروم شدن لیوان شربتمو برداشتم و بعد از کمی هم زدنش با قاشق شربت خوریش قاشقشو در آوردمو سر کشیدم.وسطای شربتم بودم که آرزو صدام کرد

-نفس!

بیخیال خوردن بقیه ش شدمو سوالی نگاش کردم

-جانم؟!

-چرا اینجوری میخوری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چشه مگه؟

-خب با نی بخور

-کدوم نی؟!

-همون دیگه

با دستش به قاشقم اشاره کرد

-این که قاشقه عزیزم!

-ولی نی هم هست!نگاه کن

لبه ی دسته ی قاشق خودشو گذاشت توی دهنش و شروع کرد به مکیدن.با دیدن کم شدن ارتفاع شربت لیوانش فهمیدم این قاشق شربت خوری هم قاشقه هم نی.چونه مو با انگشت اشاره م خاروندمو گفتم-ولی من فکر میکردم شرکت سازنده ش از روی خساست توی دسته شو فلز نریخته سوراخ گذاشته!

صدای قهقهه ی آرمان همه مونو متعجب به سمت خودش برگردوند.با عصبانیت و حرصی زیاد پا به زمین کوبیدمو گفتم:-کوفت!خب من از این باکلاس بازیا بلد نیستم

بالاخره خنده ش تموم شدو لبخندی کج به روم زد.با لحنی پرغرور جوابمو داد-خدا رو شکر که بلد نیستی

با صورتی سرخ از خشم جواب دادم-چی؟!

-وگرنه من به کی بخندم؟!

بازم شروع کرد به خنده.با اینکه حرصمو در میاورد با این کارش ولی صدای خنده هاش جزو قشنگترین صداهاییه که تو کل زندگیم شنیدم.با حسرت به چال گونه هاش نگاه میکردم.همیشه آرزو داشتم چال داشته باشم.دلم میخواست انگشتمو توی چال های صورتش فرو کنمو ببوسمشون.وقتی به خودم اومدم آرمان داشت سوالی نگام میکرد

-چی شده نفس؟!

-هیچی!

-پس چرا اونجوری نگام میکردی؟!

-چجوری؟

-هووفف!ولش کن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو به نشونه ی تایید به پایین تکون دادمو سریع رفتم بالا.میترسیدم بمونمو بازم جلوش سوتی بدم.به محض این که وارد اتاقم شدم صدای لرزش گوشیم روی میز توالتم شروع شد.بدون نگاه به اسم کسی که زنگ زده با بی حوصلگی جواب دادم

-الو

-الو و کوفت!الو و زهرمار!اصلا از تو بی وفاترم مگه دوستی هست؟!آخه من همش باید بهت زنگ بزنم؟!خوبه والا مردم شوهر میکنن یادشون میره کی با شوهرشون آشناشون کرد!

از اینکه با لحن پیرزنی مانندی غر میزد خنده م گرفته بود ولی به زور جلوی خودمو گرفتم.

-آروم باش سارا!من واقعا معذرت میخوام!راستی من توی شرکت با آرمان آشنا نشدم ولی خب دلیل ازدواجمون میتونه شرکت باشه

-بفرما!حالا که خرش از پل گذشته میگه من هیچ کاره م!

-این حرفا چیه؟!من خیلی مدیون خودتو خوبیاتم!فقط این مدت خیلی سرم شلوغ بود نشد بهت زنگ بزنم.آخرین بارم که زنگ زدم شهاب گوشیتو برداشت گفت واسه زایمان مریض حالی هنوز گفتم مزاحم نشم.

-عجب آدمیه ها!گفتی مزاحم نشی نگفتی یه خبر ازم بگیری!

لحنش دلخوریشو فریاد میزد.بهش حق میدم اون واقعا واسم دوست خوبی بود اما من خیلی توی این دوستی کوتاهی کردم!گذاشتم اونقدری بگه تا خالی بشه.بعد از سکوتش به حرف اومدم

-سارا جان به خدا خیلی دلم میخواست بیام پیشت.آخه تو رفتی اصفهان من چه جوری ببینمت؟!واقعا وقت نمیکردم از تهران بیرون بیام.به خدا شرمنده تم.

-دشمنت شرمنده دیوونه!ولی خب یه بار دیگه زنگ میزدی میپرسیدی کی برمیگردم

-مگه الان تهرانی؟!

-بعله

-وای جدی؟!

-نه پس شوخی

-وای سارا کوچولوتم آوردی؟

-مگه میشه نیارمش؟!

-آخه شهاب گفت قراره واسه همیشه اصفهان بمونین!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-منم راضیش کردم برگردیم.وای اگه بدونی چه قدر سخت بود توی یک شهر غریب و تنها بچه مو به دنیا آوردم

-واقعا میفهمم عزیزم

-آره جون عمه ت!واسه همین دم به دیقه ازم خبر میگرفتی؟

-میدونم!هر چی بگی حق داری.کوتاهی از من بود.

-خب حالا تو هم فیلم هندیش نکن.کی میای دیدنم؟

از حرفش خنده م گرفت.این سوالو من باید میپرسیدم ولی خجالت میکشیدم.آخرش اون داره میپرسه!

-هر وقت تو راحت باشی

-پنج شنبه و جمعه ها خوبه بیای فقط امروز یه کم خسته م.هر چند دلم خیلی واست تنگ شده

از مهربونیش لبخند روی لبم اومد

-مرسی عزیز دلم.دل منم واست تنگ شده!حتما باهت هماهنگ میکنم.

-راستی نفس

-جانم؟

-حتما با آرمان و بچه ها بیای ها

با این حرفش پکر شدم.خجالت میکشیدم به آرمان بگم با من بیاد.اون حتی تا حالا خونه ی خودمونم نیومده با اینکه مامان بابام هم تعارف نکردن چون میترسن بازم مثل فرزاد که همش میپیچوند آرمانم ناراحتشون کنه.مطمئنم وضع مالی سارا و شوهرش خیلی بهتر از مامان و بابای منه ولی بازم در برابر آرمان و اطرافیانش سطح پایین محسوب میشن.اصلا دلم نمیخواد خودشو جلوشون بگیره و مثل فرزاد بهم بگه اینا در حد من نیستن.فکرم بدجور درگیر بود که با صدای داد سارا رشته ی افکارم پاره شد.

-هوی با توام ها!

-هان ببخشید چی پرسیدی؟

-پوفف!پرسیدم میتونی هفته ی دیگه پنج شنبه بیای؟

-آره حتما.فقط شب میتونم بیام

-عالیه پس شام دعوت مایین

-نه این حرفا چیه؟!فقط میایم دیدنت.با این وضع نمیخواد کار کنیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الان خیلی بهترم.شام میبینمت.خدافظ

عجب آدم لجبازیه!به اجبار باید قبول میکردم وگرنه دل کوچیکش میشکست

-باشه عزیزم فقط زیاد زحمت نکش.خدانگهدار

تصمیم گرفتم امشب موقع شام همه چی رو بهش بگم و الان فقط یک ساعت تا زمان شام مونده.کمی از درسای قدیمی رو مرور کردمو راهی حمام شدم.سریع یک دوش داغ گرفتمو از حمام بیرون اومدم.از بین لباسام هم یک بلوز آستین بلند نارنجی و شلوار سرمه ای برداشتمو بعد از سشوار موهام با یک کلیپس نارنجی پشت سرم بستمشون.نگاهی به لباسای خوشرنگم انداختم و با لبخند رضایت بخشی از اتاق بیرون اومدم...با چنگال با پاستای جلوم بازی میکردم و همش دست دست میکردم!مونده بودم کی و چه جوری بهش بگم؟با صدای خودش دلهره ی بزگتری گرفتم

-چیزی میخوای بگی نفس؟

-نه!یعنی چیزه آره

بدجور هول کرده بودم اما به نظرم دیگه وقتش بود بهش بگم

-خیله خب!آروم باش!

-من آرومم!

به دستای لرزونم نگاه کردو جواب داد:-کاملا معلومه!

-آخه شاید از حرفم بدت بیاد

-ولی دلهره ی تو حس منو تغییر نمیده!

-چی؟!

-ببین تو چه استرس داشته باشی چه نداشته باشی نتیجه تغییری نمیکنه!چه حرفت واسه من بد باشه چه خوب نگرانی تو ماهیتشو عوض نمیکنه!

سعی کردم به خودم مسلط بشم به حرف اومدم

-راستش آرمان راجع به این پنجشنبه شبه

-باز مامان مهمونی گرفته؟!

خشم تو صداش موج میزد.معلوم بود اونم اصلا از این مهمونیا خوشش نمیاد مخصوصا الان که خواهر و برادرشم رفتن!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه!یکی از دوستام دعوتمون کرده.

خشم چهره ش جاشو به آرامش داد

-خب کدوم دوستت؟به چه مناسبتی؟

-سارا.همونی که من به جاش اومدم شرکت.بچه ش تازه به دنیا اومده واسه همین.

-آهان.اون نمیخواد الان برگرده سرکارش؟

-نه فکر کنم میخواد استعفا بده

-چرا؟!

-میخواد بچه شو خودش بزرگ کنه بعدشم ادامه تحصیل بده

-باشه میریم.فقط یه چیزی،تو واسه همین انقدر نگران بودی؟!

با تعجب نگاش میکردم.اصلا فکر نمیکردم انقدر راحت قبول کنه!

-یعنی تو مشکلی نداری؟!

-نه چه مشکلی؟!

-پس واقعا میای؟!

-معلومه!اگه نیام که بی احترامیه

ناخودآگاه دهنم باز شد.البته نیمه باز به گمانم.هر وقت تعجب میکنم این ریختی میشم.

-نفس

-هان؟

-شبیه اسب آبی شدی

اخمم گرفت و با لحنی عصبانی جوابشو دادم

-از تو که بهترم چشمات آدمو یاد تلویزیونای سیاه سفید عهد قجریه میندازه

-امم جدی؟!اما فقط طوسی نیستنا!رگه های آبی هم دارن.

-به هر حال

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیخیال ادامه ی بحث شدیمو شاممون رو خوردیم.با لذت دلسترمو میخوردم که آرمان با لحنی جدی دوباره شروع کرد به صحبت

-نفس میخوام یه چیزی بهت بگم

-چی؟

-دیگه نمیخوام با اکبری حرف بزنی

-آزیتا؟چرا؟!

-یعنی واقعا نمیدونی؟!

با نگاه عاقل اندر سفیهی که بهم انداخت فهمیدم همه چی رو میدونه.کلا از وقتی فهمیده بود ما با هم ازدواج کردیم ارتباطشو با من تموم کرده بود.هر وقت هم که منو میدید خودشو میگرفت.دیروز ظهر هم که داشتم با شیدا که همکارمه نسکافه میخوردم یهو سرو کله ش پیدا شدو تا میتونست بارم کرد.هنوزم یادم مونده این حرفشو که گفت"از اولم واسش تور پهن کرده بودی.من که گفتم نقشه کشیدی ادای آدم مظلوما رو در میاوردی".حرفش خیلی ناراحتم کرد چون من توان تحمل این همه توهینو اونم از کسی که یه زمانی دوستم بوده رو نداشتم.

-میدونم بهت چی گفته.

-از کجا میدونی؟!

-دیوار موش داره موشم گوش داره

-اما اون حق داشت

-چی؟!

صدای دادش از جا پروندم.اینبارم مراعات بچه ها رو نکرده بود و آرزو از ترس میلرزید.رایانم فقط مات نگاه میکرد.باچشم به بچه ها اشاره کردم که جلوی اونا مراعات کنه.

-مهشید

-بله خانوم؟

-بچه ها غذاشونو خوردن وقت خوابشونه

از روی صندلیم بلند شدم و هر دوشونو به آغوش کشیدم.با ب*و*س*ه ای کوتاه بر گونه هاشون آروم بهشون گفتم:-نگران نباشید عزیزای دلم.فقط میخوایم یه کم صحبت کنیم.شب به خیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هردوشون هم زمان گفتن-شب به خیر

مهشید دستشونو گرفتو به سرعت غیبشون زد.رومو برگردوندم به سمتشو به حرف اومدم:-آرمان من به اون گفته بودم هیچوقت دنبالت نبودم.گفتم از بابت عشقش به تو مطمئن باشه من مانعش نیستم

صدای خنده ی هیستریکش منو بدجور میترسوند.منو یاد مالیفست (همون جادوگر زیبای خفته)میانداخت که وقتی اورورا رو طلسم میکرد صدای خنده ش به کارتون هیجان میداد.

-ببینم تو شوخیت گرفته نه؟!عشق؟!

-خب اون اسم حسشو عشق میذاره

دستشو به علامت نفی به چپ و راست تکون دادو منو وادار به سکوت کرد

-واسم مهم نیست اون تحفه روی چی اسم عشق میذاره.ولی تو واقعا انقدر ضعیف و بدبختی که به اون حق میدی هر تهمتی بهت بزنه؟!

-اینطور نیست!

-چرا دقیقا همینه.آخه تو چرا انقدر احمق و پخمه ای؟!اصلا واسه همین انقدر تو زندگیت شکست میخوری.میدونی چرا فرزاد سانازو به تو ترجیح داد؟چون تو یه احمقی ولی اون زرنگه.تو انقدر به همه خوشبینی که عیباشونو نمیبینی و همه از همین سادگیت سو استفاده میکنن

اشکام تند تند میریختن ولی بغضم بزرگتر از اونی بود که با این اشکا کم بشه.بالاخره اونم این حرفو زدا!حتی آرمانم منو مقصر میدونه؟

با دستاش شونه هامو محکم گرفته بودو به جلو و عقب تکونشون میداد.با همون لحن جدی خشنش گفت-نفس غرور داشته باش!یاد بگیر قوی باشی.حتی اگه درونت داغونه مثل یک مرد بایست.نذار کسی خم شدنتو ببینه و سوارت بشه.تو قرار نیست خر بشی تا همه روت خرسواری کنن!اونا بتازن و تو همچنان با لبخند نگاشون کنی و بهشون حق بدی.باید بدونی تا وقتی خودت ارزش خودتو ندونی هیچ کس دیگه ای هم بهت بها نمیده!

ناخودآگاه بدجور گریه م گرفت.صدای هق هقم توی خونه پخش شده بود و آرمان دیگه هیچی نمیگفت.چه قدر خوب بود میدونست چه زمانی باید سکوت کنه.اینبارم بغلم کرد.مثل دفعه ی قبل هنوزم آغوش مردونه ش گرم بود.بوی عطرش رو با ولع به ریه هام میبردم.کلیپسمو باز کردو آروم دستشو روی موهام به حرکت در آورد.موهای نرمم با ملایمت نوازش میشدن و تنها یک چیز بهم تزریق میشد:آرامش...گریه م تموم شده بود و فقط از شدت ضعف تو بغلش میلرزیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چرا میلرزی؟

با صدایی پربغض جوابشو دادم:-نمیدونم

بیا بریم بشینیم.روی راحتی دونفره ی هال تو بغلش نشسته بودم ولی هنوزم میلرزیدم.

-نفس چته؟

-نمیدوونم

-ناهید

انقدر بلند صداش کرد که گوش منم درد گرفت.صدای تق تق صندل های پاشنه دار ناهید نشون از حرکت سریعش به سمت هال بود.

-بله آقا؟

-بگو فیروزه یک نوشیدنی شیرین بیاره.اون دستگاه فشارخون رو هم بگو بیارن

-حتما

-نفس بخورش

-نمیتونم

-بهت میگم بخور

انقدر محکم و جدی با لحن دستوری گفت که مجبور شدم سرمو از روی سینه ش که منبع صدای کوب کوب دوست داشتنی قلبش بود بردارم.با وجود بی میلی آروم با نی شربت شیرین آلبالو رو می مکیدم.کم کم ضعفم برطرف شد و دیگه لرزشم از بین رفت

-اینم بخور

به شکلات کاکائوئی دستش نگاه کردمو معترضانه گفتم

-چه خبره؟!

-سلامتی

-نمیخورم دیگه خوب شدم

-میخوری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نمیخورم

-گفتم میخوری

-و اگه نخورم

لبخندی کج با بالا دادن طرف راست لبش زدو یه طرف شکلات رو با دندونای پیشش (چهار دندان جلویی)گرفت.منتظر بودم گازشون بزنه که حس گرم شدن پوست لبم و فرو رفتن طرف دیگه ی شکلات در دهانم هم زمان شدن.اینبار فقط اون حس گرم و دلنشین با بوی خوب افترشیوش و طعم لبهاش نبود،این دفعه مزه ی شیرینی و کاکائوی شکلات هم بهش اضافه شده بود.به آرومی با زبونم شکلات رو میمکیدم و شیرینیش رو حس میکردم..

باورم نمیشه شکلاتم تموم شد و مجبور شدم ازش فاصله بگیرم.لبهامون شکلاتی شده بود و چشمای آرمان از شیطنت برق میزد.نمیخواستم بیشتر از این اونجا بمونم.هیچوقت توی چشماش پشیمونی ندیدم.برعکس چشمای من که همیشه لبریز از پشیمونی بودن و هستن.اون اما نمیدونه که با این نزدیک شدنامون این منم که وابسته ش میشم!

-من دیگه میرم

-شکلات خوشمزه بود؟

لحن شیطنت آمیزش و لبخند کجش احساس پیروزی ای که میکرد رو فریاد میزدن ولی سعی کردم بی تفاوت باشم.

-خودت شکلات میخواستی به زور به منم دادی!

-به زور؟!

بدون این که جوابشو بدم بلند شدمو سریع به سمت آسانسور راه افتادم.بدجور احساس شرمندگی میکردم.از خودم بدم میومد که انقدر ضعیف بودم.لحظه ی آخر که در آسانسور شیشه ای داشت بسته میشد فقط تونستم به آرمان که دنبالم اومده بود و هنوزم با همون لبخند کج نگام میکرد بگم:-شب خوش

-شبت خوش

به لبهای قهوه ای شده م توی آینه نگاه کردم.انگشت اشاره مو روی لبهام کشیدمو لایه ی شکلات روشونو برداشتمو روی زبونم گذاشتم و با لذت مزه مزه کردم.انگار دوباره دارم اون حس شیرین و افسانه ای شکلاتی رو تجربه میکنم....

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای زنگ ساعت پنج گوشیم واسه شرکت از خواب شیرینم بیدار شدم.با حس خیسی شلوارم ترس شدیدی بهم هجوم آورد.سریع آباژورمو روشن کردمو پتو رو کنار زدم.

-اه لعنتی!

با دیدن اون همه خون که پتو و ملحفه و نصفی از شلوار سفید لباس خوابمو قرمز کرده بود از شدت چندش صورتم جمع شد.مطمئنا به خاطر فشارای عصبی این ماه همه چیزم بهم ریخته ولی این یکیو واقعا نمیدونم چی کارش کنم!تصمیم گرفتم خودم همشونو توی حموم اتاقم بشورم.همین جوری نشسته بودمو تو فکر بودم که اول چی کار کنم.تازه من هیچ لوازمی هم نداشتم.بدجور گیر کرده بودم.باید از ناهید کمک بخوام.نه اون خیلی رسمیه!مهشید چه طوره؟نه اون مال کارای بچه هاست.بیخیال فکر کردن شدمو به محض اینکه از روی تخت بلند شدم در اتاق باز شد.از خجالت سرمو پایین انداختم.میدونستم آرمانه چون فقط اون بدون در زدن در اتاقمو باز میکنه.چند لحظه سکوت بود و من اصلا نمیدونستم واکنش اون به این گندکاری من چیه بس که سرم پایین بود و چشمام روی زمین ثابت مونده بود.با حس داغی گونه هام فهمیدم که گونه هام از خجالت سرخ شدن.

-نفس!

باصدایی لرزون از خجالت جوابشو دادم:-میشه بری بیرون

-حالت خوبه؟!

-آرمان برو بیرون

دیگه اشکام هم ریختن.همیشه از این کثیف کاری غیر قابل پیش بینی خودم خجالت میکشیدم.مخصوصا که آرمان انقدر آدم تمیزیه.با تیر کشیدن دلم از درد خم شدم.فکر کردم رو زمین فرود میام که آرمان زیر بغلمو گرفتو روی تخت نشوندم.

-آرمان تو رو خدا برو

-وقتی بهتر شدی میرم

-گفتم برو

-الان نه!

تحکم صداش وادارم کرد دیگه اصرار نکنم.

-ببخشید آرمان

-چیو ببخشم؟از چی خجالت میکشی؟!

-من خونه تو کثیف کردم من خیلی لجن..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با گذاشتن دستش روی دهانم مانع ادامه ی حرفم شد.

-خیلی چرت و پرت میگی!تو میدونی من از بدو تولدم تا حالا با چند تا دختر بودم؟

-افتخار میکنی؟!

-نه فقط محض اطلاع گفتم از نظرم طبیعیه

-هیییی!بی شعوور!

-باشه نزن منوامیدونم الان حالت خوب نیست و کنارت جونم در خطره!

بالشتی برداشتمو به سمتش پرت کردم ولی توی هوا گرفتش

-نمیخوای دوش آب داغ بگیری؟

-چرا میگیرم!

-پس منتظر چی هستی؟!

-پس پتو و ملحفه

-تو به اینا چی کار داری؟برو دوش بگیر فقط زود بیا بیرون

-نمیدونم چی بگم

-نمیخواد چیزی بگی فقط زودتر برو تا حالت بدتر نشده!

مثل یک بچه ی حرف گوش کن سریع رفتم دوش گرفتم.صدای در زدن حمام که اومد با تعجب پرسیدم:-کیه؟!

-منم

-چه عجب تو در زدی آرمان

-حالا حالت خوب شده تیکه میندازی؟

-چی کار داری؟!

-درو باز کن

-چی؟!

-خب حوله ت رو دور خودت بپیچ

آروم یه "بچه مثبت"هم گفت که شنیدنشو نادیده گرفتم.سریع کاری که گفت رو انجام دادمو درو باز کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب؟

-بیا

به لباسای دستش به همراه یک پد بهداشتی روشون خیره شدم.بازم ازش خجالت میکشیدم ولی خیلی هم ممنون بودم.با سری پایین افتاده زیر لب "مچکرم"ی گفتم و اونم در جواب به گفتن یک "قابلی نداشت"اکتفا کرد.وقتی لباسامو پوشیدمو بیرون اومدم با دیدن ملحفه ی تمیز و پتوی جدید تمیز لبخندی از آرامش روی لبم اومد.بی حال تر از اونی بودم که وایستم واسه همین سریع روی تختم دراز کشیدم.در اتاقم باز هم بدون در زدن باز شد و آرمان با یک شی سرمه ای رنگ در دستش ظاهر شد.نزدیک که اومد فهمیدم کیسه ی آب گرمه

-بیا

-نمیخوام

-اینکه دیگه تعارف نداره!

-مرسی

-اونو هم بخور

به سمتی که نگاه میکرد برگشتم و یک سینی کوچیک سفید با یک بسته قرص آهن و یک لیوان آب روی پاتختی نظرمو جلب کرد.

-خیلی ممنونم

-خواهش میکنم.میگم کاری نداری؟

-نه چه کاری؟

-یعنی برم دیگه؟

تازه یادم افتاد به خاطر من انقدر دیر داره میره شرکت

-وای خدا برو سریع.تا همین حالاشم وقتت تلف شد

-تلف چیه؟!اگه چیزی لازم داشتی به ناهید بگو.اگر هم کارم داشتی بهم زنگ بزن

-ممنونم.موفق باشی.

چشمکی بهم زدو سریع از اتاق بیرون رفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای در اتاقم از خواب بیدار شدم.با دیدن ساعت که ده و نیم صبح رو نشون میداد داشتم شاخ در میاوردم.از شدت گرما سریع پتو رو کنار زدم و کیسه ی آب گرمی که حالا گرمیش روی اعصابم بود رو برداشتم.از پارچ آب روی پاتختی واسه خودم آب ریختم و لیوانمو سر کشیدم.

-آخیش خنک شدم.

صدای فیروزه از پشت در اومد که گفت:-خانوم

-بله؟

-صبحونه تون رو آوردم.

-بیا تو

از اینکه آرمان بهشون گفته بود امروز صبحونه مو بیارن توی اتاقم لبخندی روی لبم اومد.واقعا نه حس و حالشو داشتم برم پایین نه میتونستم گرسنگی رو تحمل کنم.

-مرسی

-خواهش میکنم خانوم.چیز دیگه ای لازم ندارید؟

-نه ممنون.

با لذت آخرین لقمه ی کره عسلمو خوردم و سینی رو کنارم گذاشتم.دیگه حالم کاملا خوب شده بود.از اونجایی که کسی خونه نبود کار زیادی نمیشد انجام داد اما..بشکنی توی هوا زدمو با ذوق به خودم گفتم

-عالیه

از اتاقم بیرون اومدم و آروم وارد اتاق آرمان شدم.تا حالا نتونستم تنهایی برم توشو ببینم.باز هم عکسای ریز و درشت رزا در تمام اتاق بهم زبون درازی میکردن.هیچ وقت نخواستم جای آدم دیگه ای باشم چه برسه به عکسش ولی این عکسای رزا با همه چیز و همه کس فرق دارن!اونقدری که به عکساش حسادت میکنم اصلا به خودش نمیکنم.حتی ازش بدمم نمیاد!طبق اعتقاداتم همیشه به مرده ها خوبی نسبت میدم و واسشون دعا میکنم چون خودمم یه روزی توی همون جایگاه قرار میگیرم.بیخیال فکر کردن به عکسا شدمو شروع کردم به دید زدن دکوراسیون؛همه ی دیوارها کاملا سفید بودن که نوارهای باریک عمودی شکوفه های ظریف طلایی رنگی بهشون زیبایی عجیبی میداد و تخت دونفره ی چوبی طلایی رنگش با سرتخت چرم سفید رنگ و حاشیه ی چوبی طلایی با پتوی گلبافت نباتی با طرح های ظریف سفید و طلایی مثل خورشید میدرخشید.دو طرف تختش هم پاتختی های ظریف طلایی رنگ سه کشویی قرار داشتن.میز توالتش هم سفید بود با طرح شکوفه های ظریف طلایی در حاشیه ش و روی پایه هاش.قاب آینه ش هم به صورت طرح شکوفه های برجسته ی ظریف طلایی رنگ بود.درهای کمد های اتاقش هم گلس سفید بودن که با گلهای ظریف طلایی رنگ حاشیه ش و دستگیره ی ظریف

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طلایی عالی به نظر میرسیدن.ناخودآگاه به سمت میز توالتش کشیده شدم.با دیدن شیشه ی سیاه رنگ مکعب مستطیلی که روش به طور برجسته اسم عطرش به رنگ طلایی حک شده بود لبخند روی لبام اومد."بولگاری"...دقیقا مارک عطر من ولی مردونه ش!از این همه تفاهم تمام وجودم لبریز از شادی شد.در عطرشو باز کردمو جلوی بینیم گرفتمش.با یک دم عمیق حجم زیادی از هوایی که بوی خوبشو داشت به ریه هام فرو بردم.بوی خاصش توی تک تک سلول های بدنم نفوذ میکرد.احساس میکردم دقیقا توی آغوش آرمانم با این تفاوت که اون گرمی رو الان حس نمیکنم!در عطرو بستمو قبل از برگردوندنش سرجاش نگام روی قیمت حک شده ی پشت شیشه ش میخ شد:"هزار دلار"!یهو یاد اون تابستونی که با مامان و بابا رفتیم مشهد افتادم که توی یکی از کوچه های شلوغش عطر گلاب و گل محمدی مردونه ش رو کلا هزار تومن میفروختن و مردم ازشون خرید میکردن!با تصور آرمان که از اون عطر ها بزنه ناخودآگاه خنده م گرفت...فکر کنم یک ساعتی گذشته که دارم تجسس میکنم.ولی اکتشاف خاصی نکردم!مثلا فهمیدم که کتابایی که میخونه یا راجع به فلسفه ست یا مدیریت یا ادبیات که من اصن سمتشون نمیرم:|و اینکه توی کمدش انقدر کت و شلوار داره که آدم سرگیجه میگیره.فکر کنم از منم بیشتر لباس داره!روی تختش نشسته بودمو فکر میکردم کجا مونده که ندیدم.چشمم به پاتختی افتاد که کشوهاشو باز نکردم.سریع به سمتش رفتم و از بالا شروع کردم به باز کردن کشوها.اولین کشو که انواع ساعت های گرون قیمتش داخلش بودن.دومین کشو هم که شامل گیره های آستین و گیره های کراوات بودن.داخل سومین کشو هم کراوات ها به طرز مرتبی چیده شده بودن.از روی تخت پریدم اونور و کشو های اون یکی پاتختی رو باز کردم.همون اولی رو که باز کردم با دیدن مارک کالوین کلین (calvin klein)لباس زیرهاش سریع بستمش.حتی لباس زیراشم مارک دارن!شروع کردم به نق نق کنان سرزنش کردن خودم

-هووفف!آخه دختره ی احمق تو نمیدونی چی اینجا میذاره؟!واقعا که هنوز بزرگ نشدی!

-واقعا!

مثل برق گرفته ها از جام پریدمو به سمت صداش برگشتم.با لبخند کج پر شیطنتش نگام میکرد!

با ناباوری صداش کردم

-آرمان

-مزاحم که نیستم؟

-کی اومدی؟

-تازه رسیدم

-مگه امروز نباید شرکت باشی؟!

-ناراحتی اومدم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه ولی مگه کار نداشتی؟

-عجبا!مگه بازجوییه؟!

-نه!ولی خب عجیبه!

-امروز خیلی کار نداشتم.فقط یک جلسه ی مهم و یه سری کارای کوچیک که ترتیبشونو دادم.زود هم اومدم که چون حالت خوب نبود پیشت باشم ولی مثل اینکه تو از من بهتری باید مراقبم باشی!

اخمام تو هم رفت.همش به خاطر این فضولی ذاتیمه!

-تیکه ننداز

-تو هم به من اخم نکن

-خیلی رو داری

-نه به اندازه ی تو فضول خانوم!

با اینکه از دستش عصبانی بودم ولی تاحدی بهش حق میدادم.سرمو انداختم پایینو راه افتادم.داشتم از کنارش رد میشدم که دستمو محکم گرفت

-چیه؟!

-هر وقت بخوای میتونی بیای اتاقم؛نیازی هم به این دزدکی اومدنا نیست

-شب عروسی که چیز دیگه ای میگفتی!

-اولا فقط گفتم اتاق هامون جداست و اینجا اتاق منه ولی نگفتم نمیتونی بیای!دوما انتظار داشتی اون شب بعد کاری که اون فرزاد..اه لعنتی

کلافه پوفی کشیدو دستشو تو موهاش برد.میدونستم چرا جمله شو ناتموم گذاشت.هنوزم نتونسته با کار اون روزش کنار بیاد.دقیقا همونطوری که خودم نتونستم!فشاری که به مچ دستم که گرفته بود وارد میکرد نشون از فشار عصبی زیادش بود.سعی کردم کمی آرومش کنم

-مهم اینه که تموم شد

-واسه تو تموم شده نه من!

صداش از شدت خشم دورگه شده بود و اون لحظه با اینکه اگه هر وقت دیگه ای بود ازش میترسیدم،دلم براش سوخت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-منم عذاب کشیدم آرمان.منم از اون نزدیکی و استرس اینکه چی میشه زجر کشیدم!ولی با فکر کردن بهش چیزی درست نمیشه!میشه؟!بعدشم خدا رو شکر قبل از اینکه کاری بکنه تو رسیدی

آروم دستمو رها کردو با صدای آروم تر از قبل گفت:-بریم پایین واسه ناهار

با صدایی که انگار از ته چاه میومد جواب دادم:-باشه بریم

****

با کلی زحمت خط چشممو خوب در آوردم.سرش نازک و انتهاش کمی کلفت تر شده بود.با کمی ریمل هم مژه هامو پرتر و کمی بلندتر کردم.رژ گونه ی صورتی و رژ لب صورتی براقمو زدمو به چهره ی زیباتر شده م توی آینه لبخند زدم.واسه ی امشب یک بلوز بافتنی آستین بلند سفید و سرخابی یقه اسکی و شلوار جین سرمه ای پوشیدم.پالتوی سرخابی رنگمو پوشیدمو بعد از پوشیدن شال سفید و سرخابیم با برداشتن پوتین جیر سرمه ای و کیف همرنگش از اتاقم بیرون اومدم.به محض بیرون اومدن آرمان جلوم ظاهر شد.با شلوار جین سرمه ای و پیراهن مردونه ی سفید و یک کت اسپرت سرمه ای انگار تا حدی با من ست کرده بود.با لبخندی پر از تحسین نگام میکردو بعد از چند لحظه به حرف اومد

-خوبه

با لبخند کج همیشگیش نگام میکرد و من در جوابش فقط لبخند زدم!

آرزو هم با پالتوی صورتی و جوراب شلواری سفید که با کلاه سفیدش ست شده بود به سمتم اومد و دست چپمو گرفت

-نفس خوشگل شدم؟

-آره عزیزم!عالی شدی!

-مرسی تو هم همینطور

-خانوما منم خوش تیپ شدماا!

با لحنی معترض دست به کمر وایستاده بود و طلبکارانه نگامون میکرد.از واکنشش خنده م گرفت و قبل از اینکه هر جوابی بدم آرمان به حرف اومد:-کی گفته از دخترا سلیقه بخوای؟!به نظر من که خیلی خوش تیپ شدی!

حرفش کاملا منطقی بود و رایان با بلوز زرد و شلوار جین سرمه ای و کاپشن سرمه ای عالی شده بود

-جدی میگی؟!

-معلومه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مرسی!

مثل یک مرد مغرور سرشو بالا گرفتو از گوشه ی چشمش من و آرزو رو نگاه کرد.با این کارش خنده م شدت گرفت.واقعا با مزه شده بود!

-پسر خودمی

-حالا که فهمیدی خیلی خوش تیپم؟

-از اول پسر من بودیا

-خیله خب افتخار میدم همراهیم کنی

با تعجب به رایان پر غرور روبروم نگاه کردم.همش به خاطر این کارتوناست که حس کرده پادشاهی چیزیه!بیخیال فکر کردن بیشتر شدمو به سمت آسانسور رفتم.

بعد از سوار شدن فلش آهنگمو به پخش ماشین وصل کردم و روی آهنگ دلخواهم تنظیم کردم.این آهنگ دقیقا برای من و آرمان خونده شده بوداسکوت کردم و گذاشتم صدای آهنگ تنهای صدایی باشه که سکوت ماشینو میشکنه:

زندگی قبل تو با من بد بود

سرد و خسته بین مردم بودم

من به هر کسی رسیدم غم داشت

من همیشه عشق دوم بودم

یه نفر قبل من اینجا بوده

که من از خاطره هاش ترسیدم

این گ*ن*ا*ه من نبوده که تو رو

یکمی دیرتر از اون دیدم

تو با من باش و یه کاری کن بره

یادش از دنیای دیوونه ی من

بذار این خونه بهم حسی بده

که بشه صداش کنم خونه ی من

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی عکسی که ازش جا مونده

خیره میشم و دلم میلرزه

چی تو این نگاه غمگین دیدی

که به خنده های من می ارزه؟

می ارزه

تو نمیتونی برای من یکی

به غریبگی مردم باشی

حق بده من سخت میگیرم به تو

آخه سخته عشق دوم باشی

اگه چند سال زودتر میدیدمت

از گذشتت دیگه وحشتی نبود

اولین عشق تو میشدم اگه

اگه این زمان لعنتی نبود

تو با من باش و یه کاری کن بره

یادش از دنیای دیوونه ی من

بذار این خونه بهم حسی بده

که بشه صداش کنم خونه ی من

توی عکسی که ازش جا مونده

خیره میشم و دلم میلرزه

چی تو این نگاه غمگین دیدی

که به خنده های من می ارزه؟

می ارزه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آهنگ عشق دوم از احسان خواجه امیری

نگاهی به آرمان انداختم که اخماش بدجور تو هم بود.حس کردم اونم مثل من غرق متن آهنگ شده بود،واسه همین آهنگو دوباره زدم که این حس غمناک باز هم تکرار بشه!

با توقف ماشین از عالم خیالات منفی بیرون اومدمو کمربندمو باز کردم.

-هنوز نرسیدیم

-پس چرا وایستادی؟!

-فکر نمیکنی باید شیرینی بخریم؟!

با اینکه کادو خریده بودم ولی حرفش بی راه هم نبود.بالاخره بچه شون به دنیا اومده!

-راست میگی!خب برو بخر دیگه منتظر چی هستی؟!

-امر دیگه

لبخندی پر شیطنت زدمو با لحنی پرغرور گفتم:-عرضی نیست

با صدای روشن شدن ماشین متعجب نگاش کردم

-کجا میری؟!

-یا با هم میریم میخریم یا شیرینی بی شیرینی

-باشه بریم

از اینکه همیشه اون در موضع قدرت بود خیلی بدم میومد ولی فعلا راه دیگه ای ندارم جز اینکه باهش کنار بیام..

در حالی که دستم دور بازوی آرمان حلقه شده بود به آرومی با پوتینای پاشنه هشت سانتیم قدم برمیداشتم.صدایی که پاشنه هام از قدم های منظمم میساختن مثل یک موسیقی با ریتمی مشخص پخش میشد.

-طبقه ی چهارم

با صدای گوینده ی آسانسور و به دنبالش باز شدن درش از آسانسور بیرون اومدیم.نگام به سارا افتاد که با بلوز بلند به رنگ قهوه ای و شلوار مشکی که با شال سیاه و قهوه ایش ست شده بود با لبخند نگام میکرد.صورتش ورم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کرده و رنگ پریده شده بود و نسبت به قبل هم کمی چاق تر شده بود اما هنوزم از نظرم زیبایی خاص خودشو داشت

-خیلی خوش اومدین

-مرسی سارا جان!

در حال پوست کندن پرتقالم بودم که چشمم افتاد به آرمان که محترمانه با شهاب گفتگو میکرد.از این سطح از فرهنگ اجتماعیش خیلی خوشم اومد.با اینکه همیشه مغرور بود ولی همیشه به همه حتی کسایی که از نظر مقام یا وضع مالی و اعتبار از خودش پایین تر بودن احترام میذاشت و همین برای من خیلی ارزش داشت.آروم طوری که فقط سارا بشنوه بهش گفتم:-سارا میشه پسرتو ببینم؟

-نخیر نمیشه

-ا نشونش بده دیگه

با کمی خنده ی ریز از شیطنتش گفت

-بیا بریم

به تخت گهواره مانندش که رسیدیم واکنش آرزو و رایان اولین چیزی بود که توجهمو جلب کرد.

آرزو-چه قدر خوشگله!

رایان-خیلی با نمکه!

-کاش خواهر کوچولومون بود

-نه خیرم داداش کوچولو

-خواهر

-داداش

-بچه ها

هر دوشون به سمتم برگشتن

-سر هیچی دعوا میکنین؟

رایان-نه مامان هیچی چیه؟!من و آرزو خواهر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرزو رو نگاه کرد و چشمکی بهش زد و بعدش سریع سرشو به سمت من چرخوند و حرفشو ادامه داد.چشمک زدنو تازه یاد گرفته و از تولید به مصرف هی چشمک میزنه!

-و برادر کوچولو میخوایم

با چشمایی که داشت از حدقه در میومد نگاش کردم.

-دیگه چی میخواید؟

-بستنی کاکائویی هم میخوایم.البته آرزو توت فرنگی بیشتر دوست داره

-خیلی رو داری!

-یعنی چی؟!

کلافه پوفی کشیدمو به گفتن"برید کنار منم بچه رو ببینم"اکتفا کردم.از دیدن نوزاد کوچولویی با صورتی گرد و سفید و لپ های تپل و چشم ها و موهای قهوه ای لبخندی از زیباییش روی لبهام اومد.آروم پشت دستمو روی لپ نرم و لطیفش کشیدم.دستشو بالا آورد و من گذاشتم نوک یکی از انگشتامو با انگشتای تپل و کوتاهش توی مشت کوچیکش نگه داره.مظلومیت و پاکی توی چشماش موج میزد و آدمو واسه بوسیدنشون وسوسه میکرد.به آرومی لپشو بوسیدمو بوی خوب تنشو به مشام کشیدم.مطمئنم هیچ حسی مثل این نمیشه!واسه یک لحظه آرزو کردم کاش واقعا الان یک بچه ی دیگه داشتم.من از نوزادی رایان هیچی نفهمیدم!فقط در استرس و گریه و التماس فرزاد به سر میبردم!

-مثل اینکه خیلی دوستت داره!

-منم خیلی دوستش دارم!

-ولی بچه ی منه ها!

-سارا!حسودی میکنی؟!

-بدجور!

-دیوونه

****

-ظرف میوه ت رو که توی جیب جلوی کوله ت گذاشتم.یک شیر پاکتی و یک کیک هم گذاشتم.پول هم که توی کیف پولته.دفترتو جامدادی هم که هست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از چک کردن همه چیز زیپ کوله شو بستمو شونه هاشو گرفتم و به سمت خودم برش گردوندم.به صورت خوشگل و گردش که با مقنعه ی سفید مدرسه قاب شده بود با لبخند نگاه کردم.درست مثل فرشته ها شده بود..

-چیز دیگه ای لازم نداری آرزو جان؟

استرس توی چشماش موج میزد و من باید آرومش میکردم

-نه مامان میتونی بری

-اصلا نگران نباشی ها!امروز روز اول مدرسه ست و کلی دوست جدید پیدا میکنی و یک عالمه هم جشن دارین و خوش میگذرونین.

-آره رایان هم دیشب بهم گفت امروز نترسم.اونم گفت پارسال این موقع خیلی بهش خوش گذشته.

-رایان راست میگه عزیزم.اون الان دوم دبستانه و خوب میدونه چه قدر الان بهت خوش میگذره پس نگران هیچی نباش.

-باشه

گونه شو بوسیدمو قبل از بیرون رفتن از حیاط مدرسه با ناظمشون صحبت کردم که هواشو داشته باشه.در مزدا 3 هاچ بک سفیدمو باز کردمو پشت رل نشستم.یاد روزی که آرمان واسه تولدم اینو برام خرید افتادم.یادم نمیره که رایان دو ماه قبلش وقتی همه نشسته بودیم سر میز شام با شوق بهم گفت-مامان میدونی ماشین بابای پویا چیه؟

(پویا یکی از دوستای صمیمیش بود)

-نه چیه؟

-مزدا3 هاچ بک!همونی که تو عاشقشی!

-آخه خیلیی خووبه!

اون شب که فقط دیدم آرمان لبخند کجی از روی رضایت زد ولی وقتی شب تولدم سوییچشو واسه هدیه بهم داد با دیدن ماشین داشتم بال در میاوردم و تازه هدیه بهترش این بود که اجازه داد آرزو از اون به بعد منو مامان صدا کنه.رایان که انقدر با آرمان صمیمی شده بودو دوستش داشت که یک سال بعد ازدواجمون بابا صداش میکرد اما وقتی آرزو واسه اولین بار توی خونه بهم گفت مامان من از شادی داشتم بال در میاوردم که آرمان با دادی که زد شادیمو کوفتم کرد!

-دفعه ی آخرت باشه بهش میگی مامان!

آرزو با صدایی لرزون پرسید-چرا؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با لحنی خشن تر بهش گفت-چون اون با مامانت فرق داره!

نمیدونم چرا ولی واژه ی مامانت رو با کینه به زبون میاورد.هر بارم من ازش میپرسیدم همین جوابو میداد.دیگه از اجازه ش نا امید شده بودم که روز تولدم به عنوان سورپرایز تونستم از زبون آرزو مامان خطاب بشم!رایان و آرزو هم کلا شش ماه اختلاف سنی داشتن ولی رایان نیمه اولی بود و آرزو نیمه دومی.واسه همین رایان یک سال پیش رفت مدرسه.یک موضوع مهم دیگه هم که هست اینه که ما اصلا اجازه نداریم تولد آرزو رو جشن بگیریم هر چند از وقتی من وارد این خونه شدم روز تولدشو واسش یک کیک کوچیک میگیرم و کادو و یواشکی توی اتاقش با رایان جشن میگیریم و قبل از اومدن آرمان همه چیزو جمع میکنیم!با رسیدن به خونه تازه یاد استرس خودم افتادم.واقعیت این بود که من یک سال کامل خوندم تا فوق لیسانس قبول شدم و همین تابستون هم از پایان نامه م دفاع کردم و پرونده ش بسته شد ولی یک ماه دیگه کنکور دکتراست و من با اینکه خیلی واسش خوندم اما همش فکر میکنم هنوزم کمه.به زور آرمان کلاس زبانم شروع کردم ولی خودم علاقه مند شدم و الان میخوام تا آخرش ادامه بدم.تفریحی هم زبان فرانسوی میخونمو با سی دی یاد میگیرم.به ساعت روی دیوار نگاه کردم.الان دیگه ندا میرسه!سریع رفتم داخل رختکن حیاط و مایوی مشکی رنگ یک تکه م با آرم سفید رنگ آدیداس رو پوشیدمو از رختکن بیرون اومدم.صدای فیروزه رو شنیدم که پرسید-چی میل دارید براتون بیارم؟

ندا-یک لیوان آب کافیه

با لبخند به سمتش رفتم

-خوش اومدی ندا

-مرسی نفس!خب امروز دیگه آماده ای؟

-آره این دو هفته خیلی تمرین کردم

-پس برو ببینم چه میکنی

کف دستمو روی اون یک دستم گذاشتم و به سمت استخر خم شدم.با صدای سوت ندا شیرجه زدم.به سرعت شنا میکردم تا رکوردو بزنم.نتیجه ی دوسال مربی خصوصی شنا توی خونه داشتنم باید عالی میبود.اول کرال و بعد پروانه.دستا و پاهام خیلی از قبل قوی تر شدن و مثل یک شناگر حرفه ای ساعت ها میتونم شنا کنم!سرمو از آب بیرون آوردمو منتظر نگاش کردم

-خوب نبود نفس!

با تعجب نگاش کردم.مطمئنم حتی در کمتر از زمان لازم تمومش کردم!

-چی میگی ندا؟!

-خوب نبود نفس!عاالی بود!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای دست زدنش لبخند روی لبم آورد.این نفس جدیدو خیلی دوست داشتم.از اینکه انقدر مایه ی افتخار بودم غرق لذت شدم..کف دستامو روی لبه ی استخر گذاشتمو با یک حرکت از آب بیرون اومدم.صدای ریختن آب از روی بدنم به استخر حس خوبی بهم میداد.

-ندا بشین یک آبمیوه بخوریم

-بیخیالش

-بشین گفتم

-باشه حالا نزن منو!

دستاشو به علامت تسلیم بالا آورد و مظلومانه نگام کرد

-این قیافه اصلا بهت نمیاد!

-از خداتم باشه اینجوری منو میبینی

-برو بابا تو ام

-بیا!حالا اگه یه پسر بود عاشقم میشد

با خنده ازش فاصله گرفتم.کلا اخلاقش خیلی خوبه و توی این مدت جزو بهترین دوستای من شده

-میرم لباس بپوشم

-بیا بشین بابا با مایو ناموس شوهرت دیده نمیشه!

-گم شو!

چرخیدمو به سمت آینه ی قدی روی رختکن رفتم.از روی رخت آویز مخصوص حوله ها حوله ی سفید خودمو برداشتمو روی شونه م انداختم.توی آینه به خودم نگاه کردم.به خاطر شنا توی استخر حیاط و زیر آفتاب بودن پوستم کمی تیره تر و نزدیک به برنزه شده بود و هیکلم نسبت به قبل پر تر و خوش فرم تر شده بود.الان دیگه مثل قبل از ازدواج استخونی و رنگ پریده نیستم.هم خوش هیکل شدم و هم صورتم هم پر شده و هم از رنگ پریدگی در اومده.سه سال از ازدواجمون میگذره و همه چیز داره بهتر میشه به جز یک چیز:بیماری بابا..نمیدونم چرا دکترش میگه اوضاع قلبش داره هر روز بدتر میشه و باید هر چه سریعتر عمل پیوند قلب کنه ولی چون گروه خونیش اوی منفیه (-O)که کمیاب ترین گروه خونیه خیلی سخت قلبی پیدا میشه که بشه بهش پیوند زد.اما زندگی خودم پر شده از پیشرفت و رابطه م با آرمان هم هر روز بهتر میشه.با اینکه هنوزم اتاق هامون جداست ولی الان خیلی بیشتر از نزدیکیم به فرزاد در گذشته به آرمان نزدیکم هر چند هنوزم اون رازایی از گذشته شو که

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلیل خیلی از اخلاقای عجیبشن بهم نگفته!مثلا اینکه هنوزم نمیفهمم چرا آرزو رو دوست نداره در حالی که با رایان که بچه ی خودش نیست انقدر صمیمی شده.دوچرخه سواری و شطرنج رو آرمان به رایان یاد داد ولی هر دوی اینا رو من به آرزو یاد دادم هر چند خودم زیاد بلد نیستم ولی نمیخوام از بی توجهی پدرش غصه بخوره.از زیر دوش بیرون اومدمو مایومو در آوردم.یاد هفته ی پیش افتادم که آرمان و رایان با هم اینجا شنا میکردن.اون واقعا واسه رایان پدر نمونه ای بود!با شوخی و خنده وادارش میکرد ورزش رو جزو برنامه های اصلیش بذاره درست مثل خودش که الان با سی و شش سال سن هنوزم عضله های خوش فرم بدنش با پوست خوشرنگش زیر نور میدرخشن.از مردایی که با تزریق و دارو خودشونو باد میکنن بدم میاد ولی اون با ورزش و طبیعی بدنشو رو فرم نگه میداشت.بدنمو خشک کردمو شروع کردم به لباس پوشیدن.روزی دو ساعت شنا و یک ساعت پینگ پونگ که عصر با آرمان بازی میکردم برنامه ی تفریحی روزانه م بود.البته اون با رایان هم بعد از من بازی میکرد و این همه انرژی با وجود کار زیادش همیشه واسم عجیب بوده و هست!توی آینه به نیم تنه ی اسپرت قرمز و مینی ژوپ سفیدی که پوشیدم نگاهی کردمو با همون موهای خیس بیرون زدم.ندا میگه با موی خیس خیلی خوشگل و جذاب تر میشم.اینم از تجربه های مربیگری شناشه دیگه!هر چیزی آب داشته باشه قشنگتره واسش!

-اولالا چه تیپی زدی!

-من همیشه همین جوری ام که!

-نه دیگه همیشه موهاتو خیس نمیذاری

از حرفش خنده م گرفت.با لحنی متعجب پرسید-الان مثلا این لباس که پوشیدی از مایوت محجب تره؟!

-میخواستم راحت باشم ربطی نداره که!

-من که با خیسی راحت ترم

-میدونم!

یک صفحه ی دیگه از کتابمو خوندمو بستمش.به پشتی صندلیم تکیه کردمو و روش لم دادم.شروع کردم به چرخوندنش.به طرفین میچرخیدمو لبخندی از آرامش روی لبم اومد.این حس رو خیلی دوست داشتم.خیلی خوب پیش رفتم تا حالا ولی همش که این نیست!تازه کنکور قبول شم مصاحبه اصل کاره!بیخیالش.نفسی عمیق کشیدمو با چرخشی دیگه چشمم به قاب عکس کوچک روی میز تحریرم افتاد.با مانتوی رسمی و شیک مشکی و سفید و شلوار مشکی و مقنعه ی مشکی خیلی خانوم به نظر میرسیدم.دسته گل رنگارنگ دستم که آرمان واسم خریده بود به شدت زیبا بود.آرمان با کت و شلوار مشکی رنگی با کراوات سفید مشکی و پیراهن سفید زیرش که پوشیده بود با من ست شده بود و با دستش که روی کمرم بود به من نزدیک شده بود.آرزو و رایان هم با لباسایی شیک و قشنگ جلومون وایستاده بودن و طرف دیگه م هم بابام و کنارش مامانم وایستاده بودن.هیچ وقت اون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روزو یادم نمیره!روز دفاع پایان نامه م به بهترین نحو ممکن پیش رفت و جزو فراموش نشدنی ترین روزای زندگیم بود!

چشم از عکس قشنگی که با قاب شیشه ای شکیلش عالی به نظر میرسید برداشتمو به ساعت روی دیوار نگاهی انداختم.باید برم دنبال آرزوا با اینکه قراره همیشه راننده بچه ها رو ببره مدرسه و برگردونه ولی چون امروز روز اول مدرسه ست خودم آرزو رو بردمو برش میگردونم.یک مانتوی زرشکی با شلوار مشکی و شال مشکی و زرشکی پوشیدم.برای آرایش به کشیدن یک خط چشم نازک اکتفا کردم و کیف و کفش چرم مشکیمو برداشتمو راه افتادم.توی راه همش نگران بودم مدرسه بهش بد گذشته باشه.آخه اونم زیاد اجتماعی نیست نگرانشم.باز رایان بیشتر با بقیه میجوشه مخصوصا از وقتی ازدواج کردیمو آرمان بابای رایان شده.بالاخره به مدرسه ش رسیدمو ماشینو پارک کردم.کیفمو از روی صندلی عقب برداشتمو با قفل کردن ماشین به سمت در مدرسه راه افتادم.صدای زنگشون نشون از تعطیل شدن بچه ها بود.کنجکاوانه به دختر بچه ها نگاه میکردم و منتظر آرزو بودم که بالاخره صورت خندونشو در حالی که با دختر بچه ای سبزه با چشم ها و موهای مشکی میومد از بین جمعیت بچه هایی که تعطیل شدن دیدم.از اینکه انقدر خوشحال بود و دوست جدید پیدا کرده بود لبخندی روی لبم اومد.وقتی منو دید دوان دوان به سمتم اومد.دستامو باز کردم و به محض اینکه بهم رسید توی آغوشم محکم گرفتمش.نفسی عمیق کشیدم و دستمو زیر مقنعه ش بردم و با لذت موهای نرمشو نوازش کردم.

-امروز چه طور بود عزیزم؟

-خیلی خوب بود مامان!

-خدا رو شکر

به آرومی از آغوشم بیرون اومد و با ذوق شروع کرد به صحبت:

-وای مامان من یه دوست خیلی خوب پیدا کردم!

با چشماش به همون دختر سبزه و لاغر اشاره کرد که به سمت ما بیاد.دخترک آروم و خجالتی با سری که از خجالت پایین انداخته بود به ما نزدیک شد و زیر لب سلامی کرد.نمیدونم چرا اما حس کردم گذشته ی خودمو در اون بچه میبینم.درست مثل بچگیای من خجالتی بود!

-سلام عزیزم.اسمت چیه؟

-مهرناز

-چه اسم قشنگی!

-ممنونم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با لذت به آرزو که با شوق فراوانی اتفاقای امروزشو واسم تعریف میکرد گوش میدادم.از اینکه از مدرسه انقدر راضی بود خیلی خوشحال بودم.نزدیک مدرسه ی رایان توقف کردم و با آرزو رفتیم دنبالش.قرار بود اینجوری سورپرایزش کنیم.با دیدن من و آرزو چشماش از شادی برق زدن.از شادیش شاد شدم.وقتی بهمون رسید مشکوک نگاهمون کرد و پرسید:

-چه عجب اومدین دنبال من!اونم دو تایی!

آرزو-چون مامان اومد دنبال من سر راه تو رو هم برداشتیم.

-مگه ماستم سر راه بگیرین ببرین؟!

-ناراحتی اومدیم؟!

-خب تحویلم بگیرین دیگه

-مگه پستت کردن تحویلت بگیریم؟!

از حرفاشون خنده م گرفت.نمکدونای زندگی من!

-بچه ها بریم

رایان-خب یه چیز تحویل گیری بهم بگو بریم

-افتخار همراهی میدید پرنس؟

-باشه

از پررورییش خنده م گرفته بود.عوض اینکه بگه "البته!این همراهی مایه ی افتخار منه بانو"میگه "باشه".از انتظاری که از پسر هشت ساله م داشتم به خودم دیوونه ای گفتمو پشت رل نشستم.

سخت مشغول خوندن بودم که با صدای مهشید کتابمو بستم.

-خانوم.آقا اومدن.نیم ساعت دیگه وقت شامه

-مرسی مهشید میتونی بری

-چشم.فعلا

عینک فریم مشکی با دسته های قرمز و مشکیمو در آوردمو از روی صندلیم بلند شدم.یک سالی میشه که عینکی شدم ولی همه میگن عینک خیلی بهم میاد!البته فقط موقع مطالعه عینک میزنم.دوش سردی گرفتمو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سریع بیرون اومدم.با اینکه اول مهر ماهه ولی هوا هنوزم گرمه!پیراهن ماشی رنگی که بلندیش تا روی زانوم بود رو پوشیدم و موهامو بعد از خشک کردن با کلیپس ماشی رنگم نیمه باز بستم.خط چشمی نازک که انتهاش کلفت تر میشد کشیدم.کمی هم ریمل زدم و بعد از زدن رژگونه ی صورتی و برق لب صورتیم صندلای خانگی ماشیم رو پوشیدمو از اتاقم بیرون اومدم.کلا هر وقت آرمان خونه بود و میخواستم ببینمش آرایش ملایم میکردم.نمیدونم چرا اما حس خوبی از اینکه مرتب و آراسته جلوش ظاهر بشم بهم دست میده!

با لذت مشغول خوردن قورمه سبزی خوشمزه ی طلعت خانوم(آشپزمون)بودیم.تنها صدایی که شنیده میشد صدای برخورد قاشق و چنگال ها با بشقاب های غذا بود.آرزو با صدایی رسا سکوتو شکست:

-بابا

آرمان-هوم؟

-میدونی امروز مدرسه چی شد؟

-واسم مهم نیست!

با تعجب نگاش کردم.اصلا نمیفهمیدم دلیل این رفتارهای بیرحمانه ش با آرزو چیه؟!رایان وقتی شب اولین روز مدرسه ش سر میز شام نشسته بود آرمان همش ازش میپرسید"مدرسه چه طور بود؟چی کار کردی؟بعدش چی شد؟"انقدر کنجکاوانه پیگیری میکرد که حتی بقیه ی پدرها تا این حد پیگیر بچه های خونیشون نمیشن ولی واسه آرزو که از گوشت و خون خودش بود انقدر کوتاهی میکرد!با لحنی معترض به حرف اومدم:-این چه طرز حرف زدنه؟آرزو میخواد از اولین روز مدرسه ش بگه اون وقت میگی مهم نیست؟

بازم داشتم بحث راه مینداختم.هر وقت میدیدم آرمان در حق آرزو کوتاهی میکنه من اعتراض میکردم و در نهایت بحثمون میشد و حداقل دو هفته با هم قهر میکردیم.مثل بچه های کوچیک!ولی من واقعا آرمان رو درک نمیکنم!

-نفس دوباره با من بحث نکن!

-کارت خیلی بده!آرزو ناراحت میشه!

-بشه

-آرماااان

حس کردم صدای دادم پرده ی گوش خودمم داشت پاره میکرد!خیلی کم پیش میاد داد بزنم ولی امروز همه ی کوتاهی ها و سنگدلی و بیرحمی هایی که آرمان توی این سه سال در حق آرزو کرده بود روی هم جمع شدن و باعث شد صدام ناخودآگاه بالا بره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو چی کار کردی؟!

-به حرف آرزو گوش کن

-سر من داد میزنی؟!

-گفتم

دستشو روی دهنم گذاشت و با دندون قروچه و لحنی خشن،شمرده گفت:-دفعه ی آخرت باشه نفس!فقط چون تویی بهت فرصت میدم وگرنه دهنتو صاف میکردم تا بفهمی سر من داد کشیدن یعنی چی.شیر فهم شد؟

خیلی عصبانی بودم ولی عصبانیت اون بیست برابر من بود!حس کردم مثل یک گاو وحشی اسپانیایی شده و من با هر حرفم نقش اون گاوبازیو دارم که با پارچه ی قرمز دستش هم بازیشو آماده ی حمله میکنه!سکوتم و چشمای ملتمسم باعث شد دستشو برداره و با سرعت بقیه ی غذاشو در سکوت بخوره و بعد از اتمامش بدون هیچ حرفی بره بالا..

بیخیال اتفاقایی که ممکن بود بیفته شدمو مثل همیشه باآرزو رفتم اتاقش و بعد از خوندن داستان جدید قبل از خواب واسه ی آرزو که نصفشم رایان از روی کتاب خوند پیشانی هر دوتاشونو بوسیدمو به اتاقم رفتم.با اینکه خیلی دوست داشتم بخوابم ولی فکر و خیال ول کن نبودن!همش به کارای عجیب غریب آرمان فکر میکردم که با آرزو مثل بچه ی دشمنش رفتار میکرد و هر وقت هم که سعی کردم از احساسش سر در بیارم یه جوری منو پیچوند!یا با دعوا یا با بی محلی!

صبح با صدای زنگ گوشی جدیدم از خواب بیدار شدم.این گوشی هم هدیه ی ولنتاین پارسالمه وقتی که بالاخره رضایت داده بودم گوشیمو عوض کنم.من که از این روز لوس سر در نمیارم ولی خودمم بالاجبار واسه آرمان کادو خریدم و مثل همیشه که بهش کتاب هدیه میدادم اینبارم همین کارو کردم.آخه لباس و عطر و ساعت که خیلی زیاد داره اونم از برند های معروف و گران قیمت!کتاب هم زیاد میخونه واسه همین به نظرم این بهترین کادوست که خودشم با واکنشش نظرمو تایید کرده.با آب سرد وضو گرفتمو نفسی عمیق کشیدم.حس سبک شدن فوق العاده ای بهم دست دادو با باز کردن جانمازم این حس بیشتر شد؛درست مثل همیشه...

کتابو بستمو به گوشیم نگاه کردم.فقط یک ساعت دیگه وقت داشتم!سریع بلند شدمو با پوشیدن یک مانتوی لیمویی با شلوار و شال مشکی و کشیدن خط چشمی نازک به عنوان آرایش سریع کیف و کفش مشکیمو برداشتمو از اتاق بیرون زدم.

-اه لعنتی!

همیشه توی این ترافیک گیر میکردم!امروزم بابا وقت دکتر داشت و قرار بود نتایج آزمایش قبلیشو هم ببریم مطبش.من هم خونه ای که پدرجان به عنوان مهریه موقع عروسی بهم داد رو به پیشنهاد آرمان به مامان بابا دادم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا از اون محله ی فقیر نشین و مستاجری نجات پیدا کنن.بعد از کلی ترافیک بالاخره رسیدم.زنگ درو فشردم و مامان سریع گفت-اومدیم نفس اومدیم

-باشه حالا عجله ای نیست هول نکنین!

در فلزی سیاه رنگ خونه بدون هیچ صدایی باز شد و به محض وارد شدن بوی خوب گل های باغچه بینیمو نوازش کرد.دلم نمیومد حیاط با صفای خونه رو پشت سر بذارم ولی دیدن مامان و بابام خیلی بیشتر از اینا واسم ارزش داشت!

-سلام نفس جان

صدای بم و مردونه ش مثل همیشه بهم آرامشو تزریق میکرد.به بابا که همیشه واسم یک عشق واقعی بود با لبخند نگاه کردم.به خاطر بیماریش توی این سه سال خیلی لاغرتر شده ولی هنوزم از نظرم ابهت همیشگیشو داره!

-سلام بابا

به سرعت به سمتش رفتم و اون مثل همیشه آغوش گرمشو به روم باز کرد.عطر خوبشو به مشام کشیدم و غرق لذت شدم.

-مامانتم که هیچی

با صدای معترض مامان به سختی از آغوش بابا بیرون اومدم.دلم خیلی واسشون تنگ شده بود!

-سلام مامان!قربونت حسودی کردن هات بشم من

-علیک سلام!خدا نکنه دخترا!

لبخندی زدمو بعد از روبوسی باهش وارد خونه شدم.کمی از شربت سکنجبین رو که مامان درست کرده بود خوردمو راه افتادیم.

-منظورتون چیه؟!

-متاسفم خانوم شکیبایی ولی اوضاع پدرتون واقعا رو به وخامته و باید هر چه زودتر عمل پیوند انجام بدن!

-ببینید من نمیدونم شما دکترید میدونید کیا قلب اهدا میکنن خب یکی از همون قلب ها رو به پدر من پیوند بزنید!

-ببینید من قبل تر گفتم که گروه خونی ایشون خیلی کمیابه و پارسال که بهتون گفتم یک قلب پیدا شده ولی باید برید انگلیس پدرتون مخالفت کردن!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پدر من نمیخواد از ایران خارج بشه!خواهش میکنم دکتر باید همینجا درمانش کنید!

-سعی خودمو میکنم.

-ما چی کار باید بکنیم؟

-ببینید همون حرفای قبلیم رو فقط باید بیشتر مراعات کنید.استرس و هیجان که براشون سمه و رژیم غذاییشون هم که باید مثل الان بمونه و دارو ها رو به موقع بخورن.از این به بعد هم هر روز فشار خونشون رو باید اندازه بگیرید.

میخواستم بازم ازش کمک بخوام ولی میدونم بیشتر از این کاری از دستش بر نمیاد پس به مکالمه مون پایان دادم...

-ممنونم خسته نباشید.

با ظاهری عصبی و ناراحت از مطب بیرون اومدم.به مامان و بابا گفتم زودتر بیان بیرون هوا بخورن که با دکتر تنها و صادقانه صحبت کنم.مامانم بلد بود فشارخون اندازه بگیره ولی نمیدونستم چه جوری بهش بگم هر روز این کارو بکنه.اعصابم به شدت خرد شده بود و یک استرس دیگه هم به این کنکور لعنتی اضافه شد.داشتم دیوونه میشدم ولی هیچ چاره ای هم نداشتم!

-نفس جان!خوبی دخترم؟!

به چهره ی نگرانش نگاه کردم و واسه آروم کردنش لبخندی تصنعی زدم.این مرد فقط یک پدر نبود!تمام زندگی من بود!نمیخوام بیماریش از این بدتر بشه پس نباید ناراحتش کنم.براش دعا میکنم و از خدا میخوام هر چه زودتر واسش یک قلب پیدا بشه اما جلوی خودش لبخند میزنم تا آروم و خوشحال باشه...

-هیچی بابا..کمی شیطنت به لحنم اضافه کردمو ادامه دادم-شما چرا انقدر خوشحال به نظر میرسید؟!

با اینکه میدونست لبخندمو و لحن شوخیم فقط تظاهری برای بحث عوض کردنه سین جیمم نکرد.درست برعکس مامان خیلی درکم میکنه!

-مگه میشه با مامانت باشمو خوشحال نباشم؟

لبخندی از عشقش روی لبم اومد و با هم به سمت مامان که روی یکی از نیمکت های پارک اون طرف خیابون نشسته بود رفتیم.بی صدا نشسته بود و به دور دست های آسمون خیره شده بود.نور خورشید به برق اشک چشماش درخشش داد.بابا با لحنی شیطنت وار بهش گفت:-خانوم به کی فکر میکنی؟!

مامان که انگار تازه به خودش اومد سریع با آستینش قطره ی اشکی که هنوز فرصتی برای ریختن نداشتو پاک کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هیچی

میدونستم اونم نگران باباست.همیشه وقتی دکتر از من میخواست بمونم تا تنها با من صحبت کنه خبر بدتر شدن حال بابا رو میخواست بهم بده که طبق گفته ش دونستن این خبر برای مامان و بابا که پا به سن گذاشتنو تحملشون کم شده ضرر داره.سعی کردم فکرای منفی رو از ذهنم بیرون کنم و دیدن ظرف فالوده ای که بابا جلوم گرفت خیلی به این تلاشم کمک کرد.

-مرسی بابا

-خواهش میکنم دخترم

با چنگال رشته های سفید فالوده رو برداشتم و از طعم آبلیمویی که روش ریخته بودن که با شیرینی فالوده ش ترکیب شده بود لذت بردم.

-عالیه!خیلی خوشمزه ست!

بابا با لبخندی دلنشین نگام کردو با همون لحن گرم همیشگیش گفت:-نوش جان

با باز شدن در آسانسور بیرون اومدمو وارد محوطه ی استخر زیر زمین شدم.تنها صدای قدم هام سکوت محض فضای نیمه تاریکشو شکسته بود.وارد رختکنش شدمو بیکینی گلبهی رنگمو پوشیدم.الان یک هفته از روزی که با دکتر بابا حرف زدم میگذره ولی هنوز هیچ قلبی واسه پیوند پیدا نشده!منم که با درس خوندن و ورزش سعی میکنم فکرای منفی رو از سرم بیرون کنم.فقط سه هفته و سه روز دیگه تا کنکورم مونده و من هر روز بیشتر واسه رسیدن و تموم شدنش لحظه شماری میکنم.میدونم که قبول میشم فقط اگه هول نکنم!از آینه ی رختکن دل کندمو وارد سونای بخار گوشه ی استخر شدم.با ریموت دماشو تنظیم کردمو روی سکوش نشستم.در کمتر از دو دقیقه جلوی چشمام از بخار سفید رنگ آب پر شد.با نفسی عمیق بخار داغ رو با اسانس لیموی خوشبوش به ریه هام فرو بردم.رد شدن هوای داغش با بوی تند لیمو از بینیم راه تنفسمو باز میکرد و من غرق آرامش این داغی شدم تا برای فقط یک ساعت هم که شده همه ی دغدغه هامو فراموش کنم...

سر میز شام همه با سکوت مشغول خوردن غذاهاشون بودن.هنوزم من و آرمان حرف نمیزنیم.هم من از بد رفتاریش با آرزو دلخورم هم اون از داد من دلخوره ولی نمیدونم چرا امشب همش زیر چشمی منتظر نگام میکنه!حتما میخواد من منتشو بکشم تا آشتی کنیم!عمرا اگه من همچین کاری بکنم!بعد از تموم شدن غذام سریع از جام بلند شدم و با گفتن"مرسی طلعت خانوم"اومدم از آشپزخانه خارج بشم که آرمان از پشت مچ دستمو گرفت!حتما چون بچه ها امشب قبل از من غذاشونو خوردن و رفتن میخواد مجبورم کنه معذرت خواهی کنم!

-نفس باید باهت حرف بزنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من حرفی ندارم!

-تو نداری ولی من دارم!

-میشنوم

-اینجا نه!

بازم داشت بهم دستور میداد.به ناچار دنبالش راه افتادم.به هال که رسیدیم وایستادو به سمت من برگشت

-میخوام تمومش کنی.

-چیو؟

-همین سرتق بازی رو

-نمیدونم از چی حرف میزنی!

-ببین نفس تو زن منی و مادر بچه هایی درست؛ولی حد خودتو نگه دار!یه سری از مسائل زندگی من اصلا به تو ربطی نداره و نمیخوام دخالت کنی.

-منم کاری به مسائلت ندارم!

-پس دیگه راجع به آرزو با من بحث نکن!

-چه ربطی داشت؟!

-خیلی ربط داشت!نفرت من از آرزو دلیلی داره که لزومی نمیبینم به کسی توضیح بدم!

-یعنی چی؟!آرزو بچه ته!چرا نمیفهمی اون به پدر نیاز داره!ولی تو اصلا به فکرش نیستی!آخه اون طفل معصوم چه گناهی کرده همش دلشو میشکنی؟!اگه از کس دیگه ای دلخوری چرا سر اون خالی میکنی؟!

-گفتم واسه کارم دلیل دارم.بعدشم من آرزو رو دوستش ندارم.مشکلیه؟!

-واقعا که

راهمو کج کردمو سریع به سمت آسانسور رفتم اما اینبار محکم تر از قبل مچ دستمو گرفتو کشید

-دارم با تو حرف میزنم

-حرفاتو شنیدم

-نفس تومش کن که اعصاب ندارم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خشم سرمو به سمتش چرخوندم

-تو کی اعصاب داشتی که الان داشته باشی؟!

دستشو روی دهانم گذاشت تا مانع ادامه ی حرف زدنم بشه.یاد روزی افتادم که اون شکلات رو به زور به خورد من داد.شاید اون شب حالم خیلی بد شد ولی تلنگرش تا اعماق وجودم نفوذ کرد و من رو به نفسی که امروز هستم تبدیل کرد.همیشه با زور وادارم میکرد بهش گوش کنم که البته برای منی که انقدر لجبازم راه دیگه ای هم نیست!با دست آزادش کلیپسمو باز کردو دستشو تو موهام فرو برد.آروم و نوازش گونه انگشتاشو لابلای موهای نرمم حرکت میداد.نفسی عمیق کشیدو با لحنی آروم گفت-حیف این لذت نیست که منو ازش محروم میکنی؟!

ناخودآگاه دستامو توی موهاش فرو بردمو و آروم حرکتشون دادم.لمس موهای کوتاه و نرمش مثل دست کشیدن روی پتوی گلبافت برام لذت بخش بود...نمیدونم چه قدر توی اون وضعیت بودیم که دوباره آرمان بود که اول سکوت رو شکست:-نفس بریم پایین؟

بیخیال بحث و مقاومت شدم.فایده نداشت چون دلیل رفتارشو بهم نمیگفت!دلم واسه یک ساعت بازی شبمون که یک هفته کنسل کردیم تنگ شده بود.

-بیلیارد یا پینگ پونگ؟

لبخندی مهربون بهم زد و با لحنی آرامش بخش گفت:-هر چی که تو بگی

به تبعیت از اون لبخند زدمو با ذوق کودکانه ای جواب دادم:-پینگ پونگ!

****

صبح با صدای زنگ گوشیم از جام پریدم.انقدر نگران خوابیدم که خوابم خیلی سبک بود!با اینکه هوای اوایل آبان سرد بود سریع دوش سردی گرفتم تا کمی آروم بشم و بیرون اومدم.بعد از خوندن نماز و کلی دعا شروع کردم به لباس پوشیدن.باورم نمیشه این یک ماه انقدر زود گذشت و امروز کنکور دکترا دارم.حال بابا متاسفانه بهتر نشد ولی خوشبختانه بدتر هم نشده!شلوار لی آبی رنگمو با یک مانتو و مقنعه ی مشکی پوشیدمو با برداشتن کیف لی آبی رنگم و کتانی آدیداس سفید و آبی رنگم از اتاق بیرون زدم.به محض اینکه در اتاقمو باز کردمو آرمان حاضر و آماده جلوم ظاهر شد!

-تو اینجا چی کار میکنی؟

-من میبرمت حوزه ی امتحان

-چی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هیچی فقط زود برو پایین صبحونه بخور که کار دارم.

-خب میرفتی شرکت من خودم

وسط حرفم پرید و سریع گفت:-به جای بحث کردن با من بیا بریم پایین صبحونه بخور

-نمیخورم بریم!

-مگه دست خودته؟میخوری خوبشم میخوری!

-ای بابا ولم کن آرمان استرس دارم چیزی از گلوم پایین نمیره!

مچ دستمو گرفتو مثل بچه ها منو دنبال خودش کشوند.به آشپزخونه که رسیدیم به زور منو پشت میز نشوند.

-بخور

-عجب گیری کردما

-تنها راه نجات از این گیر صبحونه خوردنته

-نمیخورم

مثل بچه ها شده بودم!همش لجبازی میکردمو بیخیالم نمیشدم!به ناچار اونم پشت میز نشستو واسم لقمه ها ی پنیر و گردو درست میکرد و توی پیشدستی کوچک جلوم میچید.با اینکه بی اشتها بودم ولی به شدت واسه خوردن لقمه هایی که اون با دستاش واسم درست کرده بود وسوسه شدم.اولین لقمه رو که خوردم اشتهام باز شد و در نهایت بعد از خوردن یک صبحونه ی کامل راه افتادیم.بارون نم نم میبارید و شیشه های ماشینو با قطراتی پراکنده از آب خیس میکرد.با نوک انگشت اشاره م روی شیشه ی بخار گرفته ی کنارم نوشتم"به امید تو بهترین"و زیر لب بی صدا یک آیۀ الکرسی خوندمو همه چی رو به خودش سپردم.به خود همون کسی که همیشه کنارم بوده و هست...

با خوشحالی توی پیاده رو قدم میزدمو زیر لب صلوات هایی که نذر کرده بودمو میفرستادم.تقریبا مطمئن بودم رتبه م بین یک تا سه میشه و از شادی روی پام بند نبودم فقط چون به آرمان قول داده بودم منتظر موندم تا کارش تموم بشه بیاد دنبالم.با صدای بوق یک ماشین کنارم سرم به سمتش چرخید.از دیدن آئودی نقره ای رنگش که تازه خریده بود غرق شادی شدم.

-از قیافه ت معلومه خوب دادیا!

-آره عالی بود!صد در صد رتبه م اوکیه فقط مصاحبه ش مونده

-مطمئن باش اونم قبول میشی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ممنونم

-خب خانوم دکتر نمیخوای شیرینی بدی؟

-اولا راه بیفت بریم دیگه!دوما وایستا مصاحبه هم قبول بشم بعد!

-حالا تو هی طفره برو ولی آخرش مجبورت میکنم به من شیرینی بدی

-خیلی هم تو شیرینی میخوری!

-خب شیرینی ای که من میخوام جنسش فرق میکنه!

-وا!چی میگی؟!

-تو اول شیرینی همه رو بده مال من اختصاصیه!

-چی هست حالا؟!

-بعدا میفهمی.

-خب الان بگو!

با دست راستش لپمو کشیدو گفت:-فضولی ممنوع!

***

***

***

-چی؟!

-آره نفس بدبخت شدم هنوز یک سال دیگه مونده تا فوق لیسانسمو بگیرم آخه من با این بچه چی کار کنم؟!

-نمیدونم والا!حالا شما که یک بچه داشتین دیگه این دومی رو یه کم دیرتر اقدام میکردین

-احمق جان!بابا من نمیخواستم!بارداری ناخواسته ست!

-خب نکات ایمنی رو رعایت میکردین!

-هیی!

با خشونت به سمتم یورش برد که سریع از روی راحتی بلند شدمو در رفتم.

-سارا جون من ول کن غلط کردم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-وایستا ببینم فکر کردی نمیگیرمت

در حال دویدن بودم و اونم بدو بدو دنبالم میومد.

-سارا وایستا جون من واسه بچه ت بده!

-نمیتونی سرم کلاه بذاری

به ناچار وایستادم.اگه هر اتفاقی واسه خودش یا بچه میفتاد خودمو نمیبخشیدم.اونم که توقفمو دید اول تعجب کرد و بعدشم بر خلاف انتظارم اصلا با من دعوا نکرد.انقدر بی حال شده بود که نشست روی راحتی و به گفتن"یک لیوان آب برام میاری؟"اکتفا کرد.فیروزه رو صدا کردمو سفارششو بهش گفتم.کنارش روی مبل دو نفره نشستمو موهاشو آروم نوازش کردم

-سارا

-نفس درسم چی میشه؟

-چیزی نمیشه فدات شم!دو ترم مرخصی میگیری فقط!

-آخه یک سال تاخیر میفته

-بیفته!مگه چیه؟!

-تو چه جوری بچه نیاوردی هنوز؟!

با چشمای گرد شده از تعجب نگاش کردم

-چی داری میگی؟!پس رایان و آرزو بچه های کی اند؟!

-منظورم بچه ی تو از آرمان بود!

تعجبم جاشو به خشم داد و ناخودآگاه با لحنی که عصبانیتم رو فریاد میزد جوابشو دادم:-دیگه هیچوقت از این سوالا نپرس!ما فقط واسه بچه هامون ازدواج کردیم نه خودمون!

-ولی نفس اون یه حسی به تو داره!

-آره اون دوست خوبیه

-دوست؟!

-آره دوست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو یا واقعا خنگی یا خودتو به خنگی میزنی!اون واقعا ازت خوشش میاد!آخه کدوم مردی حاضره انقدر از زنش حمایت کنه تا دکترا بگیره؟اون میتونست بگه بشین خونه مراقب بچه ها باش و واسشون مادری کن ولی هم بهت انگیزه داد هم حمایتت کرد که ادامه تحصیل بدی!

-بهت که گفتم چون واسم یک دوست خوبه

-چه دوستی؟!کدوم دوست معمولی انقدر از آدم حمایت میکنه؟!

-یک دوست خوب

با ناامیدی سرشو انداخت پایین و کلافه به طرفین تکونش داد.

-تو نمیفهمی!باید زمان بهت اثبات کنه.

-بگذریم

-آره بگذریم!هر وقت راجع به این موضوع بحث میکنیم به نتیجه نمیرسیم!مرغ تو یک پا داره!

-بیخیال دیگه!

-خیله خب!راستی کنکورو چه جوری دادی؟از هفته ی پیش وقت نشد باهت حرف بزنم.یا درگیر دانشگاه بودم یا درگیر نتیجه ی آزمایش.باورت نمیشه هفت بار آزمایش دادم تا مطمئن بشم جواب غلط نیست!هنوزم نمیتونم باور کنم چه قدر بد شانسم!

-کنکور که خوب بود ولی برو بابا تو هم بدشانس چیه؟!خیلیا آرزوی بچه دارن!

-ولی الان موقعش نیست!بعدشم من که یک بچه ی دیگه هم دارم!دانیال که هویج نیست!

-چه میدونم والا لابد حکمتیه!

بالاخره بعد از دو ساعت صحبت سارا رو آرومش کردمو با هم ناهار خوردیم.خیلی خوب بود که بعد از این یک هفته منو از تنهایی درآورد.الان که بهش فکر میکنم به جای بیکاری بهتره تا اعلام نتایج کنکور برم شرکت موقتی کار کنم.آرمان بدجنس که میگه کسی که به جای تو آوردم کار کنه کارش خیلی عالیه دیگه اصلا بهت نیازی نیست!عوض تشکرشه من این همه واسه شرکتش از جونم مایه گذاشتم!ولی خب این مدت خیلی حوصله م سر رفته و رفتار آرمان هم با آرزو تغییری نکرده!هنوزم کاری به خودشو مدرسه ش نداره و منم متاسفانه کمی از آرزو دور شدم!نمیدونم چرا ولی اون دیگه مثل قبل بهم احساس نزدیکی نمیکنه حتی یه بارم گفت یکی از همکلاسی هاش بهش گفته نامادری ها خیلی بد اند و اونا به باباها میگن بچه هاشونو دوست نداشته باشن.از اینکه آرزو به اونا گفته بود من نامادریش محسوب میشم خیلی ناراحت شدم ولی نمیشه این واقعیت رو که رزا مادر خونیشه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مخفی کرد واسه همین باید همه چیزو تحمل کنم،حتی اگه بگن دلیل رفتار بیرحمانه ی آرمان با آرزو منم!شاید این تهمت تقاص آسایش و رفاه و پیشرفت من توی این خونه باشه پس تحملش وظیفه مه!

-حالا حتما باید انقدر زود بری؟

-آره بابا!تا همین حالاشم خیلی موندم!باید برم مهد دنبال دانیال،تازه بچه هاتم میان دیگه!

-اونا ساعت چهار میان

-اووه چه خبره؟!

-چه میدونم!آرمان گیر داده که مدرسه ی خوبی باید برن.این مدرسه ها هم بچه ها رو نگه میدارن.هر چند به نظر من اصلا خوب نیست چون بچه ها خیلی خسته میشن!

-خب حالا اون داره پول میده بچه ها رو مدرسه ی گرون میفرسته تو اینجا غر میزنی که خوب نیست!

-خب خسته میشن دیگه!

-خیله خب بابا!من دیگه برم.کاری باری؟

-نه قربونت!

-پس فعلا خدافظ

-خدافظ

مشغول خوردن سوپ قارچ لذیذ طلعت خانوم که واسه شام درست کرده بود بودم که صدای آرزو سکوتمونو شکست

-بابا

آرمان با لحنی بی تفاوت جوابشو داد-هوم؟

-به من پینگ پونگ یاد میدی؟

-مگه مدرسه ت یاد نمیده؟

-چرا ولی کم!بعدشم گفته خودتونم تمرین کنید.

-میفرستمت کلاس

-من میخوام تو یادم بدی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من بیکار نیستم!

-پس چه جوری واسه مامان و رایان بیکاری؟!

با تعجب نگاش میکردم.تا حالا هیچوقت اینجوری با آرمان حرف نزده بود.آرمان هم مات و شوکه شده نگاش میکرد.امشب خیلی عجیب شده بود!با لحنی که سعی میکردم جفتشونو آروم کنم به حرف اومدم:

-آرزو جان شامتو بخور من به آرمان میگم بهت یاد بده

-نمیخوام

-عزیزم

-گفتم نمیخوام!تو بهش میگی منو دوست نداشته باشه.

با تعجب به صورت کوچولوی سرخ شده ش نگاه میکردم.اولین بار بود که اینطوری داد میزد اونم سر من!آروم به سمتش رفتمو تا خواستم بغلش کنم شروع کرد به جیغ و داد

-به من دست نزن!ازت بدم میاد!برو!

شروع کرد به جیغ زدن که من همونجا مات وایستادمو نگاش کردم.میدونستم این روز میرسه اما نه انقدر زود!همه ی کمبود های محبتی که از آرمان توی این هفت سال کشیده بود الان سر باز کرده بودن!با صدای لبریز از خشونت و عصبانیت آرمان که حتی من هم میترسیدم از بهت بیرون اومدم

-آرزو گم شو برو تو اتاقت

-ولی

-گفتم گورتو گم کن!من از اولم تو رو نمیخواستم!توی لعنتی باعث شدی رزا

کمی مکث کرد که من کنجکاویم ده برابر شد و بعد از چند ثانیه کلافه پوفی کشیدو دستشو تو موهاش برد.اما بالاخره حرفشو ادامه داد:-اه لعنتی!

-بابا

-آرزو از جلو چشمام دور شو وگرنه دیگه توی خونه م نگه نمیدارمت!

صدای دادش همه مونو لرزوند و آرزو با اینکه هنوز خشمش فروکش نکرده بود با گریه به سمت آسانسور دوید

-آرمان

-نفس ساکت باش لطفا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کارت کاملا غلط

-لازم نکرده از من غلط بگیری!

سرشو انداخت پایین و عصبانی به سمت آسانسور رفت.

آروم به در اتاقش میزدم.

-آرزو جان درو باز میکنی؟

-...

-آرزو جان قفلشو باز کن دیگه

-نمیخوام ببینمت نفس بروا

بعد از یک ربع التماس کردن هم کارم به جایی نرسیدا!دیگه خودمم خسته شدم.بهتره بذارم امشب تنها باشه فردا باهش حرف بزنم.

صبح با استرس از خواب پریدم.نمیدونم چرا دیشب اصلا خواب خوبی نداشتم.دلم همش شور میزد.ساعتو نگاه کردم که نه صبح رو نشون میداد.پوفی کشیدمو شروع کردم به غر زدن

-حالا که دیگه هیچ کسی هم نیست بازم حوصله م سر میره.

یاد دیشب افتادم که آرزو با اون حال رفت بخوابه.بیچاره بچه م چه قدر اذیت شدا!ولی یک چیزی واسم جالب بود و غیر قابل پیش بینی:وقتی آرزو با گریه به سمت آسانسور دوید چیزی که تو چشمای آرمان موج میزد نفرت یا بی تفاوتی نبودا!فقط پشیمونی بود و خشم!...

با صدای زنگ خونه به سمت اف اف دویدم.باید با آرزو حرف میزدمو الان وقتش بود.همیشه سرویسش ساعت چهار و نیم میرسید خونه ولی امروز یک ربع دیر کرده بود و من همش نگران بودم.با دیدن رایان تعجب کردم!اون همیشه ساعت پنج میرسید ولی امروز زودتر رسیده!

-سلام مامان

-سلام رایان!چی شده امروز انقدر زود تعطیل شدی؟!

-معلممون گفت امروز بیرون کاری داره زودتر تعطیلمون کرد.

-آهان

-آرزو کجاست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره استرس اومد سراغم

-نمیدونم رایان!گوشی راننده سرویسشم خاموشه!

-اشکال نداره!میاد دیگه

-ایشالله صحیح و سالم ببینمش

دلم مثل سیر و سرکه میجوشید..یعنی کجا غیبش زده؟!..از وقتی تعطیل شدن تا حالا بیشتر از بیست بار به مدرسه ش زنگ زدم ولی هیچ کس ازش خبر نداره حتی راننده ی سرویسشم نمیدونه کجاست...صدای رایان رشته ی افکارمو پاره کرد

-مامان از بیمارستان زنگ زدن واسه آرزو!

-چی؟بیمارستان؟!واااایی خداااا..قَسَمِت میدم به خیر کن..من اومدم رایان وایستا!

تند تند دویدم سمتش انقدر هول کرده بودم که دست و پام میلرزید و داشتم با مخ میرفتم توی زمین..

-الو

-سلام شما مادر آرزو رادمنش هستید؟

-بله من مادرشم خا خانوم حالش خوبه؟تو رو خدا سریع بگید من کُ کجا بیام الان؟خانوم لطفا زود بگید

اصن دست خودم نبود بازم هول شدم و لرزش صدام و لکنت ناشی از استرسم زیاد شده بود.

-خانوم آروم باشید لطفا!فقط خودتونو سریع به بیمارستان..برسونید

دیگه نفهمیدم چی گفت چون گوشی تلفن از دستم افتادو به سمت آسانسور دویدم.حتی نفهمیدم چه لباسی پوشیدم فقط با نهایت سرعت آماده شدمو از اتاق بیرون زدم.

-کجا میری مامان؟

-بیمارستان

-منم میام

-نه!

-ولی مامان

-رایان تو رو خدا ول کن!نگرانیم واسه آرزو کم نیست معلوم نیست چه جوری رانندگی کنم بمون خونه که نگرانت نباشم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اما

-حرف نباشه

دیگه واینستادم باهش بحث کنم سریع رفتم پایین و پشت رل نشستم.انقدر عجله داشتم که مطمئنم عین دیوونه ها رانندگی کردم و اینو بوق هایی که بقیه ی راننده ها میزدن تایید میکرد.به محض اینکه رسیدم به پذیرش رفتم و اسم آرزو رو گفتم

-طبقه ی سوم اتاق عمل شماره ی پنج

تنها حرفی که شنیدم و بدون گوش دادن به بقیه ی حرفای اون خانوم به سرعت به سمت آسانسور رفتم و خودمو به بدبختی به اونجا رسوندم.توی راه کلی زیر لب دعا خوندم و دیگه با زبونی که مو درآورده بود از پرستاری که از اون اتاق بیرون اومد پرسیدم:-حالش چه طوره خانوم؟

-وضعیتش اورژانسیه ولی شما باید آرامش خودتونو حفظ کنید.گویا از پله افتاده سرش خورده به زمین و جمجمه ش شکسته و احتمال داره به مغزش آسیب وارد شده باشه باید عمل میشد ولی نگران نباشید آسیب جدی به مغزش وارد نشده.

-میخوام ببینمش

-نمیشه خانوم این چه حرفیه؟!

اصلا آروم و قرار نداشتم به خونه هم زنگ زدم و به رایانم گفتم مدام به گوشی آرمان زنگ بزنه تا اون وامونده رو روشن کنه بهش بگه چه خاکی توسرمون شده و پاشه بیاد بیمارستان گرچه آرزو اصلا واسش مهم نیست...

به چشماش نگاه میکردم اون با خشونت من با ترس از این خشونت بی سابقه..

-آرزو چش شده؟

انقدر بلند گفت که باز هول کردم

-خب راست راستش..

-بنال لعنتی!

از دادش به خودم لرزیدم و پرستاری هم همین زمان از اتاق عمل بیرون اومدو گفت-آقا بفرمایید بیرون اینجا بیمارستانه ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدایی که سعی میکرد آرامششو به زور حفظ کنه پرسید-دخترم حالش چه طوره؟

پرستار یه نگاه به من کرد و ادامه داد-فعلا داره عمل میشه.فقط میتونید واسش دعا کنید چون وضعیتش خیلی بحرانیه

-به من بگید دقیقا چش شده؟!

-سرش خورده به زمین و جمجمه ش شکسته.فعلا دارن مغزش رو عمل میکنن و هنوز خوشبختانه به خاطر مننژش آسیب خیلی شدیدی به مغزش وارد نشده اما فعلا توی کماست...

حس کردم داره میافته رفتم زیربغلشو گرفتم و نشوندمش روی صندلی...دروغگوی احمق تو آرزو رو دوست نداری؟!تو که میمیری براش...

با صدایی آهسته و مغموم صدام کرد:

-نفس

-بله؟

-آرزو

-خوب میشه بهت قول میدم

-نه نمیشه تفصیر منه

-چی میگی واسه خودت؟!

-باید بهش پینگ پونگ یاد میدادم

-اصلا حالت خوب نیست!این چیزا چه ربطی به هم دارن؟!

سرشو به سمتم چرخوند و از دیدن چشمای قرمز شده ش قلبم آتیش گرفت!هنوزم نه گریه میکرد نه بغض!فقط چشماش درد و غم درونشو به نمایش میذاشت.

-من پدر بدی ام نه؟!

با اینکه تا امروز صبح اگه اینو میپرسید بهش میگفتم آره ولی الان اوضاع خیلی فرق میکرد!

-نه!فقط نمیدونم چرا سعی میکنی بد باشی؟!

-تو نمیفهمی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو پایین انداختو انگشتای دستاشو توی هم قفل کرد.آروم دستمو روی دستای به هم قفل شده ش گذاشتمو به حرف اومدم:

-چرا به من اعتماد نمیکنی آرمان؟

-میشه الان راجع بهش حرف نزنیم؟

-هر چی تو بگی

با اینکه دل خودم بدجور شور میزدو همش منتظر بودم این عمل لعنتی تموم بشه ولی وانمود میکردم آرومم و همه چی درست میشه.

-آرمان میخوای واست آب بیارم؟

-بازیگر خوبی نیستی

-منظورت چیه؟

-چشمات داد میزنه نگرانی پس تظاهر نکن آرومی و از پایان خوش همه چیز مطمئنی

سکوت کردم.دیگه هیچ حرفی واسه گفتن نمونده بود.همش زیر لب دعا میخوندمو از خدا کمک میخواستم.واقعا نمیتونم تصور کنم کوچیکترین بلایی سر آرزو بیاد.روی صندلی راهرو نشسته بودمو آرمان با قدم های عصبی که برمیداشت روی اعصابم رژه میرفت.مثل آونگ همش میرفت و برمیگشت.سه ساعتی میشه همین وضعه ولی اون هنوزم از راه رفتن بی ثمرش دست نمیکشه!

برای بار هزارم به ساعت مچیم نگاه کردم:دقیقا دو بامداد!دیگه داشتم دیوونه میشدم!چرا این عمل رو انقدر طولش میدن؟!

با بیرون اومدن یک پرستار و به دنبال اون دو تا دکتر منو آرمان به سرعت به سمتشون دویدیم.نمیدونم چرا به محض اینکه بهشون رسیدم به جای سوال پرسیدن زدم زیر گریه!حتی آرمان هم با تعجب نگام میکرد!اصلا طاقت نداشتم سوال بپرسم،نمیتونستم تحمل کنم جواب سوالم بعد از این همه انتظار چیزی غیر از اینکه حالش کاملا خوب شده باشه!یکی از اون دکترها که مرد مسن تری بود با لحنی آروم گفت:-آروم باش دخترم!یک مادر باید قوی تر از این حرفا باشه!

-نمیتونم!دیگه..دیگه واقعا نمیتونم!تو رو خدا بگید حالش خوبه.خواهش میکنم.

انقدر ضعیف و بی حال شده بودم که زانوهام خم شدن و اگه آرمان بازوهامو نمیگرفت روی زمین میفتادم.

-نفس جان آروم باش!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب نگاش کردم!باورم نمیشد بهم گفت نفس جان!قلبم شروع کرد به تندتر زدن!حتی توی این شرایط هم این احساسات عجیب دست از سرم برنمیدارن!با فکر آرزو که ناگهانی به ذهنم رسید تعجبم جاشو به نگرانی داد.سریع چشم از آرمان برداشتمو از دکتر پرسیدم:

-نگفتید حالش چه طوره؟عمل چی شد؟

-نگران نباشید!خدا رو شکر عمل موفقیت آمیز بود و از آسیب مغزی نجات پیدا کرد.فقط هنوز توی کماست و تا به هوش بیاد باید منتظر باشید.

-خوب میشه مگه نه؟

-فقط میتونید دعا کنید

با رفتن دکترها من و آرمان بهت زده نگاشون میکردیم.من با کما آشنایی زیادی نداشتم اما میدونم احتمال مرگ و زندگی پنجاه پنجاهه!آرمان ولی خیلی داغون تر و ناامیدتر از من بود که با عصبانیت به دیوار راهرو مشتی زد!

-لعنتی

-آرمان!چی کار میکنی؟!

-نفس!اون الان تو کماست میفهمی یعنی چی؟

-گفتن به هوش میاد.

-احمق تو کماست!بی هوش نیست تو کماست!

-ولی احتمالش هست به هوش بیاد!

-احتمالشم هست که

مشت دیگه ای به دیوار کنارش کوبید.

-تو چرا انقدر بدبینی؟!

-چون رزا هم وقتی رفت کما

با عصبانیت سرشو پایین انداختو به سمت در اتاق عمل رفت.به سمتش دویدمو دستشو گرفتمو به زور سعی کردم نگهش دارم ولی زور اون کجا و زور من کجا!

-آرمان تو رو خدا یه کاری نکن از بیمارستان بیرونمون کنن!

-ولم کن میخوام ببینمش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه!

-به درک

همچنان به راهش ادامه میداد و من با تلاشی بی ثمر میخواستم متوقفش کنم!قبل از اینکه به در برسیم،درش از داخل باز شد و دو پرستار در حالی که تخت برانکاردی رو میاوردن از اتاق خارج شدن.سریع به سمتشون رفتیم و از دیدن آرزوی کوچولوم که سرش باند پیچی شده بود و چشمای قشنگش بسته بود با ماسک اکسیژنی سبزرنگ روی بینی و دهانش انگار به دلم خنجر میزدن.چرا آرزو؟!چرا؟!

-میشه برید کنار؟باید ببریمش بخش مراقبت های ویژه

-چه قدر اونجا میمونه؟

-تا یک هفته بعد از عمل.بعدشم میتونید براش اتاق خصوصی بگیرید.

به ساعت روی دیوار خیره شدم.خسته و بی حال بعد از دو شبانه روز موندن توی بیمارستان که تنها کارمون شده بود نگاه کردن به آرزو از پشت شیشه به اصرار دکتر مخصوصش اومدیم خونه.هنوز هیچ تغییری در وضعیتش ایجاد نشده و من همچنان صبح تا شب هر سوره ای که میگن حاجت رواست از قرآن کوچیک جیبیم میخونم.به مامان هم گفتم آرزو بیمارستانه اما نگفتم چه قدر قضیه جدیه.فقط گفتم یک شکستگی ساده ست.از اونجایی که مامان خیلی دهنش قرصه مطمئنا به بابا همه چیو میگه و حال بابا هم واسه هیچ خبر بدی مساعد نیست.انقدر خسته بودم که روی کاناپه ی نشیمن لم دادم.حتی حال نداشتم دراز بکشم!با پایین رفتن کمرم شوکه شده سیخ نشستم

-چیزی نیست بخواب

-چیکار میکنی آرمان؟

-هیچی

پتوی دو نفره و دو تا بالشت رو انداخت وسط کاناپه و همچنان با ریموت پشتشو پایین برد تا تخت بشه.در واقع کاناپه ی نشیمن سوفا بِد ((sofa-bedبود ولی تا امشب از این کارکردش استفاده نکرده بودیم!از خستگی خودمو روی راحتی ای که حالا یک تخت نرم دو نفره شده بود پرت کردم.

-سرتو بردار دو دیقه

-وای چیکارم داری؟بذار بخوابم دیگه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میخوام بالشت بذارم زیر سرت پیرزن غرغرو!

سرمو برداشتم و به محض این که بالشت رو گذاشت سرمو روش انداختم.خواستم چشمامو ببندم که با دیدن آرمان که روی بالشت کنار من دراز کشید چشمام از تعجب گرد شدن!

-اینجا میخوابی؟

سرشو به سمت من چرخوند و به پهلو خوابید.درست مثل من و دقیقا روبروی هم دراز کشیده بودیم

-آره

-ولی

-نفس میشه امشب گیر ندی؟خیلی خسته م.

با اینکه کارش غیر منتظره بود ولی خودمم دلم میخواست این خواب کنارشو تجربه کنم!اونم بعد از این همه سختی!

-باشه

پتو رو با یک حرکت روی هر دومون انداختو به خواب رفتیم.با اینکه خوابم سنگین بود ولی نیمه های شب حس کردم منو به آغوش کشید!اینو آغوش گرمش و بوی عطر خنک و تلخش اثبات میکرد.سرم زیر چونه ش بود و ته ریش سه میلی متریش مثل یک دسته سوزن کوتاه توی فرق سرم فرو میرفت.دلم نمیخواست بفهمه بیدارم واسه همین تظاهر به خواب بودن کردم.دستشو توی موهام فرو کردو تکه ای ازشون رو تا روی بینیش بالا برد و نفسی عمیق کشید.

صبح با آرامش دلنشینی بیدار شدم و به محض اینکه خواستم از تخت بیام پایین حس کردم هر چی واسه تکون خوردن زور میزنم بی فایده ست!به آرمان که با دستاش منو سخت اسیر کرده بود با اخم نگاه کردم.

-پوفف

-چیه؟!

از شنیدن صداش نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم.پس بیدار بود!

-نمیخوای حرکتی بکنی؟

-نه!

چشماش همچنان بسته بود و با صدای گرفته و خواب آلودش جوابمو میداد اما حتی ذره ای هم حرکت نکرد!انگار نمیفهمید که من میخوام نفس بکشم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ولم کن گرممه!

-این گرما نشونه ی خوبیه!

-نشونه ی چی؟هع!مثلا عشق؟!

-عشقو مسخره نکن!

-باورش ندارم!

-ولی من دارم!

-خیلی خوبه!حالا ولم کن!

-فقط چند دقیقه ی دیگه.

ناچار بی حرکت موندم تا خودش خسته بشه.دروغه اگه بگم از این آغوش لذت نمیبردم ولی از این همه نزدیکی که واسم وابستگی میاورد میترسیدم!وابستگی ای که ممکن بود به پیوندمون خاتمه بده!با حرکت دادن سرم به طرفین این افکارو از سرم بیرون کردم

-به چی فکر میکردی؟

-به اینکه تو چرا ولم نمیکنی!

-واقعا که!

با اکراه حلقه ی دستاشو شل کردو من سریع پا شدمو به سرویس بهداشتی اتاقم رفتم.توی آینه به صورت قرمز شده م خیره شدم.با کف دستای سردم پوست صورتمو لمس کردم.داغ داغ بود!شیرو باز کردمو با دستام آب سردشو به صورتم پاشیدم.صدای شلپ شلوپش منو یاد صدای کوب کوب قلب آرمان که از دیشب مثل یک لالایی توی گوشام که روی سینه ش بود پخش میشد میانداخت.سریع دوشی گرفتمو از سرویس بیرون اومدم.وقتی به نشیمن رسیدم نه آرمان بود نه بالشت ها و پتو!همیشه همینقدر سریع بود درست برعکس من!بیخیال فکر کردن شدمو از آسانسور پایین رفتم.با دیدن آرمان که توی آشپزخونه مشغول نوشیدن کافی میکس همیشگیش بود چشمام از تعجب گرد شدن

-انقدر زود کاراتو کردی؟

-آره

-ولی به نظر خیلی خسته بودی!

-میخوام آرزو رو ببینم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرمان!من امروز میرم.

-با هم میریم

-انقدر دوستش داری؟!

سرشو آورد بالا و با اخم نگام کرد.دلیل این همه خشمشو درک نمیکردم!

-قرار شد دیگه از این سوالات نپرسی

ناهید رو صدا کردمو بهش گفتم همه ی خدمتکارا رو موقتا از اینجا ببره.همیشه موقع بحثامون کمی قبلترش یا من یا آرمان اینکارو میکردیم.واقعا دلمون نمیخواست از مسائل خصوصی زندگیمون چیزی بدونن.به آرمان نگاه کردم و با لحنی پر تاسف به حرف اومدم

-واقعا برات متاسفم!تو هنوزم نمیفهمی!

-چی؟!

-میدونی الان که آرزو توی بیمارستان بستریه تو انقدر نگرانشی اون وقت روزی که سالم و سرحال جلومون نشسته بود باهش بدخلقی میکردی!چرا مثل خیلی از آدما فقط وقتی حس میکنی داری کسی رو از دست میدی قدرشو میدونی؟!الان دوست داشتن آرزو به هیچ دردی نمیخوره!نه اون لذت میبره نه تواوقتی کنارمونه باید بهش لبخند بزنی و مثل یک پدر بغلش کنی نه الان که توی بیمارستان بیهوش بستریه!تو واسه رایان خیلی پدر خوبی هستی اما نمیفهمم چرا واسه آرزو

-سعی نکن چراشو بفهمی!هر چند حرفاتو قبول دارم ولی اگه تو هم حقیقت رو راجع به آرزو بفهمی دیگه نمیتونی مثل الان دوستش داشته باشی و ازش متنفر میشی.واسه همین نمیخوام دلیل نفرتمو بدونی که تو هم ازش متنفر بشی!

-آرمان!من نمیفهمم چرا انقدر همه چیزو پیچیده میکنی؟!آرزو خیلی دختر دوست داشتنی ایه و من در هر صورتی عاشقش میمونم!

-مگه اینکه واقعیتو بفهمی

-اصلا گذشته ش واسم مهم نیست!

-این فقط به حرف آسونه

بیخیال کل کل شدمو از یخچال بطری شیر و ظرف پنیرو برداشتم.بی صدا مشغول خوردن صبحونه م شدم.بدون اینکه حرفی بزنیم بعد از خوردن صبحونه لباس پوشیدیمو رفتیم پایین..ماشین غرق سکوتی محض شده بود و من برای اتمام این سکوت لحظه شماری میکردم.نمیدونم چرا ولی از اینکه وقتی کنار آدم دیگه ای هستم بینمون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سکوت حاکم باشه متنفرم!یه جورایی خیلی منو معذب میکنه و حس میکنم خیلی با کسی که کنارمه فاصله دارم...

از پشت شیشه ی اتاقی که تخت آرزو داخلش بود به چشمای بسته ش خیره شدم.در اوج معصومیت مثل فرشته ها به خواب رفته بود.باورم نمیشه دختر کوچولوی من الان توی آی سی یو باشه و من شاهد این وضعیتش باشم!

-چرا آرزو؟!

-کاش من به جاش اونجا بودم!

-ساکت شو نفس!

-از اینکه اون بچه ی بی گ*ن*ا*ه روی این تخت باشه خیلی بهتره!

-خفه میشی یا خفه ت کنم؟

با تعجب نگاش کردم.لحنش بیش از حد خشن بود و حس کردم هر لحظه امکان داره استخونامو خرد کنه!

-تو چته؟

-اگه تو چرند نگی هیچی!

-من؟!

-آره تو!

-جل الخالق!

اصلا درکش نمیکردم!این واقعا به یک روانشناس نیاز داره به نظرم!...

یک نگاه دیگه به تقویم کوچیک جیبیم کردم.الان دیگه دو هفته ی کامل از عمل آرزو میگذره و من کار هر روزم شده اینجا اومدن و حرف زدن با آرزویی که آروم و بی دغدغه خوابیده.آرمان هم اعصابش به شدت بهم ریخته و جدیدا همش با ظاهر نامرتب بیرون میره.نه ریشاشو میزنه نه کراوات میزنه.اون کت و شلوارم به عادت واسه شرکت میپوشه!درست شده عین من!از این وضعیت متنفر بودم ولی راهی نداشتم.امشب میخوام جدی باهش حرف بزنم.باید وقتی آرزو به هوش اومد عشق پدرانه شو بهش اثبات کنه.دیوونه شدم انگار!میخوام به خودم ثابت کنم علی رغم این که وضعیتش توی این مدت بهبودی نداشته حتما به هوش میاد..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به محض اینکه از بیمارستان خارج شدم راننده رو دیدم که با پرستیژ همیشگیش منو محترمانه به سمت ماشین هدایت میکرد.

-بفرمایید خانوم

آروم داخل نشستم و به گفتن "ممنون" اکتفا کردم.توی راه همش فکر میکردم چی کار باید بکنم؟تمام دعا ها و نذر و نیازهایی که میتونستم رو یا خودم کردم یا مامان زحمتشو کشید.میگه تا حالا دو دور هم قرآن خونده و کلی نماز مستحب خونده،تازه با اینکه من هنوز همه چیزو بهش نگفتم!فقط گفتم یک عمل کوچیک کردنش ولی تاثیر داروی بیهوشی روش زیاد بوده دعا کن زودتر به هوش بیاد و هنوزم از کما حرفی بهش نزدم!با پیاده شدن از ماشین صدای ضعیفی از گوشه ی پارکینگ توجهمو جلب کرد.

-آرمان خونه ست؟

-بله خانوم

-ممنون.خسته نباشید.

-مچکرم

به سمت در گوشه ی پارکینگ که ورودی سالن ورزشی و استخر زیر زمین بود راه افتادم.پشت در وایستادم و به صدای تپ تپ اعصاب خرد کنی که از مشت زدن بی وقفه ی آرمان به کیسه بوکسش میومد گوش کردم.دو بار به در زدم و بازش کردم.حتی متوجه ورود من نشد!همچنان پشت سرهم به کیسه ی بدبخت مشت های محکم میزد.گاهی هم لگد.قطرات درشت عرق روی پوست صورت و بازوهاش زیر نور چراغ مثل الماس میدرخشیدن

این بار بلندتر صداش کردم:

-آرمان!

از کارش متوقف نشد ولی جوابمو داد

-چیه؟

-بسه دیگه!خسته نشدی انقدر با این ور رفتی؟!

-به تو ربطی نداره

-واقعا که

رومو برگردوندمو به سمت آسانسور رفتم.از این جمله متنفر بودم:"به تو ربطی نداره"

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای لرزش گوشیم روی پاتختی از خواب پریدم.بدون توجه به اسم تماس گیرنده جواب دادم.

-الو

صدام اونقدری خسته و گرفته بود که دل خودمم به حال خودم سوخت!

-الو و کوفت!هیچ معلوم هست دو هفته ست کجا غیبت زده؟

بازم سارا و بازم وضعیت حساسش که نمیتونم چیزی بهش بگم.خیلی نگرانش میشم اگه بگم چه بلایی سر آرزو اومده چون اونم خیلی آرزو رو دوستش داره.

-ببخشید فقط خسته م

-چرا؟کوه کندی؟!دانشگاه میرفتی پر انرژی تر بودی!

-شرمنده م دیگه

-دشمنت شرمنده!فکر کنم بد موقع زنگ زدم اصن حس حرف زدن نداری

دلم براش سوخت!اون خیلی دوست خوبی واسه من بود و من به جای حرف زدن باهش میخواستم هر چه زودتر خلاص بشم.از قالب یخی خودم بیرون اومدمو بعد از چند دقیقه صحبت کردن تماسو قطع کردم.نگاهی به ساعت گوشیم کردم.هنوز سر شبه!به زور از تخت بلند شدمو دوش آب گرمی گرفتمو پایین رفتم.به لیوان جلوی آرمان که تا نیمه ش آب پرتقال بود خیره شدم.نمیدونم چرا خودمم یهو ه*و*س کردم!به سمتش رفتم و بطری آب پرتقال رو از جلوش برداشتم.

-اگه میگفتی خودم بهت میدادم

جوابی نداشتم بدم واسه همین به کارم ادامه دادم.در کابینت رو باز کردم و یک لیوان ازش بیرون آوردم.

-فکر کنم با تو بودما!

-به من ربطی نداره

-تیکه ننداز

-تو با من درست حرف بزن منم تیکه نمیندازم!

-نفس رو اعصابم راه نرو که اصلا اعصاب ندارم

-تو کِی اعصاب داشتی؟!

-بهت میگم حرف نزن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میخوام بزنم

-چه مرگته؟!

-تو چه مرگته؟!اهی هیچی نمیگم هر چی به دهنت میاد بهم میگی

-من هر چی به دهنم میاد بهت میگم؟!

-آره خود تواهر چی میپرسم همش میگی به تو ربطی نداره حالا وای به وقتی که تو از من سوال بپرسی و من یه ذره بخوام بپیچونمت

-تو با من فرق داری!

-هع!چه فرقی؟

-تو خیلی ساده ای و گذشته ت هنوزم دنبالته

حرفاشو با حرص میزدو من جز حرص و کینه م از پنهان کارياش هیچی رو نمیدیدم!

-آره من ساده م!چیه نکنه دل تو رو هم زدم هان؟حتما تو هم عشق اولت سرو کله ش پیدا شده و اون به مزاجت خوش اومده نه؟اون دختره جنی برگشته مگه نه؟

نفهمیدم چی میگم ولی با هر حرفی که میزدم درونم سرد و سردتر میشد و بدنم داشت بیشتر و بیشتر لرز میکرد.

-دلتو زدم نه؟

بهت زده نگام میکردو با گنگی پرسید:-چی میگی نفس؟!

-راستشو بگو چند وقته عشق اولت برگشته؟

-تو دیوونه شدی!

-آره من دیوونه م!من خرم،من احمقم،من ساده م،من بدترین زن دنیام!تو هم میخوای ولم کنی نه؟!تو هم مثل فرزاد..

کف دست گرمش روی دهانم قرار گرفتو دیگه نذاشت حرفی بزنم.

-دیگه هیچ وقت اسم اون عوضی رو نیار

صداش با وجود آروم بودن خشم درونشو فریاد میزد!یک نفس عمیق کشیدو حرفشو ادامه داد:-من مثل اون نیستم نفس!بیا بریم بالا حالت اصلا خوب نیست!

میدونستم واسه ی لرزم اینو میگه ولی من هنوزم میترسیدم.از تکرار اون شکست ترک شدن میترسیدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرمان ترکم نمیکنی؟

صدام از بغض گرفته بودو میلرزید.حتی دل خودمم واسه صدای پر غمم سوخت!

-مگه میشه ترکت کنم؟!

-فقط بگو آره یا نه

-نه تا وقتی زنده باشم

-قول بده

-قول میدم عزیزم

از شنیدن واژه ی"عزیزم"با صدای آروم و مطمئنش غرق لذت شدم.ناخودآگاه لبخند زدم و اونم در جوابم لبخند کج همیشگیشو زد...

روی راحتی نشسته بودیمو همچنان منتظر فیروزه بودیم که برام یک لیوان آب پرتقال بیاره.سرم روی شونه ی آرمان بود و اون به آرومی موهامو نوازش میکرد.

-نفس

-هوم؟!

-دیگه هیچ وقت نمیخوام اینجوری ببینمت

سرمو از روی شونه ش برداشتمو با چشمایی پر اشک نگاش کردم.مات نگاهم میکرد ولی من به جای فکر کردن به دلیل بهتش با بغض به حرف اومدم

-ناراحتی سرم روی شونه هاته!خب برو رو یه مبل دیگه بشین!

دستاش مشت شدن و با چشمایی سرخ از خشم با اخمی غلیظ نگام میکرد.با صدای به نسبت بلندی به حرف اومد

-دفعه ی آخرت باشه نفس!دیگه حق نداری جلوی من این شکلی بشی

-چی؟!

-پاک کن اشکتو زود

-تو

ازش ناامید شدم که حتی دیگه منو درکم نمیکرد.سریع سرشو انداخت پایینو با عصبانیت دستمال کاغذی رو برداشتو جلوی چشمام نگه داشت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بگیر پاک کن زود باش

-خیلی بیشعوری خیلی!

-پاک کن زود

به ناچار دستمال رو گرفتمو اشکایی که چشمامو پر کرده بودن ولی هنوز مجالی برای ریختن نداشتنو پاک کردم.

-هوفف

-خیلی پستی آرمان.قبلا بیشتر درک میکردی!

-ببین دفعه ی آخرت باشه!من نمیتونم تحمل کنم اینجوری ببینمت بفهم!

-مشکلت اینه که نمیتونی منو ببینی

با خشم به سمتم برگشتو شونه هامو محکم با دستاش گرفت

-نفس من نمیتونم تحمل کنم با بغض حرف بزنی!نمیتونم تحمل کنم چشمات پر اشک باشه!سخته لعنتی چرا نمیفهمی؟!

-قبلا وقتی گریه میکردم بغلم میکردی نه دعوا!

با این حرفم اخمش محو شد و به جاش لبخندی کج از روی شیطنت زد:-پس یعنی دلت بغل میخواد کوچولو؟!

-منظورم این نبود!

بدجور سوتی داده بودم ولی اون فهمیم تر از اونی بود که تیکه بارونم کنه و به جاش فقط آروم بغلم کرد.با نوک انگشتاش با موهام بازی میکردو نفس عمیق میکشید.صورتم دقیقا کنار موهای خوشبوش بود.سرمو کمی به سمت سرش چرخوندم و با نفسی عمیق حجم زیادی از هوای با بوی خوب شامپوشو به ریه هام فرو بردم.

-نفس

-هوم؟

-من منظورم این نبود که نمیخوام سرت روی شونه م باشه!فقط نمیخوام خاطرات گذشته ت زندگی ما رو خراب کنه

-گذشته پر از درسه!

-درس هایی که نمیشه به همه چیزو به همه کس نسبت داد!من تا روزی که زنده باشمو نفس بکشم هیچ وقت ترکت نمیکنم.اینو مطمئن باش...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

غرق دنیای آرامشم بودم که با صدای کفشای فیروزه که حاکی از نزدیک شدنش بودن از آغوش گرم دلنشین آرمان بیرون اومدم.

-بفرمایید

به سینی محتوی بطری آب پرتقال و دو لیوان و بطری دیگری محتوی مایعی بی رنگ خیره شدم.اول فکر کردم آبه ولی از دیدن نوشته ی روش کپ کردم!:(ودکای ادنامز لانگشر)

واسه چی ودکا آورده؟!یکی از لیوان ها رو تا نیمه از آب پرتقال پر کرد و بعد انقدر ودکا روش ریخت تا پر شد.

-بیا

-من؟!

-آره بخور آرومت میکنه

-دیوونه شدی؟من ودکا بخورم؟!

-یه شبه دیگه.

-امکان نداره!من اصلا لب به الکل نمیزنم!

-حتی آبجو؟

-هیچی!مگه منو نمیشناسی؟!

-چرا!واسه خودت گفتم.پس من اینو میخورم.

لیوان دیگه رو فقط آب پرتقال ریخت و به دستم داد.نمیدونم چرا ولی حس میکنم شاید این زهرماری رو بخوره میتونه این گذشته ای که به آرزو مربوط میشه و همش از من مخفی میکنه رو بهم بگه!درسته که هیچ وقت زیاد مست نمیشه ولی درصد الکل بالای ودکا یه شانس دیگه بهم میده!

با تعجب نگاش میکردم.داشت بطری رو سر میکشیدو من فقط مثل مونگولا نگاش میکردم.با دستم بطریشو گرفتمو مانع خوردن بقیه ش شدم.حدودا دو سومش مونده بود!ولی من میترسیدم بلایی سرش بیاد!

-آرمان بسه دیگه!واسه سلامتی ضرر داره زیاد خوردنش

-ولش کن

-آرمان

-نفس من مست نیستم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-لازم نیست مست کنی!

-چرا لازمه

-بیا حرف بزنیم

-حتی فکرشم نکن!

-دیدی مست شدی!نمیخوای هیچی رو لو بدی

-هنوز زیاد مست نیستم!

-به هر حال

بطری رو با فشار از دستم در آورد ولی قبل از این که لبه ش به دهانش برسه دستمو روی دهانش گذاشتم

-وقتی اسلام میگه چیزی حرامه پس حتما بده!چه قبول کنی چه نکنی حق با کاملترین دینه!

دستمو از روی دهانش برداشتمو توی موهای شقیقه ش فرو بردم.آروم و نوازش وار حرکتش دادم.میخواستم از من آرامش بگیره به جای اون نوشیدنی.بطری دستشو پرت کرد زمین و دستاشو توی موهام فرو برد.با صدای شکستن شیشه ی بطری نگاهمون بهم پیوند نزدیکتری خورد.

-نفس

-هوم؟

-بریم بالا

-باشه

تا خواستم پاشم دستشو روی پام گذاشتو آروم گفت:-مواظب خرده شیشه ها باش!

-باشه.

خوشحال بودم که توی خونه صندل میپوشیدم.کلا قانون خونه بود که پابرهنه راه نریم مگر توی اتاق هامون..با تعجب به آرمان که تا دم در اتاقم دنبالم اومده بود نگاه کردم.

-نمیخوای بری اتاق خودت؟!

-نه

-چرا؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چون دلم نمیخواد!مشکلیه؟!

-خب چرا دنبال من میای؟

-چون دلم میخواد!مشکلیه؟!

-دیوونه!

در اتاقمو باز کردمو بیخیال کل کل باهش شدم.توی این مدت خیلی اذیت شده و میدونم که هم اندازه ی من نگران آرزوئه!با ورود به اتاقم قبل از اینکه هر کاری بکنم روی تختم نشست

-هیی!به همین زودی لنگر انداختی؟

-آره دیگه!

-بد نگذره!

-نه مرسی خوبه

-خیلی رو داری به خدا!

-اونم روی خوش

-مگه خودت اینو بگی

-نفس

-بله؟

-آرزو چه طور بود؟

غم و نگرانی ای که توی صداش موج میزد قلبمو آتیش زد.دلم نمیومد واقعیت تلخ اینکه حالش هنوز بهتر نشده بهش بگم ولی راه دیگه ای نداشتم.

-اون خوب میشه من مطمئنم!

-اگه نشه من چی کار کنم؟!باورم نمیشه انقدر آرزویی که هیچ وقت نمیخواستمش واسم مهم بشه!نمیتونم به یک لحظه نبودش هم فکر کنم!

آروم روی تخت کنارش نشستمو دستمو روی دستاش که به هم گره شون زده بود گذاشتم.مثل همیشه گرم بودن..گرم از عشق و آرامش..

-مگه میشه پدر و مادری بچه شونو دوست نداشته باشن؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی ذهنم جواب دادم:آره معلومه!مگه فرزادو یادت رفته؟!با باز و بسته کردن سریع چشمام سعی کردم جلوی اشکامو بگیرم که مبادا بریزن

-بهم نگو باز به اون آشغال فکر کردی!

-تو چه جوری انقدر باهوشی؟!

-باهوش!کاش همیشه و همه جا باهوش بودم!

-منظورت چیه؟!

-امشب خیلی خوردم!

کلافه دستی تو موهاش برد و حرفشو ادامه داد -ببین باید یه قولی بهم بدی وگرنه از اتاقت میرمو به مخفی کردن گذشته ادامه میدم.

خوشحال بودم که بالاخره من رو محرم رازش میدونست!

-بگو!

-قول بده حتی بعد از دونستن حقیقت راجع به آرزو بازم مثل الان دوستش داشته باشی.اون تا حالا هم خیلی سختی کشیده و تاوان اشتباه من و مادر خونیشو اون پس داده نمیخوام حمایت عاطفی تو رو هم از دست بده.بهم قول میدی؟

چشمامو به نشونه ی تایید بستمو با لحنی مطمئن گفتم:-قول میدم.

-نمیدونم از کجا شروع کنم!

-فقط اینکه مطمئن باش غیر ممکنه آرزو رو دوست نداشته باشم.

-حتی اگه بفهمی اون یک بچه ی ناخواسته ست؟!

چشمام تا حد امکان باز شدن.از شنیدن حرفش نزدیک بود شاخ دربیارم!اون چه جوری میتونه همچین حرفی راجع به بچه ش بزنه؟!

-چی؟!

-دقیقا ده سال پیش بود.وقتی به اصرار آریان توی مراسم جشن تولد دوست دخترش لیزا شرکت کردم.اون جا برای اولین بار جنی رو دیدم.یک دختر خوش استیل با موهای طلایی رنگ و چشمای درشت و کشیده ی آبی رنگ.اونقدری خوشگل و خوش اندام بود که توجه همه رو به خودش جلب کنه ولی واسه من که تا اون روز اون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه دوست دختر رنگارنگ داشتم و باهشون رابطه داشتم اونقدر جذاب نبود.از اونجایی که طراح لباس و مدل بود معروفیتش هم به محبوبیتش اضافه کرده بود و واسه منی که اون زمان فقط دکترا گرفتن برام مهم بود یک حاشیه ی جدید و متفاوت تو زندگیم بود.به اصرار آریان و لیزا بیشتر با هم آشنا شدیم.اول توی مهمونی هایی که اونا میگرفتن و به مرور قرار ملاقات های خودمون و گردش ها و بیرون رفتنامون.جنی از اول از من خوشش میومد و همیشه یا عیان یا پنهانی نگاهش به من بود ولی من به دید یک دوست دختر معمولی نگاش میکردم و اینکه رابطه مون ادامه پیدا کرد و بیشتر شد فقط چون لیزا و جنی مثل دو تا خواهر با هم دوست بودن و لیزا تنها عشق آریان بود ممکن شد.همه چیز بین ما ادامه پیدا کرده بود ولی جنی خیلی با من فرق داشت.مثلا من عاشق بچه ها بودم ولی اون از بچه ها متنفر بود.من همیشه معتقد بودم خانواده به کار اولویت داره ولی اون میگفت خانواده ای که مانع پیشرفت کار آدم میشه رو باید ترک کرد.من همیشه دوست داشتم دختر داشته باشم ولی اون میگفت آدم یا بچه نداشته باشه یا پسر داشته باشه.شاید این تفاوت ها کوچیک بودن ولی بد اخلاقی جنی که سر حرفاش با من بحث میکرد باعث میشد ازش فاصله بگیرم.از همه چیز بدتر هم حسود بودنش بود که بیشترش به خاطر فرانسوی بودنش بود.زندگی یکنواخت و احمقانه ای داشتیم ولی هنوز نمیدونستم کی باید باهش به هم بزنم تا اینکه با اصرارش مجبورم کرد واسه یکی از شوهای لباسشون برم.اونجا دقیقا نقطه ی شروع زندگیم بود.شوی لباسی که جنی و رقباش شرکت داشتن و بدترین رقیبش که چون همیشه از اون امتیاز بیشتری میاورد ازش متنفر بود هم شرکت کرده بود.تا اون روز هیچ وقت نتونستم ببینمش ولی دیدنش همه ی تصوراتی که ازش داشتمو نقض کرد.اونجا بود که باهش آشنا شدم..با رزا..نمیدونم چرا ولی اون برای من فقط یک ملکه ی زیبایی نبود،یک زندگی بود!یکی دو هفته بعد از اولین آشناییم با رزا با جنی بهم زدم.اولش اونم موافقت کرد ولی به محض اینکه فهمید با رزا دوست شدم همش میومد و تهدیدم میکرد.خیلی بهش بی تفاوت بودم که کاش هیچوقت انقدر راحت از کنار اون همه کینه ش نمیگذشتم..

کمی مکث کرد ولی دوباره به حرف اومد

-من چهار ماه بعد از آشناییم با رزا ازدواج کردم.عشقمون خیلی زیاد بود و مطمئن بودم که دوطرفه ست.یک سال از زندگی مشترک رویاییمون گذشته بود که با تماسی جنی با من گرفت زندگیم اون روی دیگه شو بهم نشون داد.موقع تماس فقط گفت برم خونه ش وگرنه بد بلایی سر رزا میاره ولی من بهش بی اهمیتی کردم.چند روز بعد وقتی از شرکت بیرون میومدم با یک نوزاد بغلش جلوم سبز شد.اون بدترین دیداری بود که یک پدر میتونست با دخترش داشته باشه ولی با همه ی اینا وقتی بهم گفت بچه مونه قبل از هر دعوا یا پوزخندی با بهت به صورت آرزوی هفت ماهه که مثل فرشته ها نگام میکرد خیره شدم.هنوزم باورم نمیشه بردمش برای آزمایش دی ان ای و وقتی فهمیدم بچه ی منه با وجود خشمم و دعواهایی که با جنی کردم بازم وقتی نگاش میکردم ته دلم یک حس متفاوتی تجربه میکردم.جنس احساسم بهش با همه ی احساساتم فرق میکرد ولی مصرانه میخواستم سرکوبش کنم.جنی هیچ وقت بچه ها رو دوست نداشت و خودش گفت آرزو رو به دنیا آورد تا زندگی رزا که بزرگترین رقیبش بود رو خراب کنه و من رو دوباره به دست بیاره.حتی وقتی به هم زدیم به من نگفته بود حامله ست که مجبورش نکنم بندازتش.حتی اسمشم نمیدونم چرا آرزو گذاشتم!شاید چون مثل یک آرزو دوست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داشتنی ولی دست نیافتنی بود.آرزوم این بود که مادرش رزا باشه ولی با همه ی اینا بازم دوستش داشتم!با بدبختی سه ماه تمام جنی و آرزو رو از رزا مخفی کردم.میدونستم که رزا نمیتونه بچه دار بشه و واسه همین از اول قید بچه رو زده بودم ولی آرزو همه ی حرفایی که به خودم القا میکردمو از ذهنم پاک میکرد.هیچ وقت اون روز لعنتی رو فراموش نمیکنم که بهم زنگ زدن و خبر تصادف رزا رو بهم دادن.اصلا نمیتونستم کما رفتنشو باور کنم اونم با تصادف!رانندگی رزا حتی از منم بهتر بود!پلیس ها گفته بودن که ماشین افتاده توی دره بدون اینکه با ماشین دیگه ای برخورد داشته باشه!جواب همه ی سوالای ذهنیم رو با خوندن نوشته هایی که با خط رزا توی برگه ای که روی تختمون بود نوشته شده بودن،گرفتم.همش تقصیر اون جنی لعنتی بود..فقط به خاطر آرزو..باورم نمیشد رزا انقدری عاشقم بود که با فهمیدن همه چیز از زبون جنی حاضر شد خودکشی کنه!

فقط یک هفته کما رو تحمل کرد و من رو با یک دنیا عذاب وجدان با آرزویی که دلیل مرگ عشقم بود تنها گذاشت..

آب دهانشو با صدا قورت داد و مکثی طولانی کرد.حس کردم خیلی داره از گفتن این حرفا عذاب میکشه ولی میدونستم که سبک میشه واسه همین ساکت موندم تا ادامه بده

-آریان بود که مجبورم کرد آرزو رو نگه دارم.به مامان و بابا هم دروغ گفت که من و رزا خواستیم سورپرایزشون کنیم دفعه ی بعدی که میایم ایران؛واسه همین از بچه دار شدنمون حرفی بهشون نزدیم.آریان هنوزم میگه من باید با جنی باشم چون حتی نمیدونه رزا تصادفش یک خودکشی بوده و تنها دلیلش جنی بوده.جنی که خودش از عذاب وجدان حتی نتونست آرزو رو تحمل کنه چه برسه به من رواحتی اونم فکرشو نمیکرد مرتکب همچین گناهی شده باشه و یک بچه ی ده ماهه دلیل مرگ رزا بشه..

با تعجب نگام کردو دوباره به حرف اومد-تو چرا گریه میکنی؟!

ناخودآگاه دستمو روی گونه م گذاشتم.خیس خیس بود!حتی نفهمیدم کی گریه کردم!باورم نمیشد زندگی آرمان انقدر پیچیده و دردناک بوده و من همیشه فکر میکردم چه قدر ناعادلانه از من خوشبخت تره!

-یادت نره چه قولی دادیا؟

غم توی صداش موج میزد ولی هنوزم نه اشکی میدیدم نه بغضی.غرور مردانه ش چه قدر زیاد بود که حتی بعد از تعریف کردن این خاطرات تلخ و غم انگیزش هنوزم ابهت همیشگیشو حفظ میکرد

-تو دیوونه ای!واقعا واسه این با آرزو بدرفتاری میکردی؟!آخه اون طفل معصوم چه گناهی کرده؟!اون مگه انتخاب کرده مامانش کی باشه؟!تو عوض اینکه همش حمایتش کنی باهش بدخلقی میکردی؟!

-یعنی تو هنوزم دوستش داری؟!

-مگه میشه نداشته باشم؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو چرا انقدر با همه فرق داری؟!

-همه با هم فرق دارن!

-تو خیلی فرق داری!

تا خواستم جوابشو بدم انگشت اشاره شو روی لبم گذاشت.

-هیچی نگو.

آروم صورتشو بهم نزدیک کرد.توی چشمام خیره شد و من غرق دریای خاکستری چشماش با جزیره ای آبی رنگ شدم.پیشونیشو به پیشونیم چسبوندو گفت:-تو خاص ترین آدم روی زمینی

از حرفش غرق لذت شدم.اونقدری که چشمامو بستم تا حرفش چند بار دیگه مثل یک موسیقی توی ذهنم پخش بشه.

صبح که بیدار شدم سریع توی تخت نشستمو به تختی که حالا فقط خودم روش بودم خیره شدم.الان دیگه آرمان کنارم نبود.حتما صبح زود بیدار شده.دوش آب داغی گرفتمو با پوشیدن حوله م از حمام بیرون زدم.هنوزم باور نمیکنم دیشب روافهمیدن گذشته ی پر پیچ و خم آرمان رو و این همه نزدیکیمون رو ولی دیگه نباید بذارم ادامه پیدا کنه!من به شدت دارم وابسته ش میشم ولی اون خیلی راحت و طبیعی با همه چیز کنار میاد!...

****

ناخن گیر کوچک فلزی رو از توی کیفم در آوردم و یک کیسه ی پلاستیکی کوچیک زیر دست تپل کوچولوش گذاشتم.شروع کردم به گرفتن ناخن هاش.هفته ای یکبار ناخناشو کوتاه میکنم.الان شش هفته ای میشه که آرزو توی کماست.بعد از اتفاق یک ماه پیش ارتباطمو با آرمان خیلی کم کردم.اونم فهمیده که چه قدر ازش دوری میکنم ولی هیچی نمیگه و فقط به خواسته م عمل میکنه و متقابلا از من دوری میکنه.رایان هنوزم میخواد یه بارم که شده آرزو رو ببینه ولی نه دلم میخواد بیمارستان بیاد نه میخوام آرزو رو توی این وضعیت ببینه.

-خب تموم شد!

شانه ی کوچیک صورتی رنگشو از کیفم در آوردم و شروع کردم به شانه کردن موهای کوتاهش.متاسفانه برای عمل مغزش کل موهای سرشو با تیغ زدن و به لطف باند پیچی ما اوایل بدون مو نمیدیدیمش ولی به محض این که باند پیچی ها رو باز کردن آرمان سریع با اخم و چشمای قرمز شده ش از بیمارستان بیرون زد.میدونستم عاشق موهای بلنده!هم واسه من هم واسه آرزو.من هم اون روز کلی گریه کردم ولی خودمو متقاعد کردم که دوباره موهاش در میان و بلند میشن.الان هم به نظرم خیلی بهتر شده و انگار که خودمون موهاشو کوتاه کردیم.بعد از اتمام شانه کردن موهاش کتاب داستان کوچکی از کیفم در آوردم و قصه ی امشبشو واسش خوندم.پیشونیشو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بوسیدمو از اتاق بیرون اومدم.مجبور شدم کمی از واقعیت رو به مامانم بگم ولی هنوزم نگفتم رفته تو کما.در اتاقشو که بستم آرمانو دیدم که عصبی توی راهرو جلوی در قدم میزنه و کلافه دستشو تو موهاش حرکت میده.

-اینجایی؟

سریع به سمتم برگشت

-سلام نفس

-سلام!چیزی شده؟

-با دکتر آرزو صحبت کردم.

-چی گفتن؟

-نفس من نگرانم.اه لعنتی چرا به هوش نمیاد؟!

خشم و کلافگی تو صداش موج میزد.دروغ چرا خودمم خیلی نگران شده بودم.یک ماه و نیم کم وقتی نبود برای انتظار!

-نگران نباش خدا مراقبشه من مطمئنم

-هع!خدا؟!

-ببین آرمان من خیلی وقت پیش میخواستم راجع به این موضوع باهت حرف بزنم.

کمی مکث کردم و بعد از کشیدن نفسی عمیق حرفمو ادامه دادم:-اینکه تو واسه مشکلات زندگیت و سختی های گذشته ت با خدا لج کردی به هیچ کسی جز خودت آسیب نمیزنه

-درس دینی نده لطفا!

-میل خودته ولی اگه برای آرزو دعا کنی اون حتما حالش بهتر میشه.تو پدرشی و عاشقشی و توی زندگیت همیشه سعی کردی آدم خوبی باشی پس مطمئن باش دعای تو خیلی خوب میگیره

-اگه به دعا بود که به خاطر تو حتما خوب میشد!

-آره که هست!از کجا معلوم شاید همین دعا ها تا حالا از مرگ نجاتش دادن!

آروم به سمتش رفتم و با هر دو دستم یکی از دستاشو گرفتمو کمی بالا آوردم

-ببین آرمان اون خداست!خدا با ما آدم ها خیلی فرق داره!تو با هر دینی،با هر اخلاقی،با هر زبانی،با هر خوبی ها و بدی هایی و با هر پاکی و گناهی صداش کنی صداتو میشنوه.به درد و دل هات گوش میکنه و بدون این که حرفی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بزنه آرومت میکنه.تو حتی اگه به زبون نیاری ولی توی دلت صداش کنی با عشق به کمکت میاد.اونقدری خوبه که همیشه عاشق همه ی بنده هاشه حتی خطاکاراشون و فقط کافیه صداش کنی!صداش کن تا ببینی چه جوری زندگیت عوض میشه و مشکلاتی که هیچ کنترلی روشون نداری حل میشن.

-گفتنش به حرف آسونه ولی مطمئن باش از کسی مثل من خوشش نمیاد!

برای اولین بار تردید رو توی صداش حس کردم.خوشحال بودم که تونستم تا حدی نرمش کنم.

-مطمئن باش که میاد.خیلی ها آدم های خیلی گناهکاری بودن ولی کمکشون کرده پس مطمئن باش به تو هم کمک میکنه!

سکوتش نشونی از به فکر فرو رفتنش بود.میدونستم کار درستی کردم.اون باید از خدا بخواد...

سکوت ماشین رو فرا گرفته بود.راننده با سرعتی یکنواخت ماشین رو میروند و آرمان از پنجره ی کنارش محو منظره ی بیرونش بود.بعد از دو ماه هنوزم آرزو به هوش نیومده و ما برای بار صدم با امید و انتظار به بیمارستان میریم!خب حداقل اینکه خوش شانس بودیم به محض اینکه آرزو زمین خورده بود دوست صمیمیش به مامانش که نماینده ی کلاس بود زنگ زده بود و مامانش هم سریع اورژانس رو خبر کردو و شماره و اسم منو بهشون گفت.دکتر میگفت اگه آرزو رو دیرتر میرسوندن امکان داشت اصلا زنده نمونه!انتظار کما خیلی بهتره!گوشی تلفنم شروع به لرزش کرد و من برای اینکه زیاد سرو صدا نکنه زود جواب دادم

-بله

-خانوم شکیبایی شمایید؟

-بله بفرمایید

-خانوم شیرینی باید بدید

با تعجب جوابشو دادم

-ببخشید شما؟

-از بیمارستان تماس میگیرم.پرستار آرزو هستم.

-آهان خوب هستید؟

-بله مرسی!البته اگه شما شیرینی بدید بهترم میشیم

-شیرینی چی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرزو نیم ساعت پیش به هوش اومد و دکتر بعد از معاینات گفت که خدا رو شکر هیچ مشکل خاصی نداره و به زودی حالش کاملا خوب میشه

دیگه نفهمیدم چی گفت.از شدت شوک گوشی از دستم افتاد.آرمان نگران بهم نزدیک شد و با دستش سرمو به سمت خودش چرخوند.

-چی شده نفس؟!حالت خوبه؟چی بهت گفته که رنگت پریده؟!نفس!

اومدم جوابشو بدم که ناخودآگاه گریه م گرفت.تا به حال هیچ وقت انقدر از شنیدن خبری خوشحال نشده بودم که گریه م بگیره!

شیرین ترین گریه ی زندگیم بود..گریه ای که از هر خنده یا لبخندی واسم دلپذیرتر بود..

-نفس چته لعنتی؟بگو دیگه!

وسط گریه از واکنشش خنده م گرفت.عوض اینکه بیاد به آدمی که گریه میکنه دلداری بده سرش داد میزنه.خشمش جاشو به تعجب داد.ابروهاش بالا رفته بود و چشماش داشت از حدقه بیرون میزد.

-دیوونه شدی؟!وای خدا از دست رفت!

صدای خنده ی راننده هم از این واکنش من و حرف آرمان در اومد.اونم بالاخره در حرفامون شرکت کرد

-آقا شاید اشک شوقشون باشه

-چه شوقی؟این خل شده میدونم!

-آرمان

صدام از شدت هیجان میلرزید.نمیتونستم خودمو کنترل کنم.واقعا خبر غیر قابل پیش بینی ای بود.

-چیه؟!

نگران بهم زل زده بود و برای بیرون آوردنش از نگرانی به حرف اومدم

-آرمان پرستار آرزو زنگ زد

نگرانی چهره ش ده برابر شد و از فکری که پیش خودش کرد دلم بدجور آتیش گرفت واسه همین سریع حرفمو ادامه دادم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گفت آرزو به هوش اومده و دکترش معاینه ش کرده گفته هیچ مشکل خاصی نداره و زود خوب میشه!آرمان باورت میشه؟!نمیتونم این همه خوشبختی رو باور کنم!

بهت زده نگام میکرد.حتی پلک هم نمیزد.انگشت اشاره مو به سمت چشمش بردم که مجبور شد پلک بزنه و به خودش بیاد.

-داری دروغ میگی مگه نه؟!راستشو بگو!

ناباوری تو صداش موج میزد.چه قدر این مدت سختی کشیده بود که پایان سختیاشو باور نمیکرد؟!

-جدی میگم به خدا!جدیه جدی!

به محض اینکه وارد اتاق شدم صدای گرفته و خسته ی آرزو اومد که گفت-مامان

-آرزو!

دویدن به سمتش و ب*و*س*ه بارون کردن صورتش اصلا دست خودم نبود.اگه توی اون وضعیت نبود حتما محکم بغلش میکردم.حتی نمیدونستم چی باید بگم و تنها چیزی که به ذهنم رسیدو گفتم-خدایا شکرت

صدای پرانرژی و خوشحال پرستار منو متوقف کرد

-خانوم آب لمبو کردی بچه روابا باش بیچاره فقط داره نگاه میکنه!به خاطر آرام بخشی که بهش زدن هم احتمالا به زودی میخوابه!

سریع سرمو به عقب برگردوندم و با دیدن آرمان که با حسرت نگامون میکرد از تخت کمی دور شدم.بهش نزدیک شدمو آروم طوری که فقط خودش بشنوه بهش گفتم:-یادته چی گفتم؟!وقتیچ حالش خوب شد باید عشقتو بهش اثبات کنی!میدونم که الان دلت میخواد چی کار کنی.

-نفسچ

-زود باش آرمان!

همین تلنگرم کافی بود تا با قدم های سریع خودشو به تخت برسونه.خم شد و یک ب*و*س*ه ی عمیق روی پیشونی آرزو زد.با صدای آروم و لحنی مغموم گفت:-دلم خیلی برات تنگ شده بود!

قطره ای اشک از روی گونه م سر خورد.آرزو اول با تعجب و بعد با لبخند به پدرش نگاه کرد و به حرف اومد:

-مرسی

و با ذوق بیشتری پرسید:-یعنی الان دوستم داری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دوستت ندارم!

با تعجب به آرمان نگاه کردم.باورم نمیشد دوباره میخواد بره تو جلد قبلیش!اما ادامه ی حرفش لبخند روی لبم آورد!

-من عاشقتم آرزو!

ب*و*س*ه ای کوتاه روی گونه ش زد و با نوک انگشتاش موهاشو نوازش کرد.انقدر به نوازشش ادامه داد که آرزو با لبخند به خواب شیرینش رفت.....

****

جلوی آینه ی اتاقم وایستادم و نگاه دیگه ای به خودم انداختم.با بلوز آستین سه ربع یقه شل قهوه ای سوخته و دامن تنگ کرم رنگم که بلندیش تا زانوم بود عالی به نظر میرسیدم.جوراب شلواری رنگ پا هم پوشیدم تا راحت باشم.شروع کردم به آرایش.خط چشمی نازک که انتهاش کلفت تر میشد کشیدمو با ریمل به مژه هام حالت دادم.رژ لب مسی رنگمم زدمو با رژگونه ی آجری آرایشمو تکمیل کردم.دستبند چرم قهوه ای سوخته م رو که روش طرحی از یک شاخه درخت از جنس طلا داشت رو دستم کردمو صندل چرم قهوه ای سوخته م رو پوشیدم.سریع با شونه موهامو فرق کج باز کردمو پریشون رهاشون کردم.گردنبند چرم ست دستبندمم انداختم گردنمو گوشواره های ظریف طلا رو هم گوشم کردم.لبخندی از رضایت به تصویرم توی آینه زدمو از اتاق بیرون زدم.از اینکه رنگ لباسم با رنگ موهام و رگه های قهوه ای تیره ی چشمای میشی رنگم هارمونی قشنگی درست کرده بود حس خیلی خوبی داشتم.صدای قدم زدنم با صندل های پاشنه ده سانتی بهم اعتماد به نفس میداد.وارد آسانسور شدم و دکمه ی همکف رو فشار دادم.با خروجم از آسانسور اولین صحنه ای که دیدم صحنه ی دستور دادن ناهید به خدمتکارای مخصوص امشب بود.با اخم و جدیت به هر کدومشون میگفت چه کاری رو انجام بده.

-ناهید خانوم

سریع به سمتم برگشت و اخماشو باز کرد و گفت:

-بله خانوم؟

-آرمان هنوز نیومده؟

صدای بمش از پشت سرم وادارم کرد به سرعت به سمتش برگردم.

-مگه میشه نیام؟!

با صورت شش تیغ شده و موهایی مرتب جلوم وایستاده بود.کت و شلوار کرم رنگش با پیراهن قهوه ای تیره که پوشیده بود و کراوات کرم و قهوه ای رنگش شدید جذابترش کرده بودن.از اینکه باز هم ناخودآگاه با هم ست شده بودیم،بهش لبخند زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مرسی بابت امروز

لبخندی کج از روی تحسین به روم زد.

-فکر کنم این منم که باید بابت امروز ازت تشکر کنم!

در جوابش تنها یک لبخند زدم.از روزی که آرزو به هوش اومد تا حالا هشت ماه میگذره و خوشبختانه خوبی اون اتفاق ناگوار،بهتر شدن رفتار آرمان با آرزو بود.طی این مدت خیلی چیزا تغییر کردن مثلا اینکه مصاحبه ی دکترا رو هم قبول شدم ولی هنوزم از آرمان دوری میکنم.اصلا دست خودم نیست!ترس از دست دادنش به خاطر رابطه مون،مانع نزدیک شدنمون میشه.امروز هم برای اولین بار قرار شد واسه آرزو تولد بگیریم.تقریبا همه ی فامیل ها و دوستانمون دعوت شدن همراه بعضی پرسنل شرکت.من که کلا مامان بابامو سارا رو با خانواده ش دعوت کردم.از فکر به گذشته بیرون اومدم.لبخندی دندون نما بهش زدمو با لحنی رسمی جوابشو دادم:

-شکست نفسی میفرمایید

-عین حقیقته!

لبخندی جذاب به روم زد.واسه اولین بار دیدم لبخندی میزنه که هر دو طرف لبش به بالا کش میاد!در جوابش به لبخند زدن اکتفا کردم.غرق دریای طوسی رنگ چشماش با رگه های آبی به رنگ آسمانی پاک شده بودم که با صدای مهشید از دنیای نگاه پر احساسمون بیرون اومدیم.

-مهمونا رسیدن!

اولین افرادی که اومدن مامی و پدرجان بودن.خوشبختانه زمانی که آرزو به کما رفته بود اونا برای فرصت مطالعاتی مامی از ایران رفته بودن و ما مجبور نشدیم چیزی بهشون بگیم ولی وقتی برگشتن،آرزو که تازه به هوش اومده بود توی بیمارستان بستری بود و ما بالاخره مجبور شدیم همه چیزو بهشون توضیح بدیم.طبق خواسته ی آرمان قرار شده که آرزو رو سورپرایز کنیم!واسه همین همه ی مهمونا قبل از اینکه بچه ها از آموزشگاه زبانشون برگردن میان خونه.بعد از اومدن تقریبا اکثر مهمونا مامان و بابا هم اومدن.با لبخند به مردی که با وجود نشستن روی ویلچر،هنوزم از نظرم بعد از خدا،محکم ترین پناهگاه من روی زمینه نگاه کردم.به خاطر بیماری قلبیش انقدر ضعیف شده که دیگه نمیتونه راه بره و دکتر گفته حتی وایستادن هم براش مثل سم میمونه!از اینکه هنوزم قلبی برای پیوند پیدا نشده هر روز نگران تر میشم ولی گاهی صبر تنها راهیه که آدم داره.به مامانم افتخار میکنم که هنوزم با عشق به بابا نگاه میکنه!با اینکه آرمان اصرار کرد واسه بابا پرستار بگیره مامان حتی یکبار هم موافقت نکرد!جوابش تنها یک چیز بود:"نه!عشق واقعی مال این روزهاست!".مامان با دستاش ویلچر بابا رو جلو میاورد و من با ذوق به سمتشون رفتم.

-چرا انقدر دیر کردین؟ترسیدم نیاین!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا-نیایم؟!

-گفتم لابد یادتون رفته!

-مگه میشه یادمون بره؟!

خم شدمو گونه شو بوسیدم.روی زانو نشستمو یکی از دستاشو با هر دو دستم گرفتمو کمی بالا آوردم.

-خیلی خوشحالم کردی که اومدی بابا!خیلی دلم برات تنگ شده بود!

-آی دختر شیطون من!تو که هفته ی پیش منو دیدی!

-یک هفته کمه؟!

مامان با لحنی دلخور مداخله کرد-دلت واسه من تنگ نشد که!

-معلومه که تنگ شده!

بلند شدمو گونه هاشو بوسیدم.

-مگه میشه تنگ نشه؟!

-خیله خب حالا!برو خودتو لوس نکن!

-چشم!

با اومدن آرزو همه ی چراغ های سالن روشن شدن و نوار های کاغذی رنگی روی سرش ریخته شدن.من و آرمان هم از روبرو نگاش میکردیم.

با صدای"تولدت مبارک"که همه هماهنگ با هم میخوندن،تعجب آرزو جاشو به لبخندی نمکین و دلنشین داد.مهشید قبل از اینکه آرزو بیاد پایین لباس مهمونیش رو تنش کرده بود.پیراهن پف دارش که بالاتنه ش سفید و دامن توریش طوسی رنگ بود با رنگ چشماش هارمونی قشنگی داشت!با تحسین نگاش میکردم که آروم و با لپ هایی گل انداخته به سمتمون میومد.صدای موسیقی ارکستر هم زمان با دست زدن مهمانان دوباره بلند شد.

آروم و با لحنی ملایم گفت-مرسی مامان!مرسی بابا!

قبل از اینکه واکنشی نشون بدم آرمان سریع خم شد و بغلش کرد.وقتی دوباره بلند شد و آرزو رو بالا آورد با لبخند به من نگاه کرد و چشمکی جذاب زد:

-به نظرت این توت فرنگی الان خوردنی نیست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرزو-چه جوری میخوای منو بخوری؟!

از ساده لوحی کودکانه ش خنده م گرفت.

-اینجوری

آروم لپشو گاز گرفت که صدای جیغ کوتاه آرزو در اومد.با خنده دست کوچولوشو گرفتمو بوسیدم.واسه آروم کردنش به حرف اومدم:

-داره باهت شوخی میکنه!

-تو واقعا فکر کردی میشه آدم به این بزرگی رو خورد؟!

صدای رایان باعث شد سرمون به سمتش بچرخه.

آرزو با لحنی مردد جوابشو داد-تو خودت گفتی بعضی آدما هستن که آدم خوارند!

-اونا توی بعضی جزایر اسپانیا و بعضی جاهای چین زندگی میکنن!ولی اینجا ایرانه!

از توجیه عجیب و غریبش خنده م گرفت...

با صدای آهنگ تولد،آرزو رو آروم از پشت هل دادم به وسط سالن.با اینکه خیلی خجالت میکشید ولی با دست زدن برای تشویق، وادارش کردم برقصه.به دوستاش هم با دست علامت دادم به سمتمون بیان و دور آرزو حلقه بزنن و برقصن.آروم ازشون دور شدم و به سمت میزی که مامان و بابا و آرمان پشتش نشسته بودن رفتم.روی تنها صندلی خالی میز که بین مامان و آرمان بود نشستم.دقیقا روبروی بابا بودم و از این لحاظ خیلی خوش شانس بودم.

-آرمان،دخترم که اذیتت نمیکنه؟

-ا بابا!

-نظرسنجی بود فقط!

-معلومه که اذیتش نمیکنم!

صدای خنده ی شیرینش لبخند روی لبم آورد.

آرمان با لحن شوخی گفت:

-مگه خودت تعریف کنی!

با حرص نگاش کردم که لبخند کجش بیشتر حرص منو در میاورد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان-خب حالا نفس!من که میدونم طفلک از دستت چی میکشه!

دیگه مطمئنم صورتم از حرص قرمز شده بود.

-مامان من بچه ی شمام یا آرمان؟!

بابا با لحنی آروم به حرف اومد-نفس تو که قدیم انقدر کم طاقت نبودی!

واقعیت اینه که حق با بابا بود!من هنوزم ترس از دست دادن آرمان رو با تمام وجودم حس میکنم!میترسم یه روزی مثل فرزاد تنهام بذاره.واسه همین انقدر زود عصبانی شدم.میترسم با این حرفا آرمان از من دلسرد بشه و بهم خیانت کنه!بیخیال افکار منفیم شدمو لبخندی تصنعی زدم.

-شوخی میکنم بابا!

-آرمان هم شوخی میکنه عزیزم!

بعد از این حرفش لبخندی اطمینان بخش بهم زدو تنها یک چیز بود که بهم القا کرد:آرامش!

آرمان هم در تایید حرف بابا لبخندی مطمئن زد و این بار جدی به حرف اومد:

-اسم نفس خیلی بهش میاد!واقعا نفس یعنی نفس!

تپش قلبم دو برابر تند تر و کوبنده تر شد!با تعجب بهش نگاه میکردم.صداقت توی چشماش موج میزد.از شنیدن این جمله ها اونم تا این حد صریح از زبون آرمان نزدیک بود شاخ در بیارم!از این که اونجوری نگام میکرد ناخودآگاه از خجالت سرمو پایین انداختم.دستمو روی گونه م گذاشتم.داغیش نشونی از سرخ شدنش بود.صدای خنده های ریز مامان و بابا باعث شد بیشتر سرمو پایین بندازم.از حرفی که آرمان جلوی مامان و بابا بهم زده بود بدجور خجالت میکشیدم.با صدای بابا که با لحنی ملایم گفت"انقدر دخترمو اذیتش کردیم که با یک تعریف انقدر خجالت کشید!"سرمو بالا آوردم.هنوزم مهربونی در نی نی چشمان قهوه ای رنگش موج میزنه...صدای مجری ارکستر که شروع آهنگ تانگو رو اعلام میکرد به حرف هامون خاتمه داد.با گرم شدن دستم سرمو به سمتش چرخوندم.مگه واسه ی این ر**ق*ص دستمو بگیره!بلند شدم و با هم به زوج هایی که وسط سالن هنرنمایی میکردن پیوستیم.هر دو دستمو روی شونه هاش گذاشتم و اونم همراهیم کرد.از این فاصله ی نزدیک میتونستم خیلی دقیق تر توی چشماش نگاه کنم.بوی عطر بولگاریش رو مثل همیشه با لذت به مشام کشیدم.از اینکه آهنگ آرامش بخش تایتانیک رو واسه رقصمون گذاشته بودن غرق لذت شدم.

Every night in my dreams

هر شب در رویا هایم

I see you. I feel you.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

می بینمت، احساست می کنم

That is how I know you go on.

و به این وسیله می فهمم که هنوز زنده ای

Far across the distance

در آن دور است

And spaces between us

و فاصله ای که بین ما وجود داره

You have come to show you go on.

اومدی و نشون دادی که هنوز زنده ای

Near, far, wherever you are

نزدیک یا دور، هرجا که هستی

I believe that the heart does go on

مطمئنم که قلبت هنوز (برام) می زنه

Once more you open the door

یک بار دیگه در رو باز کردی

And you're here in my heart

و تو در قلب من هستی

And my heart will go on and on

و (با وجود تو در قلبم) قلبم به تپیدنش ادامه میده

Love can touch us one time

عشق ما رو دوباره به هم خواهد رسوند

And last for a lifetime

و برای آخرین بار در زندگیم

And never go till we're one

و از من دور نخواهد شد تا ما یکی بشیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

Love was when I loved you

عشق فقط عشقی بود که من عاشقت بودم

One true time I hold to

و زمانی بدون ریا که من تو را در آغوش گرفتم

In my life we'll always go on

و در زندگیم ما همیشه با هم خواهیم بود

Near, far, wherever you are

نزدیک یا دور، هرجا که هستی

I believe that the heart does go on

مطمئنم که قلبت هنوز (برام) می زنه

Once more you open the door

یک بار دیگه در رو باز کردی

And you're here in my heart

و تو در قلب من هستی

And my heart will go on and on

و (با وجود تو در قلبم) قلبم به تپیدنش ادامه میده

There is some love that will not go away

عشقهایی هستن که هیچ وقت از بین نمی رن

You're here, there's nothing I fear,

تو اینجا با من هستی، و من دلیلی برای ترسیدن نمی بینم

And I know that my heart will go on

و می دانم که(با وجود تو) زنده خواهم ماند

We'll stay forever this way

و ما همیشه اینطور خواهیم بود

You are safe in my heart

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو در قلب من ایمن هستی

And my heart will go on and on

و قلبم میتپد و میتپد(ادامه میده به تپیدن)

با تمام وجود دلم میخواست هیچ پایانی برای آهنگ وجود نداشته باشه!ولی بعضی خواسته ها امکانشون غیر ممکنه.از منبع گرمای آرامش بخش روبروم فاصله گرفتم و به سمت میزمون برگشتیم...

صبح زود از خواب بیدار شدم و بعد از نماز دوش کوتاهی گرفتمو شروع کردم به لباس پوشیدن.بعد از پوشیدن یک مانتوی ضخیم استخونی و شلوار جین استخونی و مقنعه ی مشکی با برداشتن کیف و کفش مشکی رنگم و کشیدن خط چشمی نازک از اتاق بیرون زدم.امروز قرار بود عصر بعد از دانشگاه برم مطب دکتر بابا و خصوصی با هم حرف بزنیم.نمیدونم چرا دو هفته ی پیش بهم زنگ زد و گفت باید حتما با من حرف بزنه و در نهایت امروز بهم وقت داد برم پیشش.

-راستشو بگو چرا انقدر عجله داری بری؟!

-وا خب کار دارم دیگه!

-آهان با آقاتون کار داری دیگه!خب حالا کو تا شب!هنوز وقت هست!

-هیی!

دستاشو به علامت تسلیم بالا آورد و با چهره ای مظلوم نما گفت-باشه بابا تسلیم!

-فکر نکن دلم به رحم اومدا!

-میدونم سنگدل تر از این حرفایی!

-خداحافظ شیرین

-باشه بابا خدافظ.

بعدم زیر لب گفت-من میگم کارای بد داری انقدر عجله داری،میگه نه!

از غرولند کردنش خنده م گرفت ولی واقعا عجله داشتم.شیرین صمیمی ترین دوست من از دوران فوق لیسانسه و حدودا دو سال از من کوچیکتره.دختر خیلی شاد و سرزنده ایه و همین روحیه ش آدمو واسه دوست بودن باهش مشتاق میکنه.با اینکه با چشمای درشت و کشیده ی مشکی و پوست گندمی و لبهای غنچه ای چهره ی خیلی زیبا و جذابی داره ولی مجرد موندن رو ترجیح میده.معتقده آدم باید آزاد باشه تا هر وقت خواست کار کنه و ادامه تحصیل بده.اگر هم دوست داشت شرکت بزنه یه آقابالاسر نباشه که بهش دستور بده چه کاری رو بکنه و چه کاری نکنه.هر چند تا حد زیادی بهش حق میدم ولی همه ی مردها اینطوری نیستن!با رسیدن به ساختمان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پزشکان مورد نظرم از ماشین پیاده شدمو وارد ساختمان شدم.منشی حدودا چهل ساله ی اخموی همیشگی با لحن جدی پرسید:

-وقت قبلی داشتین؟

-بله

-فامیل؟

-شکیبایی

-فعلا بشینید تا صدا کنم

-ممنونم

به سمت صندلی ها رفتم و روی یکی از گوشه ای ترین هاشون نشستم.به زمین نگاه میکردم که دختر بچه ای حدودا پنج ساله جلوی من وایستاد.سرمو بالا آوردم و به چهره ی معصومش خیره شدم.با پوستی گندمی و لب هایی کوچک و چشمای قهوه ای ولی ریز نگام میکرد.چهره ش خیلی معمولی بود.بدون هیچ زیبایی منحصر به فردی!اما پاکی و معصومیت توی چشماش موج میزد.نمیدونم چرا انقدر به نظرم این بچه ی به ظاهر معمولی،خاص و دوست داشتنی میومد!

-ببخشید خانوم

-جانم؟

سرشو پایین انداخت و به زمین خیره شد.معلوم بود از چیزی خجالت میکشه.برای اینکه با من راحت باشه با دستم زیر چونه شو آروم گرفتمو سرشو بالا آوردم.

-با من راحت باش عزیزم.

-ببخشید توپم از زیر صندلی ها قل خورد اومد زیر صندلی شما

-خب این که خجالت نداشت!

خم شدم و توپ صورتی رنگی با عکس شخصیت کارتونی سیندرلا روش که بزرگیش به اندازه ی یک توپ تنیس بود رو برداشتمو بیرون آوردم.دستش به سمت توپ اومد که دستمو به علامت"توقف"جلوش تکون دادم.

-یه دیقه صبر کن

از توی کیفم یک دستمال کاغذی و بطری کوچک آب که همیشه همراهم بود رو در آوردم.دستمال رو کمی با آب خیس کردم و روی توپ کشیدم تا تمیز بشه و با دستمال دیگه ای خشکش کردم.چون بچه بود ممکن بود

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلافاصله بعد از اینکه به توپش دست زده با همون دستش چیزی بخوره و زمین این محیط هم خیلی آلوده ست!دلم نمیخواست مریض بشه.

-بیا گلم

توپ رو به سمتش گرفتم و اون با چشمایی که از شادی برق میزدن لبخندی دلنشین زد و توپشو ازم گرفت

-مرسی خانوم!

-خواهش میکنم!ببینم میتونم بپرسم اسمت چیه؟

سوالی به خانومی که سه صندلی با من فاصله داشت نگاه کرد.از شباهت بی نظیر چهره ش با دخترک فهمیدم مادرش بود!توی صورتش دقیق شدم.موهاش مشکی بودن ولی بینشون چندین تار موی سفید خودنمایی میکردن.غمی که توی چشماش موج میزد دلمو آتیش زد.مهربون اول به من و بعد به دخترش نگاه کرد و در حالی که لبخند میزد سرشو به نشونه ی تایید به پایین حرکت داد.دخترک هم با سری پایین انداخته از حیای ذاتی دخترانه ش به حرف اومد:

-اسمم نیکیه

-چه اسم قشنگی!خیلی بهت میاد!

-ممنونم.میشه برم پیش مامانم؟

-آره عزیزم!خیلی خوشحال شدم از آشناییمون

دستمو آروم روی سرش گذاشتم و موهای نرم و لطیفشو نوازش کردم.بعد از اینکه دستمو عقب آوردم سریع به سمت مامانش دوید.مادرش با لحن مودبانه ای گفت:-مرسی خانوم

-این چه حرفیه؟!من که کاری نکردم!راستی شما برای چی اومدین اینجا؟

-نیکی بیماری قلبی داره

با تعجب نگاش کردم.باورم نمیشد دختر به این کوچیکی بیماری قلبی داشته باشه!

-واقعا؟!

-آره!خیلی نگرانشم.تا حالا دو بار هم عمل کرده.دکتر میگه وقتی هجده سالش شد باید عمل پیوند انجام بده ولی میترسم تا اون موقع چی میشه یا قلب پیدا بشه یا نه

ترس و نگرانی توی چهره ش موج میزد.ناخودآگاه بغض کردم.حسشو خیلی خوب درک میکردم.اون یک مادر عاشق بود..یک مادر مثل من..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای منشی که منو صدا زد درد و دل هامون متوقف شد.از جام بلند شدمو در اتاق دکتر رو باز کردم.بعد از سلام روی نزدیکترین صندلی اداری به میزش نشستم.

-خب خانوم شکیبایی من میخوام یه راست برم سر اصل مطلب

-بله بفرمایید

-ببینید از اون جایی پدر همسرتون همکار من هستن و تا چند سال پیش هم عمل انجام میدادن و جزو بهترین جراحان قلب محسوب میشن از یک سری امتیاز هایی برخوردار بودن که تونستن به محض اینکه قلبی برای اهدا پیدا شد درخواست بدن که برای پدر شما اون قلب رو پیوند بزنن نه کسانی که قبل از ایشون در نوبت بودن

از خوشحالی و هیجان قلبم دو برابر تندتر میزد.با ذوق به دکتر نگاه کردمو پرسیدم:-یعنی الان قلب برای پیوند به پدرم پیدا شده؟!

-پیدا شده بود!

-منظورتون چیه؟

-پدرتون اول میخواستن قبول کنن عمل کنن ولی یهو تصمیمشون عوض شد و گفتن قلب رو به یکی دیگه از مریضای من پیوند بزنن

-چی؟!

-متاسفم ولی بهشون قول داده بودم تا عمل پیوند اون قلب به اون مریضم انجام نشده چیزی بهتون نگم.الانم گفتم بدونید که پدرتون واقعا دنبال درمان جدی نیستن!

-من نمیفهمم!

-ببینید نمیدونم چه جوری بگم

-هر جوری میگید بگید!فقط بگید!

-ببینید الان وضعیت بیماری پدرتون طوریه که انتظار هر اتفاقی رو باید داشته باشید!

دیگه نفهمیدم چی گفت.یک بغض بزرگ اندازه ی یک سیب رسیده به گلوم چنگ میزد.به گفتن"خدانگهدار"ی اکتفا کردمو از مطب بیرون زدم.دستمو به دیوار گرفتم تا زمین نخورم.مادر نیکی به سمتم دوید و زیر بغلمو گرفت

-خانوم خوبید؟چی شد یهو؟!

-خوبم مرسی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اینکه نمیخواست تنهام بذاره ولی محکم وایستادم تا خیالش راحت بشه..توی راه پاهام همچنان میلرزید.حتی نفهمیدم چطوری رانندگی کردم و چه طوری سر از خونه ی مامان و بابا در آوردم!زنگ درو زدمو وارد خونه شدم.باد سرد پاییزی وزیدو باعث شد بیشتر به خودم بلرزم.مامان با چهره ای نگران در چارچوب در ظاهر شد

-نفس!خوبی مادر؟چت شده تو؟!

خیلی دلم میخواست حرف بزنم ولی انقدر بغضم بزرگ بود که اجازه ی باز شدن دهانمو نمیداد.فقط از کنارش گذشتمو وارد پذیرایی شدم.بابا عینک فریم قهوه ایش رو زده بود و روی ویلچرش کنار شومینه نشسته بودو داشت روزنامه میخوند.با صدایی لرزون از بغضم به حرف اومدم:-بابا!

سریع سرشو بالا آورد و با تعجب تو چشمام خیره شد.فک پایینم شروع کرد به لرزش.چه قدر چشماشو نگاهشو دوست داشتم.اصلا نمیتونستم به نبودش فکر کنم!

-نفس تویی؟چی شد بابایی؟!

-بابا چرا اینکارو کردی؟

-کدوم کار؟بیا اینجا ببینم.

با فشار دادن دکمه ی روی دسته ی ویلچرش بهم نزدیک شد.خم شدمو دست داغشو با هر دو دستم گرفتمو بالا آوردم.

-بابا چرا؟

صدام همچنان میلرزید ولی بغض لعنتیم نمیشکست!

-نفس جان دستات یخ زدن!فشارت افتاده پایین؟

به مامان نگاه کردو سریع گفت:-مهناز براش یه چیز شیرین میاری؟

-بابا

-جانم؟

-من بدون تو نمیتونم!

چشمام از اشک پر شدن.با آستینم قبل از ریختن پاکشون کردم تا چهره ی بابا رو واضح ببینم.با همون بغض ادامه دادم:-من بدون تو نمیتونم زندگی کنم!

-این چه حرفیه؟من تو رو انقدر ضعیف بزرگت کردم؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بابا چرا متوجه نمیشی؟!چرا اون عمل رو رد کردی؟!چرا گفتی اون قلب رو به یکی دیگه پیوند بزنن؟!نمیگی من بدون تو میمیرم؟!

دستشو روی دهانم گذاشتو مانع ادامه دادنم شد

-نفس تو هیچی نمیدونی!بعدشم دور از جون دختر!تو هنوز جوونی،مادر دو تا بچه ای،شوهر به این خوبی داری و ادامه تحصیلم که داری میدی!آینده مال توئه و گذشته مال من!

-بابا!!

-ببین نفس،من نتونستم قبول کنم میدونی چرا؟چون اون قلب حق من نبود!فقط با پارتی بازی میخواستن به من پیوند بزنن وگرنه نوبت کس دیگه ای بود!

-بابا شما وضعیتتون خیلی حساسترہ!

-مادرش اومد پیشم.مادر یک پسر بیست ساله.میدونی یاد کی افتادم؟

-کی؟

-نیاوش!پسر بیچاره با اون سنش انقدر لاغر و رنگ پریده بود دلم آتیش گرفت.نفس اون جوون بود.هنوز آینده داشت!تنها بچه ی مادر و پدرش بود.مادر بیچاره ش نمیدونی چه قدر غم توی چهره ش داشت.تو نمیدونی چه قدر گریه کرد.اشکاش طبیعی نبودن!دل هر بیرحمی از دیدن اشکای اون مادر به رحم میومد!

-بابا ولی..

-ولی و اما نیار نفس!اگه خدای نکرده رایان بود هم انقدر خودخواهانه حرف میزدی؟اون یه مادر بود نفس!یک مادر مثل تو!

ناخودآگاه یاد نیکی و مادرش افتادم.به این فکر کردم راست میگن هیچ آدمی توی زندگیمون تصادفی سر راهمون قرار میگیره.

-پس من چی؟!

-تو دختر قوی ای هستی نفس!مرگ حقه دخترم.باید برای خانواده ت قوی باشی و حال و آینده رو فدای آدمای گذشته نکنی

-بابا!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم بغلم کرد.آغوشش مثل همیشه گرم بود.دیگه بغضم شکست و اشکام جاری شدن.قطره های اشک پشت سر هم از روی گونه م سر میخوردن و پایین میریختن.صورتم خیس شده بود ولی هنوزم از بوی عطر بابا لذت میبردم.چه آرامشی داشت آغوشش!..

****

-چی؟!

-قراره طلاق بگیریم

-چی میگی نفس؟!

-بابا به خدا تقصیر من نبود!همش تقصیر اون دختر آشغاله.اون فرزادو ازم گرفت.بابا بهم خیانت کرد میفهمی!جلوی اون ه*ر*ز*ه زد تو گوشم!تو گوش من زدامنی که تا حالا کسی نازکتر از گل به من نگفته بود!مثل یه تیکه آشغال من و رایانو از خونه ش انداخت بیرون!

بغضم شکست و سیل اشک از چشمام جاری شد.صدای گریه ی مامانم که شنیدم زانوهام خم شدو روی زمین نشستم.با صدای جیغ مامان از ترس،سرمو بالا آوردم

-حسین!

از دیدن چهره ی کبود شده ی بابا در حالی که با یه دستش پشت گردنشو گرفته بود با دست دیگش فک پایینشو سریع بلند شدم.من احمق اصلا حواسم نبود که یک خبر بد چه قدر واسه بابا ضرر داره.سریع رفتم آشپزخونه.در های کابینتای فلزی رو سریع و پشت سر هم باز و بسته میکردم.صدای قژ قژ گوش خراششون روی اعصاب داغونم رژه میرفت.اه پس اون قرصای زیر زبونی لعنتی کدوم گوری اند؟!آهان پیداش کردم.سریع بردمو به بابا دادمش.صورتش از تلخی قرص هایی که باید صبر میکرد کامل زیر زبونش آب بشن جمع شد.براش شربت شیرینی درست کردم تا تلخیشونو خنثی کنه..با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم.بازم خواب اون خاطره ی پر استرس لعنتی رو دیدم.گلوم خشکِ خشک بود.دستمو روی پیشونیم گذاشتم.خیس از عرق شده بود.حتی ریشه ی موهام هم خیس بودن.سریع پا شدمو دوش سردی گرفتم.با اینکه زمستون بود و هوا سرد شده بود ولی به این دوش نیاز داشتم.با دیدن قطرات ریز برف در حال بارش از پنجره ی اتاقم لبخندی از شوقی کودکانه زدم.امشب حتما با بچه ها میریم برف بازی!خیلی خوشحالم.امروز آخرین امتحان این ترم رو هم میدیم و دوهفته تعطیلات بین ترمی داریم.پالتوی زیتونیمو با شلوار جین مشکی و مقنعه ی مشکی رنگم پوشیدم.خط چشمی نازک کشیدم و با برداشتن کیف چرم مشکیم و چکمه ی بلند چرم مشکی رنگم از اتاق بیرون زدم.به محض این که درو بستم آرمان جلوم ظاهر شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام

-سلام

-چیزی شده؟!

-مگه باید چیزی بشه؟!

-نه آخه فکر میکردم الان باید رفته باشی شرکت!

-امروز صبح زود کاری نداشتم.الان با هم میریم و عصر هم میام دنبالت

-مرسی!

-خواهش میکنم.راستی نفس

-بله؟

-بهت میاد

به سر تا پام نگاهی خریدارانه کرد.

-ممنونم!تو هم همینطور!

یه نگاه اجمالی بهش انداختم که با کت و شلوار مشکی و کراوات زیتونی و پالتوی کوتاه مشکی مثل همیشه عالی به نظر میرسید.

-اون که معلومه

-تا این حد از خود راضی!

-دقیقا تا همین حد

بیخیال ادامه ی بحث شدمو به سمت آسانسور رفتم.با قدمی بلند خودشو بهم رسوند و شونه به شونه ی هم راه رفتیم.بوی عطر خنک و تلخ بولگاریش حتی توی این هوای سرد هم دلپذیر بود!پشت رل نشست و منم صندلی کنارش جا خوش کردم

-با راننده نمیری؟

-نه.امروز میخوام تنها باشیم.

-که چی بشه؟

با لحن شیطونی گفت:-دیگه دیگه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-جل الخالق!راستی شب میخوام با بچه ها برف بازی کنم.

با لبخند نگام کردو گفت:-تو کی بزرگ میشی؟!

-خب من مثل تو پیرمرد نیستم!

-پیرمرد خودتی و هفت جد آبادت

-چرا جوش میاری حالا؟

-حقیقتو گفتم!

-من پیرترم یا تو؟

-خب معلومه تواا اون همه ماسک صورت که هر هفته اون زنه میاد واست میذاره میخوای پیر بشی؟ماساژو بگواونم که ماشالله هفته ای دو بار ماساژ میدنت!

-اولا که اون زنه که واسم ماسک صورت رو میذاره ناهید میاره.دوما تو رو که هفته ای سه بار ماساژ میدنت!

-خب من خسته میشم!

-منم خسته میشم!

-من کار میکنم!تو فقط درس میخونی!

-درس خوندنم خسته میکنه!

-ای بابا تو که ول کن نیستی!بیخیالش.

بقیه ی راه رو سکوت کردیم و من به قطرات برف که آروم میرقصیدن تا به زمین برسن خیره شدم.

-راستشو بگو.چه جوری دادی؟

-خوب بود.

-یعنی الان از من بالاتر میشی؟!

-شیرین خل شدی؟!چه فرقی میکنه؟

-معلومه که فرق میکنه احمق جان!تو شوهرت کارخونه داره میری اونجا کار میکنی؛ولی من باید خودم یه آزمایشگاه راه بندازم پس باید با سوادتر باشم!

لحنش رو مثل پیرزنای حسود کرده بود.عادتش این بود که اینجوری مسخره بازی دربیاره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دیوونه من میخوام استاد دانشگاه هم بشم

-اونم که مادر شوهرت پارتی کلفتت

از اینکه انقدر قشنگ مثل پیرزنای قدیمی حرف میزد خنده م گرفت

-بیخیال بابا!

-اولا من بابات نیستم!دوما اون ماشینه منتظر توئه فکر کنم!

سرمو به سمتی که نگاه میکرد چرخوندم.یک آئودی نقره ای دیدم که آرمان در حالی که با ژست همیشگیش داشت کتابی میخوند پشت رل نشسته بود.

-میگم نفس این شوهرت خسته نشد از کتاب خوندن؟!

-منم خسته نمیشم!

-تو که دیوونه ای!

-عجب آدمیه!

گونه مو بوسید و گفت

-خوش بگذره بهتون عزیزم.

-مرسی شیرین جان.به تو هم همینطور

-مرسی جیگر!بای

-خدافظ

با چشم دنبالش کردم تا سوار 206سفید رنگش شد.خیلی دوست خوبی بود واسم.شاید بشه گفت بعد از سارا بهترین دوست!

در ماشینو آروم باز کردمو سوار شدم.باد گرم بخاری به طرز لذت بخشی روی پوست یخ زده ی صورتم پخش شد.

-سلام نفس!خسته نباشی!

-سلام.ممنونم

ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.ضبطشو روشن کردمو تنظیمش کردم تا آهنگ مورد علاقه م پخش شد:

If the day comes that you must leave

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اگه روزی بیاد که باید بری

Let me be the ground to your feet

بذار من زمین زیر پاهات باشم

If the day comes that you feel weak

اگه روزی بیاد که احساس کنی ضعیفی

Let me be the armor you need

بذار من سپری باشم که نیاز داری

Oh, if you falling in love is a crime

اوه.اگه عاشق شدن تو جرمه

And the price to pay is my life

و بهاش(بهای عاشق شدنت)جون منه

Give me sword, bring all the knives

به من شمشیر بده, تمام چاقو ها رو بیار

Hand me the gun, I will not run

به من تفنگو بده,من فرار نمیکنم

And when they spare everything but my pride

وقتی که اونا همه چیز رو میبخشن بجز غرور من

Don't you worry, boy, don't you cry

نگران نباش, پسر, گریه نکن

But when they ask

ولی وقتی اونا میپرسن

Who was the one, who got you love

کی بود کی باعث شد که توعاشق بشی

Let it be me

بذار اون شخص من باشم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

If you ever make your last breath

در لحظات آخرت(لحظه ی مرگ)

Let me be the last word you say

بذار من (اسم من)آخرین چیزی باشم که گفتی

And if right comes, but you choose left

و اگه بجای اینکه راه راست و درست رو انتخاب کنی راه غلط(چپ) رو انتخاب کردی

I will be the first to forgive

من اولین نفری خواهم بود که میبخشتت

Oh if heaven is a beautiful place

بهشت جای زیبائیه

But those gates don't have enough space

ولی اون دروازه ها فضای کافی ندارن

And they lock you out

و اونا تو رو به بهشت راه ندادن

Spare you no flame

و هیچ مشعلی(شعله ای) بهت نبخشیدن(منظورش اینه که تو تنهایی و گمراهی رهات کردن)

I will come down

من پایین خواهم اومد

If they're on my wings

حتی اگه شعله ها روی بال هام باشن(حتی اگه بال هام بسوزن)

And when the angels call me a fool

و وقتی که فرشته ها منو یه احمق صدا میکنن For giving all grace up for you

برای اینکه از تمام خوشی ها و خوشبختی ها بخاطر تو دست کشیدم

I won't look back

من پشت سرمم نگاه نمیکنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

But when they ask, who did you love

ولی وقتی که اونا میپرسن عاشق کی بودی؟

let it be me

بذار اون من باشم

Let it be me

بذار اون شخص من باشم

That you think of when everything tells you to give it up

(بذار من اون کسی باشم که)تو بهش فکر میکنی وقتی همه چیز بهت میگن که تسلیم شو و رها کن

Let it be me that will ankle your soul

بذار من کسی باشم که روحتو مقاوم میکنه

Until the clouds fall out of the sky

تا زمانی که ابر ها از آسمون سقوط کنن

And the snow fall out in July

و تو جولای برف بباره(جولای خیلی ماه گرمیه)

Let it be me that you think of

بذار من کسی باشم که بهش فکر میکنی

Let it be the one that you love

بذار من کسی باشم که عاشقشی

Until the flowers don't blow in May

تا زمانی که گل ها تو ماه می شکوفه نکنن

And forever until the days

و تا زمانی که ابدیت به پایان برسه

Let it be me

بذار من باشم

Let it be me

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بذار من باشم

The one that you love

کسی که تو عاشقشی

Let it be me

بذار من باشم

Let it be me

بذار من باشم

Let it be me

بذار من باشم

Let it be me

بذار من باشم

Only be me

فقط من

آهنگ Let it be meاز جنیفرلوپز

موقع پخش آهنگ با حسرت به نیم رخ جذاب آرمان نگاه میکردم.بدجور تو فکر بود.انگار آهنگ همونطوری که حرف دل منه حرف دل اونم هست!من هنوزم نگرانم.چون هنوزم این رزاست که قلب آرمانو داره،نه من!

با توقف ماشین از فکر بیرون اومدم.

-چرا اینجا وایستادی؟

-یه کم فکر کنی میفهمی

-نمیفهمم چرا نرفتیم خونه!

-خب به نظرت الان چند سال از ازدواجمون میگذره؟

-خب چهار سال

-ما تا حالا با هم تنهایی بیرون رفتیم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آره دیگه ولنتاین و سالگرد ازدواج!

-خب غیر از اونا!

-کوهنوردی هم میریم دیگه!

-وای نفس خیلی خنگی!

-خنگ خودتی!

-نیومدیم بیرون دعوا کنیما!

-خب پس چی کار میخوایم بکنیم؟!

-هیچی فقط پیاده شو بریم.

از ماشین پیاده شدمو منتظر موندم بیاد توی پیاده رو با هم بریم به مقصدی که من ازش بی خبرم.وقتی بهم رسید دستمو با دست گرمش گرفتو گفت:-بریم

از اینکه دستمو گرفته بود حس فوق العاده ای داشتم!فکر کنم اولین باری بود که انقدر ناگهانی دستمو میگرفت و گرمای دستش دست یخ زده مو گرم میکرد.لبخندی از آرامش زدم و همراهش قدم زدم.وارد یک کافی شاپ معمولی شدیم.برام جالب بود جای خیلی شیک و لوکسی نیومدیم!

-میای بریم فضای بازش؟

-آره حتما!من عاشق برفم!

لبخند کج همیشگیشو به روم پاشیدو از قسمت سرپوشیده خارج شدیم و به سمت یکی از میزهای گوشه ای فضای آزاد که زیر یک چتر بزرگ بود رفتیم.

-هیچ وقت فکر نمیکردم تو یه همچین جایی بیای!

-چرا؟!

-خب زیادی لوکس پسندی

-نه دیگه در اون حدادر ضمن من اینجا رو خیلی دوست دارم.

-جدی میگی؟

-آره.نمیدونم چرا فضاش انقدر بهم آرامش میده.

به صدای آبشار مصنوعی کوچکی که در کنارمون بود گوش دادم و گفتم:-واقعا آرامش بخشه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مخصوصا با تو اینجا اومدن!

روی"با تو"تاکید کرد.عجیب قلبم شروع کرد به تندتر تپیدن.ناخودآگاه لبخندی روی لبم اومد.با شوق پرسیدم:-منظورت چیه؟!

-هیچی.یادم رفت بگم موکای خیلی خوشمزه ای داره.

ذوقم فروکش کرد ولی با این حال با لحن پر شیطنتی گفتم:-مثل اینکه همه ی قهوه هاشم تست کردی!

-آره!خیلی دلم میخواست یه روز با تو بیام اینجا

نمیدونم چرا امروز اینجوری میکرد.بازم هیجانی کودکانه سراغم اومد و قلبم تندتر از قبل تپید.

با اومدن گارسون از حالت عجیبم موقتا خارج شدم.

-خوش اومدید

منو ها رو مودبانه جلومون گذاشتو رفت.

با لذت موکای شیرین و خوش طعم داغشو توی هوای سرد زمستانی نوشیدم.

-نفس

-بله؟

-میدونی من

مکثی طولانی کرد که مجبور شدم کنجکاوانه بپرسم:-تو چی؟!

-هیچی ولش کن

-ا بگو دیگه!

-نه وقتش نیست!

-آرمان!

-بس کن نفس!نمیگم.

تحکم صداش وادارم کرد علی رغم میل باطنیم سکوت کنم!بقیه ی موکا رو که خوردم آرمان دوباره سکوت رو شکست:-بریم؟

-بریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی پارک قدم میزدم و از صدای قرچ قرچ برف هایی که زیر پام فشرده میشدن لذت میبردم.حدودا بیست سانت برف نشسته بود و بارش برف همچنان ادامه داشت.با عطسه ای که کردم آرمان شال گردن مشکی رنگشو در آورد و ابراز احساسات من پیچوند.لبه ش رو تا روی بینیم بالا کشیدو دوباره دستمو گرفت.

-ممنونم!

-قابلی نداشت.

-سلام بچه ها!

سر هر دو تاشون به سمتم برگشت.روی راحتی ها لم داده بودنو کارتون نگاه میکردن.هم زمان با هم جواب دادن:-سلام مامان

-بریم برف بازی؟

سریع صاف نشستن و با چشمایی که از شوق برق میزدن،پر انرژی گفتن-آرههه!!

از ذوقشون منم ذوق کردمو لبخندی زدم.

هویجی برداشتمو جای دماغ آدم برفی گذاشتمو گفتم-بفرمایید تموم شد!

بچه ها دست زدنو آرمان به یک لبخند به ذوق کودکانه م اکتفا کرد.خوشحال بودم که اونم امروز از قالب یخی خودش بیرون اومد و توی درست کردن آدم برفی کمکمون کرد.گلوله ای برف درست کردمو به سمت رایان پرت کردم.قبل از اینکه حرکتی بکنه،گلوله ی بعدی رو به آرزو پرت کردم.این طوری شد که برف بازیمون شروع شد.هر گلوله ای که بچه ها پرت میکردن جا خالی میدادم.آرزو با لحنی دلخور رو به آرمان گفت:-بابا بگیرش من بهش گلوله بزنم.

انقدر این جمله رو شیرین گفت که ناخودآگاه لبخند زدم.

-باباتم نمیتونه منو بگیره!

با حرص پاشو رو زمین کوبیدو گفت:-چرا میتونه!

-معلومه که میتونم!

با صدای آرمان سرم به سمتش چرخید.جدی ولی توام با شیطنت نگام میکرد.اولین قدم رو که به سمتم برداشت شروع کردم به دویدن.ولی سرعت من کجا و سرعت اون کجاا!سه دیقه هم نشد که دویدمو آرمان از پشت سر بهم رسید.سریع دستاشو ابراز احساسات کرد و منو بالا برد.از این که پاهام روی هوا معلق بود هیجانی توام با لذت داشتم.ناخودآگاه برای تخلیه ی هیجانم جیغ زدم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرمان!بذارم زمین زود باش!آرماان!

-هنوز زوده.

همچنان که منو بغلش گرفته بود به سمت بچه ها رفت.رایان و آرزو با شوق فراوان به منی که حالا اسیر دستای پر قدرت آرمان بودم گلوله های برفیشونو پرت میکردن و من همچنان مثل بچه ها جیغ میزدم.از برخورد یکیشون با صورتم حس خوب یخ زدن پوستمو در حالی که بقیه ی بدنم در آغوش گرم آرمان در حال آتش گرفتن بودن تجربه کردم.یک جور تناقض طبیعی!

-ا رایان!چرا به صورتش زدی؟!

از لحن جدی ای که خیلی کم در برخورد با رایان به خرج میداد دلخور شدم.حق نداشت با بچه ی من اینجوری برخورد کنه!

-ببخشید بابا!

منو آروم گذاشت زمینو به سمت خودش برم گردوند.

-ببینمت!تو چشمات که نرفت؟

لحن نگرانش دلخوریمو از ذهنم پاک کرد.از اینکه انقدر نگران من بود لبخندی روی لبم اومد.

-من خوبم!

-کاملا خوبی دیگه؟

-آره!

-خب پس

خم شد و دو گلوله برف درست کرد که یکیشونو به رایان داد و گفت:-آماده ای پسر؟

چشمکی بهش زد و رایان در جوابش با ذوق گفت:-معلومه!

هر دوتاشون بهم گلوله پرتاب کردن ولی گلوله ی آرمان سفت تر و پر شدت تر بود.اونقدری که باعث شد از درد خم بشم.

-آی وحشی!

-کم آوردی؟

لبخند پر شیطنتش وادارم کرد تلافی کنم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

صبح با صدای مهشید از خواب بیدار شدم.الان چهار روز از اون شب برف بازی میگذره و دیگه زمین ها کاملا خشک شدن!انگار از اول هیچ برفی نیومده!امروز جمعه ی فوق العاده ای بود و طبق خواسته ی بابا امروز ناهار و شام رو خونه شون دعوت بودیم و همین خیلی خوشحالم میکرد.سریع از جام پا شدم و بعد از دوشی داغ و پوشیدن یک بافتنی آبی و شلوار سفید از اتاقم بیرون زدم.بعد از خوردن صبحانه ای مختصر به اتاقم برگشتم و با ذوق لباسایی که دیشب انتخاب کردمو پوشیدم:یک بافتنی آلبالویی با شلوار مشکی و پالتوی شتری رنگ و شال مشکی با طرح های شتری رنگ.بعد از آرایشی ملایم با خط چشم و ریمل و رژلب آلبالویی و برداشتن کیف و چکمه ی بلند چرم شتری از اتاقم بیرون زدم.هم زمان با من آرمان هم از اتاقش بیرون اومد و سوتی زد.با کت و شلوار مشکی و کراوات آلبالویی و پالتوی مردونه ی کوتاه شتری رنگ در حین ست شدن با من خیلی خوش تیپ شده بود!

-چرا سوت میزنی؟!

-واسه من از این کارا نمیکنیا!

-کدوم کارا؟!

آروم به سمتم قدم برداشتو اونقدری نزدیک شد که ناخودآگاه عقب رفتم که از پشت به در اتاقم خوردم.دو دستش رو دو طرف سر من به در تکیه داد و توی چشمام خیره شد.آروم نگاهش به پایین کشیده شد تا جایی که به لبم رسید و مکث کرد.صورتشو نزدیکتر کرد و چشماشو بست.چشمامو بستم تا این بار هم ب*و*س*ه شو با تمام وجود حس کنم که صدای باز شدن در اتاق آرزو و به دنبالش صدای آرزو که گفت:-منم آماده م

ما رو از یک ب*و*س*ه ی شیرین منع کرد.سریع از هم فاصله گرفتیمو سرمون رو به سمت مخالف هم چرخوندیم.مثل بچه ها شده بودیم انگار!صدای غر زدن زیر لب آرمان رو شنیدم که گفت:-نمیشد دیرتر آماده میشدی!

ریز خندیدم که جدی نگام کردو گفت:-این همه لوازم آرایش داریا ولی واسه من از اینا نمیزنی!

رد نگاهشو که گرفتم دیدم داره به لبم نگاه میکنه.از حسودی بچگانه ش،لبخندی پر شیطنت روی لبم اومد.

-دیگه چی؟!

-فعلا هیچی

-خیلی رو داری به خدا!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با بیرون اومدن رایان مجبور شدیم راه بیفتیم.سوار ماشین که شدم پخش ماشین رو روی آهنگ موردنظرم تنظیم کردمو با لذت به آهنگ قدیمی ولی قشنگش گوش کردم:

چه خوبه همیشه ما با هم باشیم

من و تو دشمن درد و غم باشیم

چه خوبه دلامون از امید پره

غم داره از من و تو دل میبره

من با تو خوشم تو خوشی با دل من

از دست من و تو غصه ها خسته میشن

آهنگ من با تو خوشم از محسن چاوشی

با وجود شاد بودن آهنگ صدای سنتورش خنجر به دلم میزد.هر وقت صدای سنتور میشنوم یاد نیاوش میفتم.وقتی اول دبیرستان معدلش بیست شد بابا براش سنتور خرید.همیشه عاشق سنتور بود.با ده جلسه کلاس انقدر ماهر شده بود که بعدش دیگه خودش هر آهنگی میزد.ماهرانه و بی نظیر...نمیدونم چرا گاهی انقدر دلم براش تنگ میشه!تنها برادرم بود ولی با عشق کورکورانه ش هم خودشو نابود کرد هم این همه غم تو دل من و مامان و بابای درد کشیده م گذاشت...

با توقف ماشین آب دهانمو با صدا قورت دادم تا بغض بزرگی که به گلوم چنگ میزد رو کمی کوچکتر کنم.با باز شدن در خونه قند تو دلم آب شد.

-سلام مامان

-سلام دخترم

آروم بغلش کردم.انقدر لاغرتر شده بود که استخوان هاش رو هم حس میکردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مامان مگه غذا نمیخوری؟!چرا هر روز لاغرتر میشی؟!

-چرا میخورم!ولی حسین زیاد نمیخوره منم اشتهام کور میشه.

از این همه نزدیکیش به بابا لبخندی روی لبم اومد.با لحن شیطونی گفتم:-مامان نمیگی این رفتارای عاشقانه رو تعریف میکنی من حسودیم میشه!

-چرا حسودی؟!تو که ماشالله آقا آرمانو داری!

صدای آرمان از پشت سرم اومد که با لحن دلخوری گفت:-والا به خدا!کیه که قدر بدونه؟

-خب حالا تو هم خودتو لوس نکن!

بهم نزدیکتر شد و دستشو از کنار دور کمرم گذاشتو منو به خودش چسبوند.

-چی کار میکنی؟!زشته!

مامان با لبخندی از تحسین از آرمان دفاع کرد!

-کجاش زشته؟!بده من دلم شاد میشه؟!

-مامان!اصلا میخوام برم پیش بابا.خدافظ

خواستم راه بیفتم که از بس آرمان کمرمو سفت گرفته بود حتی ذره ای تکون نخوردم!

-اِ آرمان!

-با هم میریم

سرم به سمت در ورودی چرخید که دیدم مامانم رفته بود!

-دیدی چی کار کردی؟معلوم نیست مامان با خودش چه فکری کرد که رفت!

-اشکالی نداره!

-واقعا که

کمرمو رها کردو دستمو گرفت.دستای داغش حس خوب نزدیکی به یک شومینه توی این هوای سرد زمستان رو بهم داد..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با ورود به پذیرایی از دیدن بابا که مثل همیشه روی ویلچرش کنار شومینه نشسته بود و داشت با لبخند به حرفای رایان و آرزو گوش میکرد،لبخندی از آرامش زدم.انقدر مهربون بود که آرزو هم خیلی دوستش داشت و همیشه بهم میگفت بیشتر بیارمش اینجا!بعد از اینکه حرف بچه ها تموم شد به حرف اومدم:-سلام بابا!

سرشو به سمتم چرخوند و با چهره ی مثل همیشه مهربونش،نگام کرد.از اینکه هر روز لاغرتر میشد خیلی عذاب کشیدم ولی سعی کردم همه ی غم هامو فراموش کنم.نمیدونم چرا حس میکنم امروز باید حتما خاطره ی خوبی با بابا داشته باشم...

آخرین قاشق فسنجون خوشمزه ی مامانو با لذت خوردمو با دیدن ساعت پکر شدم.باورم نمیشد ساعت یازده شده و قراره که دیگه بریم.امروز خیلی خوش گذشت ولی حیف که مثل همه ی خوشی ها زود گذشت..

با اینکه دم در بودیمو خداحافظی مون تقریبا تموم شده بود،مامان یه بار دیگه هم تعارف کرد که بمونیم.

-خب بمونید این جا دیگه!چه عجله ایه حالا؟!

آرمان-دستتون درد نکنه!خیلی خسته شدین!

صدای بابا در حالی که با ویلچرش به سمت در میومد،باعث شد با تعجب نگاش کنیم!

-بابا!چرا توی این سرما با این لباسا اومدی بیرون؟!

-باید یه چیزی بهتون بگم

-بفرمایید!

-بهم قول بدید همیشه مراقب هم باشید.باشه؟

-همین؟

-همین

-چشم

سرشو به سمت آرمان برگردوند و منتظر نگاش کرد.آرمان با لحنی مطمئن جواب داد:-حتما!مطمئن باشید

با لبخندی که از رضایت زد یک بار دیگه باهمون خدا حافظی کرد.قبل از اینکه سوار ماشین بشم به عقب برگشتم و به سمت خونه دویدم.ب*و*س*ه ای روی گونه ی گرم بابا زدمو گفتم:-خیلی دوستت دارم

-منم همینطور نفس من!

لبخندی به روش زدمو برگشتم.اصلا نمیدونم چرا همچین حرکتی کردم ولی مطمئنم که ازش پشیمون نمیشم..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به محض اینکه وارد اتاقم شدم لباسامو عوض کردمو سرم به بالشت نرسیده خوابم برد..

-نفس جان

-بابا؟!

-چشماتو باز کن دخترم

به زور چشمامو باز کردم و بابا رو در حالی که لباسی کاملا سفید پوشیده بود جلوم دیدم.

-چی شده؟!

-فقط میخوام قوی باشی.باشه؟

-هر چی تو بگی

-دختر خودمی دیگه

به لبخند پرغرورش لبخندی زدم.خوشحال بودم به خودش افتخار میکنه که بابای منه.

-من دیگه برم نفس

-کجا؟!

-بعدا میفهمی

-نه!نرو!تو رو خدا نرو!

نمیدونم چرا التماسش میکردم!به ناچار به سمتش رفتمو دستشو گرفتم.برعکس همیشه سرد بود مثل یخ!انقدر سرد که از ترس به خودم لرزیدم!

-خداحافظ

با همون یک"خداحافظ"ی که گفت و دستای سردی که از دستم بیرون آورد و رفت جیغم بلند شد.فقط جیغ میکشیدم بدون هیچ هدفی..پشت سر هم فقط صدای جیغ من بود که میومد..جیغ یک زن درد کشیده با غمی جدید..

با خیس شدن پوست صورتم با قطرات سرد آب کابوسم تموم شد و به سختی سعی کردم چشمامو باز کنم.

-نفس!نفس پاشو زود باش!نفس!

-آرمان؟!

-آره منم.باز کن چشماتو زود باش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمامو به زور باز کردم و اولین چیزی که دیدم چشمای پف کرده ی آرمان بود که با نگرانی بهم زل زده بود.

-چی شده؟!

-هیچی!کابوس دیدی

-کابوس؟!

-آره!داشتی جیغ میزدی!

با یادآوری کابوسم ناخودآگاه دست راستمو بالا آوردمو جلوی صورتم نگه داشتم.با ناباوری بهش خیره شدم.چه قدر اون کابوس واقعی به نظر میرسید.با دستم تمام اون سردی رو حس کردم!

-آرمان

-جانم؟

-من میترسم

-از چی؟!

-بابا.نگران بابا ام.

-آروم باش عزیزم!چیزی نمیشه!بهت قول میدم.

یک برگ دستمال کاغذی برداشت و باهش پیشونی خیس از عرقم رو خشک کرد.با صدای در زدن فیروزه با تعجب نگاش کردم

-من بهش گفتم واست آب خنک و آرام بخش بیاره

-یعنی بیدارشون کردی؟

-تو بیدارشون کردی!ماشالله جیغ نیست که؛شیپوره!

-هی!عوض دلداری دادنه؟!

با صدای در زدن دوباره ی فیروزه آرمان گفت:-بیا تو

سینی رو ازش گرفتو توی لیوان آب ریختو با یک قرص بهم داد.قرص رو خوردمو انقدر تشنه م بود که لیوان آب رو یک جا سرکشیدم.

-من بازم تشنه مه!

لبخندی بهم زدو بازم برام آب ریخت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای رایان از جلوی در باعث شد متعجب نگاش کنم.

-مامان تو بازم ترسیدی؟!

-نه!یه کابوس دیگه بود.

آرزو که کنارش بود هم به حرف اومد:-دیگه نترس!جیغ میزنی منم خیلی میترسم.

از روی تخت بلند شدمو به سمتشون رفتم.آروم هر دو تاشونو بغل کردمو روی موهاشونو بوسیدم.

-ببخشید عزیزای دلم.دیگه تکرار نمیشه.حالا هم برید بخوابید که بدخواب نشید.

هم زمان جواب دادن-باشه.شب به خیر

از هماهنگیشون که مثل بچه های دوقلو بود خنده م گرفت.

-شب به خیر

-امم میگم آرمان نمیخوای بری اتاق خودت؟

-نه خیر

-اوه چه خشن!چه خبره؟!

-امشب پیشت میمونم.

-مگه من بچه م؟!

-نه!ولی کابوس بدی دیدی و خطرناکه تنهات بذارم.

-حالا کجا میخوابی؟

-همین جا!

-تخت منه ها!

-تو هم زن منی ها!

بیخیال بحث کردن شدمو سرمو روی بالشت گذاشتم.به خاطر آرام بخشی که خوردم بی جون تر از اونی بودم که ذره ای بیشتر بیدار بمونم،پس چشمامو بستمو در آغوش گرمش به خواب رفتم...

-آی سرم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی به ساعت انداختم.دوازده ظهر بود!باورم نمیشه انقدر خوابیدم!همش به خاطر اون آرام بخشه.سردردم هم واسه همینه!با رخوت از روی تختم بلند شدمو راهی حمام شدم.دوش داغی گرفتمو بعد از پوشیدن بافتنی قهوه ای و شلوار گرم مشکی رنگم از اتاق بیرون زدم.از آسانسور که پیاده شدم در کمال تعجب آرمان رو دیدم که عصبی توی پذیرایی قدم میزد و با گوشیش صحبت میکرد.امروز شنبه بود و اون قطعا باید الان شرکت میبود!از کنجکاوی بی صدا موندم و به حرفاش گوش کردم.

-آره قرارهای امروز و فردا رو هم بگو کنسل کنن.

-نه دیشب به نفس آرام بخش دادم هنوز بیدار نشده

-آخه چی بهش بگم؟تو نمیدونی چه قدر باباشو دوست داره.

-شهیاد اینا رو بیخیال!تو به کارای شرکت برس من ببینم چی کار میتونم بکنم.

-قربانت خدافظ

شهیاد یکی از دوستای قدیمی و البته مدیرعامل شرکت آرمانه.اما نمیدونم چرا از من حرف زد و چرا امروز نرفته شرکت؟!

-آرمان

با شنیدن صدام سریع به سمتم برگشت.

-نفس!کی بیدار شدی؟!

-همین الان

-خیله خب.برو صبحونه بخور باید بریم بیرون

-کجا؟

-اول صبحونه بخور بعد میگم

-آرمان بگو کجا؟

-یه کاری نکن نبرمت پشیمون بشیا!برو صبحونه بخور.همین حالا!

صدای بلند شده و لحن خشنش نشون میداد چه قدر عصبیه!اما من راهی نداشتم به جز سرکوب کردن موقتی کنجکاویم.به آشپزخونه رفتم و تحت نظارت آرمان که بالا سرم وایستاده بود صبحانه ای که نفهمیدم چی بود رو کوفت کردم.

-خب خوردم!بریم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بریم.

توی ماشین فقط سکوت بینمون برقرار بود.

-آرمان کجا میریم؟

-ببین نفس باید قول بدی آروم و قوی باشی.باشه؟

-داری نگرانم میکنی!

-اگه اینجوریه نمیگم.

-ا آرمان!

-ببین نفس تو زن خیلی قوی ای هستی و میخوام الان هم قوی باشی

-باشه بگو چی شده؟

دلهره ی عجیبی توی وجودم بود.نمیدونم چرا اصلا حس خوبی نسبت به حرفاش نداشتم!

-پدرت سکته کرده

-چی؟!

-مادرت صبح که بیدار شده فقط دیده پدرت دستش روی قلبشه و هر چی صداش کرده جواب نداده که زنگ زده اورژانس آوردنش بیمارستان.الان هم پدرت توی کماست

بغض بزرگی اندازه ی یک سیب به گلوم چنگ میزد.به زور با صدایی آهسته و گرفته به حرف اومدم:-تو چی داری میگی؟!

-نفس امیدتو از دست نده ولی قوی باش!

دیگه هیچ حرفی بینمون زده نشد.نه من توان حرف زدن داشتم و نه اون اعصابشو..

به محض اینکه پذیرش بیمارستان آدرس و شماره ی اتاق بابا رو داد به سمت آسانسور دویدم.دست آرمانم گرفته بودمو غیرارادی فشار میدادم.انگار میخواستم استرسم رو اینجوری تخلیه کنم!..به اتاق رسیدیم و من درشو با ترس و واهمه باز کردم.از دیدن بابا که با بدن لاغر شده ش با چشمای بسته و صورتی رنگ پریده روی تخت به خواب رفته بود،حس کردم کسی داره قلبمو توی مشتش له میکنه.مامان هم کنار تختش نشسته بود و داشت زیرلب دعا میخوند.

-بابا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان سرشو بالا آورد و به من خیره شد.غم و نگرانی توی چشمای خوشرنگش موج میزد.

-نفس!

-مامان!بابا چش شده؟!

-نمیدونم به خدا

به سمتش رفتم و روی صندلی کنارش نشستم

-نترس مامان!کما که چیزی نیست!آرزو هم رفته بود توی کما ولی الان خوب شده!

-نگرانشم نفس!

-نگران نباش!

از این همه اطمینان خودمم تعجب کرده بودم ولی باید به خودم امید میدادم....

با صدای بوق ممتدی از خواب پریدم.چشمام روی مانیتوری که افت و خیز ضربان قلب رو نمایش میداد و الان فقط یک خط افقی رو نشون میداد،ثابت شد!باورم نمیشه!یعنی چی؟!

چند پرستار و دکتری سریع وارد اتاق شدن و یکی از پرستارا منو به زور از اتاق بیرون میبرد.با چشمایی متحیر به دکتر که پیراهن بابا رو پاره کرد و صفحات فلزی دستگاه شوک رو به هم میمالید و روی سینه ی بابا میذاشت،نگاه میکردم.اصلا نمیفهمیدم چه اتفاقی داره میفته!فقط سه روز از سکته و کما رفتن بابا میگذره که همچین اتفاقی افتاده!

ده دقیقه مشوش بیرون منتظر موندم تا دکترش بیرون اومد و با لحنی جدی گفت:-متاسفم خانوم.پدرتون فوت کردن.فقط نیم ساعت وقت دارید تا قبل از اینکه به سردخونه منتقل بشن ببینیدشون.

با چشمایی از حدقه بیرون اومده ناباور نگاش میکردم.اصلا نمیتونستم معنی حرفاشو بفهمم!فقط سریع در اتاقو باز کردمو به سمت تختش دویدم.دستشو بین دستام گرفتم.سرد بود مثل یک زمستان بی رحم!

با صدای جیغ مامان که تازه رسیده بود،سرم به سمت در چرخید.آرمان برده بودش پایین واسش آبمیوه بخره.مطمئنم با خبری که الان شنیده خیلی بهش چسبیده!چرا تا این حد بدبخت؟!خدایا چرا؟!..مامان به محض اینکه وارد شد به سمت تخت دوید و روبروی من بالای سر بابا وایستاده بود.آروم سرشو خم کرد پیشونیشو به پیشونی بابا چسبوند.قطره ی اشکی که از چشمش چکید روی گونه ی عشق تمام زندگیش فرود اومد.توان دیدن این صحنه های دردناک رو نداشتم ولی نه بغض داشتم نه اشکی برای ریختن!فقط بهت زده نگاه میکردم.دست سردش رو که با دستام گرفته بودم بالا آوردم و روی گونه م کشیدم.همیشه وقتی گونه مو نوازش میکرد گرما بود که بهم تزریق میشد اما اینبار فقط سردی بود!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سردی وحشناکی که دلیلش بدترین خبر زندگیم بود!با اومدن دو پرستار مرد سرمو بالا آوردم.قبل از اینکه کاری بکنن دست سردشو بوسیدم.حس یخ خوردن بهم دست داد ولی هنوزم یک واژه توی ذهنم بود"پدرم"...

یک پرستار خانوم اومد و مامانو آروم با خودش برد و یکی دیگه شون که خواست بهم نزدیک بشه گفتم

-نزدیک نشو!

سرمو که برگردوندم یکی از همون پرستارای مرد ملحفه ی سفید رو تا بالای سر بابا بالا کشید

-به چه حقی اینکارو کردی؟با تو ام!

اصلا حرف زدنم دست خودم نبود!نمیتونستم تحمل کنم چهره ی همیشه مهربون و جذابش زیر اون تکه پارچه ی نفرت انگیز مخفی بشه.اصلا منو محل نذاشتن و شروع کرد به بردن تخت برانکارد به بیرون از اتاق.دنبال تخت رفتمو دستمو روی سرتخت فلزی سردش گذاشتمو به سمت خودم کشیدم.با زوری که نصف زور اون مردهای بیرحم نبود!

-حق ندارین ببرینش لعنتیا!حق ندارین!

کارم از داد گذشت و جیغ زدم

-بابام زنده ست!میفهمین؟زنده ست.شما دروغ میگین.همه تون دارین دروغ میگین.

صدای حرکت سریع کفشایی روی زمین که دویدن صاحبشون رو نشون میداد روی مخم رژه میرفت و باعث شد دستامو روی گوشام بذارمو بیشتر از قبل جیغ بکشم.زانوهام از ضعف خم شدن ولی قبل از افتادن دستای گرم و مردونه ای بازوهامو گرفتن.

-نفس!عزیزم آروم باش!داری با خودت چی کار میکنی؟!

-ولم کن آرمان!

با این که توان زیادی در بدنم نمونده بود ولی بلند شدمو تو چشماش زل زدم.با لحنی عصبی و صدای بلند و گرفته به حرف اومدم:-تقصیر توئه لعنتی.تو بهم قول دادی!تو قول دادی یادته؟اون شب که کابوس دیدمو گفتم نگران بابامم تو گفتی چیزی نمیشه!یادته لعنتی؟تقصیر تو بود.

با مُشتای کم زورم به سینه ی سفتش ضربه میزدم.اون ولی آروم وایستاده بود و نگران نگام میکرد.انقدر زدمش که مُشتام بی زور شدنو بدون هیچ ضربه ی دیگه ای پایین افتادن.سریع بغلم کردو دستشو پشتم آروم از بالا به پایین و پایین به بالا حرکت میداد.

-نفس جان آروم باش عزیزم!تو دختر قوی ای هستی!مگه نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من قوی نیستم آرمان!دیگه از این جمله حالم بهم میخوره.من خیلی ضعیفم خیلی!

-باشه هر چی تو بگی.فقط گریه کن نفس.اینجوری دیوونه میشی!باشه؟

با کم زورترین صدا جواب دادم:-اشکم در نمیاد!

چشمام تار شدن و دیگه نفهمیدم چی شد..

مثل مسخ شده ها نشسته بودمو به قبری که داشتن روش خاک میریختن نگاه میکردم.توی این مدت هر روز همین بودم.نه بغضی،نه گریه ای و نه حتی حرفی!سکوت بود و فقط سکوت..واسه ی مراسم خاکسپاری همه اومده بودن حتی فرزاد و خانواده ش!از فامیلای آرمان هم همه ی بزرگانشون اومده بودن و خواهر و برادرش هم همینطور!حتی رها هم از آمریکا اومده بود!همه شون گریه میکردن و بهم تسلیت میگفتن و تنها جواب من حرکت دادن سرم به پایین بود!از لباس های سیاهی که پوشیده بودیم متنفر بودم!رنگ مشکی واسه لباس رو خیلی دوست داشتم!اما نه برای همچین مراسمی!توی این مدت هم یا پدر همراهمون بود یا آریان که هر وقت حالم بد میشد بهم سرم میزدن.تازه فهمیده بودم آریان هم متخصص چشمه!اما نمیدونم چرا الان به همه چی فکر میکنم غیر از بابا.تنها کاری که واسش کردم خوندن یک فاتحه زیر لب بود ولی مامان به گمانم یک دور کامل قرآن خوند واسش!

-نفس!بریم عزیزم؟

"عزیزم":چه واژه ی غریب و دلنشینی!توی این مدت از آرمان نازکتر از گل نشنیدم!انگار ما آدما حتما باید یه چیزیمون بشه که بقیه باهمون مهربون تر بشن!..در جوابش فقط از جام بلند شدمو به سمت ماشین حرکت کردم.با چند قدم بلند بهم رسید و شونه به شونه ی هم راه رفتیم.هنوزم نمیتونم باور کنم!...تمام راه سرمو به شیشه ی کنارم تکیه داده بودمو بی هدف به آدمایی که توی این سرمای جانسوز به این طرف و اون طرف میرفتن خیره شدم.با رسیدن به خونه بی احساس تر از همیشه زنگ در رو زدم.دیگه بابایی خونه نیست که بگه"سلام نفس جان"و بهم لبخند بزنه!به محض این که وارد پذیرایی شدم چشمم به شومینه افتاد.همیشه کنار شومینه مینشست یا روزنامه میخوند یا مثنوی مولوی یا دیوان حافظ.عاشق ادبیات و شعر های عرفانی بود.کم کم همه ی مهمونا اومدن و فامیلامون باز یک گریه و زاری دیگه اینجا راه انداختن.آدمای متظاهر و ریاکار!همه شون تا وقتی بابا زنده بود همش بهش قلمبه میگفتن و غیبتشو میکردن!حالا که رفته فامیلامون انقدر دوستش دارن و میگن "عجب مرد خوبی بود!"وقتی هم که زنده بود میگفتن "عجب مرد بی عرضه و بی غیرتیه!"بیخیال فکر کردن به این آدمای پوچ شدمو سینی خرما رو برداشتم تا از مهمونا پذیرایی کنم.به محض اینکه از آشپزخونه بیرون اومدم آرمان سینی رو ازم گرفت.

-برو بشین خدمتکارا میارن دیگه!

-نمیخوام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گفتم بروابعدشم اول چایی رو میارن

-حوصله شونو ندارم!

-فکر میکنی من دارم؟!

بی حوصله جوابشو دادم:-آرمان ولم کن دیگه!

-برو بشین بهت گفتم!ببین الان اون قاری داره قرآن میخونه زشته تو که صاحب مجلسی اینجا وایستادی!

-ا نه بابا!تو هم حرفای جدید یاد گرفتی!نه به اون زهرماری خوردنت نه به این حرفا!

-اولا تیکه نینداز!دوما هر چی هم نباشه من ایران به دنیا اومدمو بزرگ شدم!سوما نمیخوای واسه بابات دعا بخونی؟!فکر میکردم مومن تر از این حرفایی!

-هر فکری دلت میخواد بکن

هر چی زور زدم نتونستم ظرف خرمایی که دستش بود رو بگیرم و در نهایت با دست خالی به پذیرایی برگشتم.بالاخره دعاهاشون تموم شد و برای تسلیت گفتن های نهایی اومدن.از دیدن دایی مهدی نزدیک بود بترکم از عصبانیت.تسبیح سیاهی دستش بود و با لحنی مظلومانه گفت:-طفلک حسین مرد خوبی بود ولی یه ذره زیادی بی غیرت بود

قبل از اینکه کسی حرفی بزنه با خشم جوابشو دادم:-دفعه ی آخرتون باشه راجع به بابام اینجوری حرف میزنید!

-مگه دروغ میگم؟چادرتو که برداشتی هیچی بهت نگفت.دانشگاه مختلط هم که رفتی هیچی بهت نگفت.نذاشت با پسر من ازدواج کنی که با اون پسره ی لات ازدواج کنی و بهت خیانت کنه و بعدم گذاشت راحت طلاق بگیری.تازه بازم گذاشت ازدواج کنی و روز عروسیت جلوی همه اونطوری لباس بپوشی!

از شدت وقاحتش همه سکوت کرده بودن.از اولشم به خاطر عقاید قدیمی و سنت های بی پایه و اساس همیشه شخصیت بابامو زیر سوال میبرد.این سکوتِ بعد از اتمام حرفای اون رو،آرمان واسه اولین بار شکست

-آقای به ظاهر محترم!به شما هیچ ربطی نداره.حالا هم خوش اومدید شب خوش.

اینبار همه با تعجب آرمانو نگاه میکردن.صورتش از شدت خشم سرخ شده بود.آرمان همیشه خیلی هوای مامانو بابامو داشته و بهشون احترام گذاشته اما هیچ وقت فکر نمیکردم یه روزی به خاطر بابام این طوری تو روی کسی وایسته!

-ماشالله به این جوونا که ادب ازشون میباره!شب شما هم خوش!نفس تسلیت میگم.حالا که بابات رفته فکر نکنم کسی باشه که بخواد روی اشتباهات سرپوش بذاره

صدای معترض مامان اومد که گفت:-مهدی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انقدر حرفش با قلب و روحم بازی کرده بود که ناخودآگاه داد زدم:-بابای من نمرده!بابام زنده ست.شما نمیفهمین؟آخه چرا نمیفهمین بابا زنده ست؟اینا همش یه کابوسه میدونم.صبح بیدار میشمو همه چیز تموم میشه پس انقدر بهم تسلیت نگید!

صدای گریه ی مامان بلند شد که بهش با همون صدای بلند گفتم:-مامان بس کن دیگه!خسته شدم از صدای گریه!اه!

همه با ترحم در سکوت نگام میکردن و من همیشه از این نگاها متنفر بودم!مامان سریع به سمتم اومد و دستاشو روی شونه هام گذاشت.چشماش پر از اشک بود و صورتش خیسِ خیس!بزرگترین غمی که تا به حال دیدم توی چشماش موج میزد.

-نفس جان!مادر تو رو خدا اینجوری نکن!آخه تو چت شده؟!

-من خوبم!تو حالت بده!

سرمو به سمت آرمان که نگران و عصبی نگام میکرد چرخوندم

-مگه نه آرمان؟کابوسه!کابوسه مگه نه؟

آروم بهم نزدیک شد

-نه نفس!کابوس نیست!

بازم دستامو روی گوشام گذاشتم تا دیگه نشنوم.برای خالی شدنم از این درد با گلویی که میسوخت جیغ زدم.تا به خودم اومدم آرمان زیر زانوها و زیر کمرمو با دستاش گرفته بودو منو با خودش میبرد.دستامو از روی گوشام برداشتمو ابراز احساسات حلقه کردم.سرمو تو سینه ش فرو کردمو با تمام توان باقی مانده م جیغ زدم.از اینکه جیغ هام توی سینه ش خفه میشدن خیلی خوشم میومد.انگار آرامش میگرفتم!منو روی تخت گذاشتو خودشم روی تخت کنارم نشست.روسری مشکی رنگمو در آورد.با دستش تارهای مویی که آشفته توی صورتم ریخته بودن رو کنار زد.

-نفس چرا با خودت اینکارو میکنی؟

-آرمان نمیتونم!اصلا نمیتونم درک کنم چه جوری انقدر سریع همه چیز تموم شد!

-چی تموم شد؟تو هنوز زنده ای و باید زندگی کنی!ببین همه ی دوستات هم اومدن اینجا چه قدر غصه خوردن!تو مگه نگفتی سارا هم وقتی بچه بود پدرشو از دست داد؟!پس ببین تو چه قدر در برابر اون خوش شانسی!

-آرمان!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببین نفس من میدونستم این روز میرسه.ولی تو باید قوی باشی!تو میدونی چه جمعیتی از بچه های دنیا از بچگیشون یتیم میشن و آرزوی یک روز پدر و مادر داشتنو دارن؟تو میدونی چه قدر از اونا خوشبخت تر بودی که تاحالا پدر داشتی؟میدونی؟

-سخته آرمان!

با صدای در اتاق،آرمان یک"بیا تو"گفت و بحث ما موقتا تموم شد.آریان توی چارچوب در ظاهر شد.نزدیک تر که شد کیف لوازم پزشکی و سینی دستشو دیدم.دستگاه فشارخون رو در آورد و فشارمو گرفت

-خیلی کمه!

با لحن بی تفاوتی جوابشو دادم:-مثل همیشه

با لحن شوخی گفت:-نفس تو بمیری این آرمان بیوه میشه هیچ کی نمیاد بگیرتشا

-خفه شو آریان!

لحن خشن آرمان نشون میداد چه قدر شوخی داداششو جدی گرفته.آریان این بار که برگشته بود نه از جنی حرفی زد نه از من بد گفت.فقط مثل یک برادر واقعی نگرانم بود و همش معاینه م میکرد.قبل از اینکه اون بیاد هم این معاینه ها رو بابای آرمان واسم انجام میداد.حس میکردم یک بیماری حاد دارم که همش تحت درمانم!

-خب بابا!نفس جلوی این شوهرتو بگیر نزنه منو بکشه هنوز زن نگرفتم!

حوصله ی شوخیاشو نداشتم و بی تفاوت نگاش کردم.

-اینو باش!

سرنگی از کیفش در آورد و شروع کرد به پر کردنش

-چی کار میکنی؟!

-بیا تا حالا که به زور حرف میزد!حالا که آمپول دیده صداش دراومده!

-ببین من اصلا حوصله ی شوخی ندارم!

-منم ندارم جونِ تو!

-اِ آرمان یه چیز بهش بگو دیگه

-نفس همین یه باره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چیییی؟!

-باید بهت یه آرام بخش بزنه.هر شب هم که کابوس میبینی.غذا هم نمیخوری و خوابتم نصف کاره شده.الانم که جیغ کشیدی!اونم تویی که همیشه آروم حرف میزنی!

-دیگه جیغ نمیزنم!کابوسم نمیبینم!خوابمم میکنم!غذا هم میخورم!

مثل بچه ها که از ترس آمپول تند تند حرف میزنن شده بودم که صدای قهقهه ی آریان بلند شد.آرمان هم با خنده های ریزی که با گزیدن لبش سعی داشت تمومشون کنه مسخره م کرد!با صدای لرزون از خنده گفت:-نفس نترس!یه آمپوله دیگه!قول میدم درد نداشته باشه!

-من بچه نیستم!

-پس مشکلت چیه؟!

سرمو پایین انداختمو با صدایی آروم گفتم:-خب آریان یک مرده!

آریان با لحن شیطونی گفت:-خانوم!دکتر محرمه ها!

-نه خیر

-بابا یه آمپوله دیگه!تو میدونی من تا حالا با چند تا دختر..

دست آرمان که روی دهانش قرار گرفت مانع ادامه ی حرف زدنش شد.خیلی بی تربیته این پسر!

-چی میگی واسه خودت؟من به تو نگفتم جلوی نفس اینجوری حرف نزن!

بعدم دستشو آروم برداشت.آریان هم به محض اینکه دهانش برای باز شدن آزاد شد دوباره شروع کرد.

-آره دیگه میگفتم.من از همه لحاظ دخترای زیادی رو دیدم چه مریضم بودن چه غیر از اون واسه همین چشم و دلم سیره.بعدشم به زن داداشم نگاه میکنم آخه منگول؟!

-من اینو نگفتم!اولی خجالت میکشم!....

در نهایت آرمان و آریان توی بحث پیروز شدن و من به این نتیجه رسیدم چه قدر در مخالفت اشتباه میکردم!لرزش بدنم از بین رفته بود و با آرامش چشمامو روی هم گذاشتم.با حس ب*و*س*ه ی نرم و داغی که آرمان روی پیشونیم زد غرق لذت شدمو به خواب رفتم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روی تختم نشسته بودمو زانوهامو خم کرده بودمو با دستام بغلشون کرده بودم.بی هدف به پنجره ی اتاقم نگاه میکردم.باورم نمیشه دو هفته از مرگ بابا گذشته و من هنوزم مثل روز اول افسرده ام!با صدای در اتاقم بی تفاوت پرسیدم:-چیه؟!

-فیروزه ام خانوم!آقا گفتن براتون شربت بیارم.

دیگه حالم داشت از خوردن بهم میخورد.از وقتی هم که بابا رفته خیلی وقتا حالت تهوع بهم دست میده ولی این آرمان ول کن خوردن من نیست.صبح و شب که خونه ست به زور غذا تو حلقومم میکنه و وقتی شرکته نفس راحت میکشم.مامان بیچاره م که اوایل فکر میکرد دلیل حال تهوعم بارداریه!چه بدبختی ای کشیدم از دستش تا اثبات کنم اینجوری نیست.آخرشم وقتی به آرمان گفت منو ببره آزمایش بارداری بدم،چون دامادش گفت نه مادر نمیشه،مامان منم قبول کرد.انگار نه انگار خودم قبلش بهش گفتم خبری نیست.این بحث هم دیروز تموم شد و امروز با اینکه آرمان اصرار داشت ترم جدیدم که شروع شد برم دانشگاه،من نرفتم!اصلا دل و دماغ هیچی رو ندارم!با صدای باز شدن ناگهانی در اتاقم با شتاب زیاد،سرم به سمت در چرخید.معلوم نبود این آرمان چرا الان شرکت نیست!

-نفس بسه دیگه تمومش کن!

با صدای دادش تکان خفیفی خوردم ولی دوباره برگشتم به جلد خودم.ساکت موندم تا باز قربون صدقه م بره و بگم باشه بعدشم بره.

-فکر کردی باز نازتو میکشم؟

انقدر بلند داد زد که تمام وجودم لرزید.

-نفس بس کن دیگه خسته م کردی!هی من هیچی نمیگم باز خودشو لوس میکنه.جمع کن این کاسه کوزه تو!ای بابا انگار بقیه مردم راحت و بی مشکل دارن زندگی میکنن این واسه من افسردگی گرفته!دختره ی احمق من تو رو آوردم این خونه که واسه بچه ها مادری کنی الان دو هفته ست اصلا ندیدنت.تو اصلا میدونی رایان سه روزه که سرما خورده و من همش بالا سرش بیدار میشینم که تبش پایین بیاد

با بهت و نگرانی سرمو بالا آوردم

-دِ آخه من به تو چی بگم؟چرا نمیفهمی گند زدی به زندگیمون!همش بابام بابام میکنه.تو با این کارات بابای به اون شریفیت رو تو گور میلرزونی.تو اصلا میدونی مامانت الان بیمارستانه؟از بس کم غذا خورده از ضعف بی هوش شده!تو میفهمی اینا یعنی چی یا باز میخوای مثل کبک سرتو تو برف کنی؟وای خسته شدم از دستت!دیوونه م کردی دیگه!

نگاهی به پاتختی م کردو بسته ی قرص آرام بخشمو برداشتو پرت کرد توی سطل آشغال.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دفعه ی آخرته از اینا میخوریا.شیر فهم شد؟

به ناچار سرمو پایین انداختمو به نشونه ی تایید سرم رو به پایین و بالا حرکت دادم.

-هوفف

کلافه دستشو تو موهاش برد و نفسی عمیق برای آروم تر شدن کشید.مونده بودم چه طوری با وجود این همه ور رفتن با موهاش هنوزم این همه مو داره!

آروم روی تخت با کمی فاصله از من نشست و من به نیم رخ جذابش خیره شدم.با صدایی آروم تر از قبل و لحنی ملایم به حرف اومد:-ببین نفس مرگ..مرگ یک حقیقته..یک حقیقت تلخ..ولی حقیقته و هیچ راه فراری از حقیقت وجود نداره...

لحن ناامید کننده ش بغض بزرگی توی گلوم انداخت.اونقدری بزرگ که نفس کشیدنمو سخت تر کرده بود!

-نفس باید بتونی کنار بیای!تو باید با مرگ پدرت کنار بیای!تا کی میخوای این حقیقت رو انکار کنی؟ببین با اینکار فقط بقیه رو عذاب میدی و خودتو دیوونه میکنی!تو باید حقیقت رو قبول کنی و باهش روبرو بشی!

دیگه بغضم انقدر بزرگ شد که حس کردم نمیتونم نفس بکشم.حرفاش بوی همون حقیقت تلخی رو میداد که ازش حرف میزد.من هنوزم نتونستم مرگ بابا رو باور کنم ولی اون اصرار میکرد بدترین خبر زندگیمو قبول کنم.دهانمو باز کردم تا هوای بیشتری ببلعم ولی انگار بازم هوا کم بود

-اِ نفسس!

با صدای بلندی داد زد-فیروزه آب بیار.زود باش!

بهم نزدیک تر شد و با دستش پشتمو ماساژ میداد تا راه تنفسم باز بشه.با اومدن فیروزه سریع لیوان آب رو ازش گرفت و به خورد من داد.از تماس آب سرد با گلوی خشکم حالم خیلی بهتر شد.انگار تازه تونستم نفس بکشم.

-حالتون خوبه خانوم؟

با صدایی بی حال گفتم:-خوبم

آرمان هم با صدایی آروم تر از قبل گفت:-میتونی بری

-خوشحالم که بغض کردی

-هع!خوشحالی عذاب میکشم؟!

-آره!داری حقیقت رو قبول میکنی!

-تو هیچی نمیفهمی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-معلومه که نمیفهمم!تو از زندگی چی میدونی نفس؟فکر کردی همیشه اون چیزایی که دوست داری برات میمونن؟

تا خواستم به حرف بیام دستشو به علامت سکوت بالا آورد.

-نه اونا نمیمونن!هیچ چیزی تا ابد نمیمونه!نه غم نه شادی.نه کسایی که عاشقشونی نه کسایی که ازشون متنفری.حتی خودتم تا ابد نمیمونی!اومدن و رفتن آدما قانون طبیعت زندگیه.اگه همه تا ابد ماندگار بودن نه زندگی ارزشی داشت نه خاطرات آدما.اگه دنیا تغییر نمیکرد و هیچ از دست دادنی نبود آدم ها ضعیف و بی خاصیت میشدن.سختی واسه اینه که کمرت خم بشه ولی دوباره راست و محکم بایستی جوری که انگار هیچ وقت سختی ای وجود نداشته.

با صدایی لرزون از بغض گفتم:-اینا به حرف آسونه!

از جاش بلند شد و عصبی قدم زد

-میشه با بغض حرف نزنی؟

-من

-هیچی نگو دیگه.

از حرفش ناراحت شدم.از اینکه درکم نمیکرد و حتی نمیتونست همدردی کنه!

-آخه نفس تو که همه چیزو از زندگی من میدونی چرا این حرفو میزنی؟!تو فکر کردی من کم سختی کشیدم؟تو فکر کردی کنار اومدن با مرگ رزا واسم راحت بود و تازه با قضیه ی خودکشی؟

از اینکه توی این شرایطم از رزا داشت حرف میزد حالم داشت بهم میخورد ولی سکوت تنها کاری بود که از من برمیومد..

-فکر کردی اون همه نگرانی واسه من کم بود که آرزو رو همش از رزا مخفی میکردم؟تو فکر کردی من همیشه در اوج عشق و حال زندگی کردم؟نه!منم سختی کشیدم ولی حتی یک روز هم مثل تو اینجوری کنج اتاق ننشستم زانوی غم بغل بگیرم.من یک کار جدید و پر دردسرچ رو شروع کردم که هم وقتمو پر کنه و هم وقتی ده سال بعد توی آینه به خودم نگاه میکنم به آدمی که جلوی چشمام میبینم افتخار کنم.افتخار کنم به این که با وجود این همه سختی انقدر موفق شدم.

-تو درکم نمیکنی!بسه!

-آره من درکت نمیکنم!خودت خودتو درک میکنی!ولی اینو بدون اولین کسی نیستی که پدرشو از دست داده!میدونی چه جمعیتی از دنیا هستن که از زمانی که خاطرات توی ذهنشون ثبت شدن نه پدری داشتن نه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادری!تو نه یتیم متولد شدی و نه یتیم بزرگ شدی!تو حداقل تا حالا پدر داشتی!الانم مادر داری ولی اصلا به فکرش نیستی!

-مامان مثل بابا درکم نمیکنه!

-چرا؟چون مثل تو یک زنه؟

-چون همش دنبال اینه که مردم چی میگن!خسته شدم از عقاید قدیمیش!فقط بابا همیشه هم درکم میکرد هم حمایت!

-این یعنی اگه همین الان بهت خبر بدن مادرتم از دست دادی واست مهم نیست؟

سرمای بدی توی وجودم نفوذ کرد.اونقدری که دستام به لرزش افتادن.قشنگترین خاطرات گذشته م مثل یک فیلم از جلوی چشمام رد شدن..شاید خیلی از خاطرات قشنگم با بابا بود ولی قشنگترین ها با هر دوتاشون بود.مامانم همیشه عاشقم بود ولی من به خاطر بی منطقی هایی که گاهی ازش سر میزد انقدر بیرحمانه ازش حرف میزدم!

صدام این بار بدجور میلرزید.هم از غم رفتن بابا و هم از رفتارای احمقانه ی خودم..

-آرمان

انقدر صدام پر بغض بود که آرمان با اینکه بعد از مات نگاه کردنم اخم غلیظی کرد ولی سریع به سمتم اومد و کنارم روی تخت نشست.دستشو دور گردنم انداخت و کمی هلش داد و منو به آغوش کشید.آغوشش گرم بود..مثل همیشه گرم از گرمایی آرامش بخش..اولین اشک که از چشمم ریخت و پیراهنشو با لکه ی کوچکی آب خیس کرد،انگار مجالی برای ریختن بقیه ی اشکام فراهم کرد.ساعت ها توی همون وضعیت بودم و گریه کردم.به جای اشک ریختن سر مزار پدرم روز خاکسپاریش الان در اتاقم در آغوش فرشته ای از جنس یک مرد محکم و قوی که همیشه برام بیشتر از یک همسر معمولی بود،گریه کردم.اونم بعد از دو هفته!....

به چهره ی مظلوم و درد کشیده ش که با چشمای خمارش بی رمق نگام میکرد خیره شدم.مامان همیشه به نظرم زیباترین زنی بود که در کل زندگیم دیدم و الان به این الهه ی زیبایی پشت کرده بودم.روی صندلی کنار تختش نشستم و با نوک انگشتام تارهای مویی که نامرتب از زیر روسریش بیرون اومده بودن رو کنار زدم.

-بهتری مامان؟

لبخند بی جونی بهم زد

-خوبم عزیزم!خدا رو شکر که تو هم بهتر شدی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی چشمای سبز تیره ش دقیق شدم.غم و درد در نی نی چشمانش موج میزد.از دست دادن بابا واسه مامان که انقدر عاشقش بود کم سخت نبود که رفتار نسنجیده ی من هم بهش اضافه شده بود!

-ببخشید که اذیتتون کردم

-این چه حرفیه؟میدونم چه قدر باباتو دوست داشتی!اونم همیشه عاشقت بود.

لرزش صداش حاکی از بغض بزرگی بود که زندونی گلوش شده بود.قطره ی اشکی از چشمش چکید و من با نوک انگشت اشاره م از روی صورتش پاکش کردم.

-بیشتر از من عاشق تو بود مامان!اینم بدون که من تو رو هم خیلی دوستت دارم!

-ولی باید قول بدی اگه من مُردَم دیگه اینجوری نشی.قول میدی؟

بغض بدی به گلوم چنگ انداخت.نمیتونستم به رفتن اونم فکر کنم!

-ا مامان این حرفا چیه؟!میخوای منو سکته بدی؟

صدام بدجور میلرزید و همون دو جمله رو هم به زور گفتم!

-خدا نکنه دختر!زبونتو گاز بگیر!فقط بهم قول بده.باشه؟

-مامان!

-بگو باشه عزیزم.باشه؟

از اینکه الان میخواد مطمئن بشه حتی وقتی که نیست من حالم بد نشه،به خاطر کوتاهی هام دلم بدجور براش سوخت.

-باشه مامان.سرمت که تموم شد میبرمت خونه ی خودمون

-نه!

-مامان لج نکن تو رو خدا.من نگرانتم!نمیتونم تو رو اونجا تنها بذارم!

-فقط امروز ها!

-و فردا

-نمیاما

-مامان

-امروز فقط تا شب

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-انقدر از ما بدت میاد؟

-نه!زشته مزاحم بشم

-اصلا هم زشت نیست!

اما در نهایت این من بودم که تسلیم شدم که مامان فقط تا شب پیشمون باشه!

بعد از مرخص شدنش بازوشو گرفتمو آروم بیرون رفتیم.

حین رانندگیم فقط سکوت بینمون برقرار بود.مامان که سرشو به صندلی تکیه داده بود و به بیرون نگاه میکرد و منم هیچ حرفی برای گفتن پیدا نمیکردم!..

-وای مامان!سلام!

با شنیدن صدای گرفته ش دلم بدجور گرفت.خودمو لعنت کردم که حتی نفهمیدم پسرم سرما خورده!

-سلام عزیز دلم!

صدای آرزو هم اومد که گفت-مامان!دلم برات تنگ شده بود

به سمتشون رفتم و روی زانو نشستمو هر دوتاشونو بغل کردم.نفسی عمیق کشیدم و با لذت بوی خوب شامپوهای بچگانه شونو به مشام کشیدم.با نوک انگشتام موهای نرمشونو به بازی گرفتمو تو دلم کلی خودمو سرزنش کردم که چرا دو هفته از این لذت محروم شدم!

سر میز شام در سکوت سوپ جوی خوش طعم رو میخوردیم.از این همه سکوت حوصله م سر رفته بود تا اینکه آرمان به حرف اومد

-مادر شما امشبم اینجا میمونید

-نه پسرم

-خواهش میکنم مخالفت نکنید.در ضمن دو روز دیگه هم چند نفرو میفرستم وسایلتونو بیارن اینجا زندگی کنید.

-چرا؟یعنی دیگه نمیذارید اون خونه باشم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

احساس ضعف توی صداش موج میزد.طفلکی فکر میکرد آرمان میخواد از اون خونه بندازتش بیرون!واسه ی رفع سو تفاهم به حرف اومدم:-مامان هیچ نذاشتنی نیست!اون جا خونه ی خودتونه ولی منم با آرمان موافقم!الان اونجا تنها خیلی بهت سخت میگذره.این دفعه بی هوش شدی فهمیدیم؛دفعه ی بعد چی؟!

-من میتونم مراقب خودم باشم!

-وای مامان چرا متوجه نیستی؟!به خدا من دیگه طاقت ندارم.خسته شدم از این همه مشکل به خدا!چرا باز مشکل میسازین واسم؟!

از اینکه ناله میکردم حالم بهم میخورد ولی هیچ کنترلی روی حرفام نداشتم.فقط خسته م..فقط همین..

آرمان-مادر!شما با این جا اومدن هم خودتون از تنهایی بیرون میاید،هم نفس خوشحال میشه!ولی موندن توی اون خونه که پر از خاطرات پدره فقط شما رو عذاب میده!

-من عذاب نمیکشم!من با خاطراتش زندگی میکنم!

-ولی نباید اینکارو کنید!شما هنوز زنده اید و باید زندگی کنید!فکر میکنید پدر خوشحال میشه شما اسیر خاطرات گذشته تون بشید؟

سکوت تنها چیزی بود که دوباره برقرار شد.نمیدونم چرا ولی آرمان قدرت زیادی در متقاعد کردن آدما داشت!...

با کلید در خونه رو باز کرد و با هم وارد شدیم.الان سه روزی میشه که مامان خونه مونه و امروز قراره وسایلشو جمع کنه تا ببریم خونه ی ما.اولش ناراضی بود اما بعد از سه روز موندن و بازی با بچه ها روحیه ش کمی بهتر و سرزنده تر شد.

-میشه منم بیام اتاقتون؟

ناخودآگاه جمع بسته بودم!انگار فراموش کرده بودم این اتاق دیگه فقط واسه مامانه!

لبخند محزونی زد و با لحنی ملایم گفت:-چرا نتونی؟!

-مرسی

دنبالش رفتم و وارد اتاق شدم.چشمم به سجاده ی بابا که مرتب روی میز گوشه ی اتاق گذاشته بود افتاد.بازم بغض به گلوم چنگ زد.به سمت میز رفتمو سجاده شو برداشتم.آروم بازش کردمو به بینیم نزدیکش کردم.دقیقا بوی بابا رو میداد!لحظه ای چشمامو بستم و تصویر چهره ی مهربونش رو در حالی که بهم لبخند میزد تجسم کردم.قطره ای اشک از روی گونه م سر خورد و وارد دهانم شد.از شوریش چندشم شد و دهانمو کامل بستم.

پشت سرش اشک های بعدیم ریختن و بعد از مدتی کل صورتمو خیس کردن.انقدر در سکوت اشک ریختم که انقدر تشنه شدم که حس کردم آب بدنم تموم شده!خواستم از جام بلند بشم که مامان از پشت بغلم کرد.قطره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

های اشکی که از چشماش میریختن مانتومو خیس کردن و من سریع به سمتش برگشتم.لایه ی اشک روی چشماش مثل الماس زیر نور آفتاب میدرخشید.بغلش کردم و اجازه دادم اشک های بی پایانمون اندکی از این درد خلا بابا رو کم کنن...

گل های سفید و زرد رو پرپر کردمو روی سنگ قبرش ریختمو با کمی گلاب سنگ رو شستم.قرآن کوچیک دستمو هم بستمو داخل کیفم گذاشتم.یک برگ دستمال کاغذی در آوردمو صورت خیس از اشکمو باهش پاک کردم.باورم نمیشه الان بیشتر از دو سال از فوتش میگذره!هنوزم جای خالیشو توی زندگیم حس میکنم ولی به اجبار آرمان دوباره دانشگاه رفتمو خودمو با درس و دانشگاه سرگرم کردم.البته دروغ چرا واقعا هم توی روحیه م تاثیر داشت و الان دوباره هدفمو پیدا کردمو براش سخت در تلاشم.زیر لب صلواتی فرستادم و بلند شدم.مامان هم دعاشو خونده بود و میخواستم تنهاش بذارم تا راحت با بابا درد و دل کنه.کمی که ازش دور شدم تو فکر رفتم.با این آزمون جامع دکترا چی کار کنم!دیگه واقعا دیوونه شدم از این همه امتحان ولی با اینکه سخته ارزششو داره به نظرم.تا همین الان واسه همین ادامه دادم.با خودم فکر میکردم الان به عنوان کسی که نتیجه ی دو سال درس خوندنش یک ماه دیگه با آزمونی که دو روز و هر روز ده ساعته،معلوم میشه؛چه قدر آماده ام!همچنان قدم میزدم که به پارکینگ رسیدم.باورم نمیشد این همه راهو اومدم!بازم چشمم به اون پژو 405مشکی رنگ با شیشه های دودی افتاد.الان یک ساله که خیلی اطراف خودم میبینمش!خیلی سعی کردم بهش بی تفاوت باشم ولی تا الان دیگه پلاکش رو هم حفظ کردم!زیادی داشت نگرانم میکرد ولی بی جون تر از اونی بودم که هنوزم وایستم واسه همین قفل ماشینو باز کردمو پشت رل نشستم.دستامو روی فرمون گذاشتمو سرم رو روی دستام.کلافه پوفی کشیدمو انقدر منتظر موندم تا مامان بیاد.با صدای باز شدن در ماشین سرمو بالا آوردمو نگاش کردم.صورتش بی حال و خیس از اشک بود.یک برگ دستمال کاغذی بهش دادمو از توی کیفم بطری کوچک آب معدنی خنک رو در آوردم.

-بخور مامان

-خوبم دخترم!

-بخور عزیز من!

-چشم

چیزی که طول این دو سال خیلی بهتر شده بود رابطه ی من و مامان بود.نه اون مثل قبل دنبال حرف مردمه،نه من مثل قبل بهش گیر میدم.به قول آرمان یاد گرفتم با آدما همون جوری که هستن کنار بیام...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به ظرف سوپ قارچی که آرمان جلوم گذاشت و گفت "باید همه شو بخوری"خیره شدم.واقعا اونقدر اشتها نداشتم!بالاجبار چهار قاشق ازش خوردم.

-خب دیگه من سیر شدم

-نه خیر!تا آخرش باید بخوری

-اِ آرمان!میل ندارم دیگه!

-من این چیزا حالیم نمیشه.تو فردا آزمون جامع داری!

-خب؟

-خب به جمالت!میدونی ده ساعت آزمون یعنی چی؟از صبح تا شب اونجایی

-آخه میل ندارم!

کمی به سمتم خم شد و قاشقمو پر سوپ کرد و جلوی دهانم گرفت.بی هیچ حرفی دهانمو باز کردم و تا آخر سوپ رو مثل یک بچه که باباش بهش غذا میده،آرمان بهم داد...

صبح با صدای گوشیم از خواب پریدم.با اینکه خیلی خوندم ولی انقدر این آرمان بهم گفت به خودت برس که استرس گرفتم.سریع وضو گرفتمو بعد از خوندن نماز،دوش آب سردی گرفتم.این سردی توی هوای گرم خرداد ماه خیلی میچسبه.از کمدم یک مانتوی نخی نخودی رنگ و شلوار کتان قهوه ای تیره برداشتم.مقنعه ی همرنگ شلوارمم سرم کردم و توی آینه به خودم نگاه کردم.اصلا حوصله ی آرایش نداشتم و به زدن کرم ضد آفتاب اکتفا کردم.کیف و کفش قهوه ای رنگمم برداشتمو از اتاق بیرون زدم.از دیدن آرمان که توی راهرو قدم میزد نزدیک بود شاخ دربیارم.

-اینجا چی کار میکنی؟

-بریم.میرسونمت.

-نیازی نیست!

-گفتم بریم!

تحکمی که به خرج داد منو وادار کرد سکوت کنم.سرمو پایین انداختم و همراهش وارد آسانسور شدم.

-نفس

-بله؟

-استرس نداشته باش!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ندارم!

-داری

-میگم ندارم!

-پس دستات چرا میلرزه؟

دستامو بالا آوردم و به لرزششون خیره شدم.کاملا غیر ارادی بود!از اینکه انقدر حواسش بهم بود متعجب به سمتش چرخیدم که در آسانسور باز شد.به ناچار بی حرف به سمت ماشین راه افتادم.حوصله ی آهنگ نداشتم واسه همین کاری به پخش نداشتم.از اینکه آرمان آهنگ رو تنظیم کرد و یک آهنگ ایرانی گذاشت نزدیک بود شاخ دربیارم.اون همیشه یا موسیقی بدون خواننده یا آهنگای انگلیسی و فرانسوی میذاشت!دست یخ زده مو با دست گرمش گرفت و روی پاش گذاشت.اگه ماشین دنده اتومات نبود حتما روی دنده میذاشتش پس این جوری بهتره!گرمای دلپذیری از دستم در تمام بدنم پخش شد.به صدای آهنگی که امید و انگیزه میداد گوش کردم تا لذتم تکمیل بشه:

یه صبح دیگه، یه صدایی توی گوشم میگه

ثانیه های تو داره میره

امروزو زندگی کن فردا دیگه دیره

نم نم بارون، میزنه به کوچه و خیابون

یکی می خنده یکی غمگینه

زندگی اینه، همه ی قشنگیش همینه

خورشید و نورو ابرای دورو

هر چی که رو زمین و آسمونه

بهم انگیزه میده

رها کن دیروزو زندگی کن امروزو

هر روز یه زندگیِ دوباره ست یه شروعِ جدیده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوست دارم زندگی رو، دوست دارم زندگی رو

خوب یا بد ، اگه آسون یا سخت، نا امید نمیـــــــــشم

چون دوس دارم زندگی رو، دوس دارم زندگی رو

چشماتو وا کن

یه نگاه به خودتو دنیا کن

اگه یه هدف تو دلت باشه

میتونه کل دنیا تو دستای تو جا شه

چون همه ی دنیا میسازه واسه تو کابوس و رویا

یکی بیداره و یکی خوابه

راهتو مشخص کن ، این یه انتخابه

اگه ابرای سیاه و دیدی

اگه از آینده ترسیدی

پاشو و پرواز کن رو به افق های دور

نگو به سرنوشت میبازی

تو بخوای فردا رو میسازی

پس دستاتو ببر بالا و بگووووو

دوست دارم زندگی رو، دوست دارم زندگی رو

خوب یا بد ، اگه آسون یا سخت، نا امید نمیـــــــــشم

چون دوس دارم زندگی رو، دوس دارم زندگی رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آهنگ دوست دارم زندگی رو از سیروان خسروی

از حس خوبی که بهم دست داد لبخندی عریض زدم.

-نفس

-بله؟

-همیشه همینجوری لبخند بزن

-چی؟!

-مهم نیست که چی میشه.هر چند من به تو ایمان دارم و میدونم آدم موفقی میشی ولی هر چی هم که بشه بازم ارزش نداره به خاطرش به جای لبخند زدن بغض کنی!

-من که الان بغض نکرده بودم!

-کلی گفتم!استرس هم نداشته باش.مهم اینه که تلاشتو کردی.

-مرسی که انقدر روحیه میدی!

-قابلی نداره!دنیا به آدمای خوبی مثل من نیاز داره دیگه.

-خوبه حالا یه تعریف کردم ازت!چه قدر خودشیفته آخه؟!

-هی خدا!این دست نمک نداره!

با بدجنسی لبخندی زدمو به نیم رخ صورتش خیره شدم.حتی ژستش موقع رانندگی هم به نظرم خیلی جذابه!مثل همیشه با اخم رانندگی میکرد.کلا هر وقت جدی یا دقیق کاری رو انجام میداد غیر ارادی اخم میکرد و من بدون هیچ دلیل منطقی حتی از اخماش هم خوشم میاد!

-رسیدیم

-وای چه زود!

-نگران که نیستی؟

-نه!

پلاستیک کوچک سفیدی از داشبورد در آوردو بهم داد

-بخورش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پلاستیکو؟

-من موندم تو با این هوش سرشارت چه جوری دکترا قبول شدی؟!نه انصافا راستشو بگو.هان؟

-خب تو پلاستیک دادی میگی بخورش!

-نمیخوای ببینی توش چیه؟

سر پلاستیک رو باز کردم و از دیدن دو لقمه ی بزرگ بسته بندی شده در پلاستیک های فریزر،صورتم جمع شد.

-فکر کردی چیزی از گلوم پایین میره؟!

-باید بره.بدون صبحونه که نمیشه.

-باشه میخورم.

تا خواستم در ماشین رو باز کنم قفل مرکزی رو زد.

-هیی!

-هنوز تا شروع امتحان وقت داری!بیا بخور.منم باهت میخورم.خوبه؟

-خب جفتشو خودت بخور دیگه

-به زور بهت میدما!

-چه جوری مثلا؟

لبخند کجی با شیطنت زد

-مثل اون شکلاته

-بی تربیت!

-از خداتم باشه!

بی خیال بحث کردن شدمو یکی از لقمه های نون لواش رو گاز زدم.از طعم خوب پنیر و گردوی داخلش اشتهام باز شد و تا آخرشو خوردم.

-بازم میخوای؟

به دستش نگاه کردم که به لقمه ش حتی لب نزده بود!

-چرا نخوردی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گشنه نیستم

-منم سیر شدم!دستت درد نکنه.

لبخند کجی از روی رضایت بهم زد.

-قابلی نداشت!موفق باشی

-مرسی

توی دلم یک بسم الله گفتمو راه افتادم.تا قبل از اینکه برگه ها رو بدن سه تا فاتحه خوندم.دو تا واسه بابا و یکی هم واسه خودم!خدا به خیر کنه.

با پاهایی لرزون از دانشگاهی که حوزه ی امتحانمون بود بیرون اومدم.مردم و زنده شدم بس که نوشتم.وای خدا انگشتام!تازه فردا هم بعدیشه!ای خدا!!عجب گیری کردیما!دبستان کجایی که امتحانای یک ساعته ت واسمون زیاد بود!هوا هنوز روشن بود ولی نزدیکای غروب بود و رنگ آسمان به زرد و نارنجی میگرایید.با دیدن لندروور سفیدرنگش که اون طرف خیابان پارک کرده بود با شوق از خیابان رد شدمو خودمو پرت کردم تو ماشین.از حس باد خنک کولر بعد از اون همه گرما غرق لذت شدم.جلوی مقنعه م رو کمی بالا آوردمو دو دکمه ی بالای مانتومو باز کردم تا خنک تر بشم.

-میخوای لباساتم در بیارا!

-ا تیکه نانداز آرمان که خیلی گرممه!

-ببند دکمه هاتو!

-گرممه!

-بهت میگم ببند!

به سمتش چرخیدمو طلبکارانه نگاش کردم.

-تو چته؟!

با دستش شروع کرد به بستن دکمه هام

-ا آرمان!یعنی تو غیرتی شدی الان؟!

با لحنی پر خشونت جوابمو داد:-احمق جان اینجا ایرانه!مردای اینجا و عربستان با همه جای دنیا فرق دارن!بعدشم تو یک تاپ زیر مانتوت بپوش من هیچی نمیگم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تازه یادم اومد که واسه گرما زیر مانتوم هیچی نپوشیدم جز یه لباس زیر که همیشه بود.با خجالت سرمو انداختم پایین.دستمو روی گونه م گذاشتم که از داغی داشت آتیش میگرفت.از کار خودم شدید خجالت میکشیدم.جلو رو نگاه کردمو نفسی از آسودگی کشیدم.خدا رو شکر هیچ آدمی نبود و ماشین جلویی هم خالی بود.

-خب حالا امتحان چه طور بود؟

-خوب بود ولی خیلی خسته شدم!

-فردا هم به همین منواله دیگه.

-آره.ببینم تو شرکت نرفتی امروز؟

-چرا ولی زیاد کار نداشتم.

سکوتی موقتی برقرار شد

-میگم نفس میای امسال تابستون دو هفته بریم پاریس؟

-نه!همون یه بار ماه عسلمون واسه هفت پشتم بس بود.

صدای خنده های ریزش روی مغزم رژه میرفت.

-به چی میخندی؟!

-به تو که انقدر بهت برخورده!

-حق دارم دیگه!فرانسویای از خود راضی!بیشعور!!اه اه!

-خب حالا چی شده مگه؟تو باید بدونی اونا فقط اگه ازشون فرانسوی سوال بپرسی جوابتو میدن!

-من اون موقع انگلیسی رو هم به زور بلد بودم!

-ببین این فرهنگشونه!از بدو تولدشون با این فرهنگ بزرگ شدن.مثلا اگه کسی توی خیابون راه بره و فحش بده،مردم آدم حسابش میکنن؟نه!چون فرهنگشون این رفتارو نمیپسنده.

-چه ربطی داره؟!فحش دادن کار زشتیه ولی حرف زدن با یک زبان دیگه کجاش زشته؟!

-خب این دیدگاه توئه!از نظر اونا حرف زدن با زبان غیر از زبان خودشون زشته

-نمیدونم.به هر حال من که نمیام.

-پس نمیریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو بروابه خاطر من چند ساله نرفتی!

-یا با هم میریم یا هیچ کس نمیره!بعدشم کلاس زبان فرانسه ت که تموم شد خودم میبرمت

-عمرا اگه بیام!

-میای.مطمئن باش.

-چه جوری اون وقت؟

-واست برنامه دارم.

لبخندی کج ضمیمه ی حرفش کردو من همچنان گنگ نگاش میکردم.....

توی جکوزی سرویس اتاقم لم داده بودمو از آب جوشی که با فشار به بدنم میخورد لذت میبردم.نفسی عمیق کشیدمو به فکر گذشته فرو رفتم.یک ماه از آزمون جامع من میگذره و من هچنان منتظرم جوابش اعلام بشه.هر چند تقریبا مطمئنم که عالی دادم.اما هنوز یه چیزی واسم سواله:اون 405سیاه رنگ مال کیه که دست از سرم برنمیداره؟!با صدای مهشید از فکر بیرون اومدم.

-خانوم.آقا پشت تلفن باهتون کار دارن.

-خیله خب اومدم!

تا میام خوش باشم این آرمان گند میزنه به خوشیام!ناچار بلند شدمو با ریموت آهنگ ملایم ویالونی که پخش میشد رو قطع کردم.ربدوشام سفیدمو پوشیدمو از سرویس بیرون زدم.گوشی تلفن دستش رو گرفتمو جواب دادم:-الو؟

-اول باید قول بدی شیرینی بدی بعد حرف میزنم

-شیرینی چی؟

-تو اول قولشو بده.

-باشه بریم همون کافی شاپ.موکا مهمون من.چه طوره؟

-موکا که کمه ولی قبوله

-خب بگو

-نمره ی آزمونت رو دیدم

-چی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حس کردم از استرس صدای تاپ تاپ قلبمو میشنوم!

-نمره ت کامل شده نفس!

-شوخی میکنی؟!

-شوخیم کجا بود دیوونه؟!

-باورم نمیشه!

-چرا نشه؟من که گفتم مطمئنم تو میتونی.

با بوق ممتدی که زدم بالاخره ماشینش حرکت کرد.سه ساعته میخواد از پارک در بیاد خیر سرش!هوفف!از ماشین که پیاده شدم باد سردی باعث شد به خودم بلرزم.آرمان گفت پاییز امسال سرده ها،من گوش نکردم.اولین روز ترم جدیدم رو واقعا ذوق دارم.سریع وارد دانشگاه شدمو به سرویس بهداشتی رفتم.جلوی آینه ی بزرگش مقنعه مو مرتب تر کردم.با بارونی ماشی رنگ و شلوار جین مشکی و مقنعه ی مشکی با کیف و نیم بوت پاشنه پنج سانت چرم مشکی عالی به نظر میرسیدم.کمی ریمل زدمو برق لبمو هم تجدید کردم.امروز چون خواب موندمو ترسیدم دیر برسم توی خونه آرایش نکردم.از آینه دل کندمو راهی آزمایشگاه شدم.شاید بشه اسمشو گذاشت"بهشت روی زمین"...

-خسته نباشید

-ممنونم.شما هم همینطور.

بعد از خداحافظی سریع وسایلامو جمع کردمو بیرون رفتم.میترسیدم به خاطر این بارون تندی که میباره توی ترافیک گیر کنم.به ساعت مچیم نگاه کردم که ساعت نه شب رو نشون میداد.باورم نمیشد این همه وقت اینجا بودمو نفهمیدم!اونم با این همه کار!

سه بار ماشین رو روشن و خاموش کردم ولی راه نمیفته.کلافه پیاده شدمو با دیدن چرخ های پنچر شده ش آه از نهادم برخاست!

-اه لعنتی!کدوم بی شعوری این بلا رو سر چرخای ماشینم آورده؟!

لگدی به چرخ جلوش زدم که باعث شد پام بدجور درد بگیره.قطرات درشت بارون به شدت میباریدن و من احمق که باز یادم رفت چترمو بیارم مثل موش آب کشیده کنار ماشینم وایستاده بودم.چشمم به اون 405 سیاه رنگ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

افتاد که انگار الان تازه رسید.یه جورایی انگار همیشه منو اسکورت میکرد!در کمال تعجب بالاخره دیدم در ماشینشو باز کرد و پیاده شد.باورم نمیشه!یعنی اون راننده شه؟!

با تعجب به مردی که از اون ماشین پیاده شد خیره شدم.باورم نمیشه خودش باشه!نگران نگام کرد و از خیابون رد شد تا به من برسه.

-خوبی نفس؟چرا اینجا وایستادی؟

من فقط بهت زده به کسی که این همه وقت معمای مجهول ذهنم بود نگاه میکردم.چه قدر لاغر و رنگ پریده به نظر میرسید!از اون مرد هیکلی و درشت گذشته تنها یک مرد چهارشونه ی لاغر استخونی باقی مونده بود!دسته ای پراکنده از موهای خرمایی رنگش سفید شده بودن و چشماش..هنوزم سبز مثل زمرد..ولی مملو از غم!اما چه غمی؟!اینو واقعا نمیفهمم!...

کمی سرشو چرخوند و با دیدن چرخ های پنچر شده ی ماشینم اخم کرد.زیر بارون خیس شده بود و من بهت زده به مردی که از خیس شدن زیر بارون متنفر بود و الان بدون چتر زیر این بارون سیل آسا کنار من وایستاده،خیره شدم.

-فرزاد!

-بیا سوار ماشین من شو.معلوم نیست کدوم خری اومده لاستیکای تو رو پنچر کرده!

ناخودآگاه پوزخندی صدا دار زدم.با نهایت طعنه جوابشو دادم:-نگو که واست مهمه که خنده م میگیره!

-نفس راستش من

-تو چی؟هان؟این مسخره بازیا چیه درآوردی!با یک ماشین ایرانی دنبالم راه افتادی که مثلا توجه منو جلب نکنی؟چی از جونم میخوای فرزاد؟!دست از سرم بردار دیگه!عروسیمو کوفتم کردی بس نبود؟این بادیگارد بازی ها چیه از خودت در میاری؟!

صدای سرفه های خوفناکش باعث شد از حرف زدن متوقف بشم.

-نفس آروم باش!

دوباره سرفه هاش شدت گرفت.سرفه های معمولی نبودن!خیلی شدید و بی امان!

-سرما خوردی؟برو تو ماشینت منم به آرمان زنگ میزنم بیاد دنبالم.

با نگاهی که هیچ وقت ازش ندیده بودم در اوج غم نگام کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چیه؟!چرا اون جوری نگام میکنی؟!

-میشه به آرمان زنگ نزنی؟

-چرا؟!

-من میرسونمت

-لازم نکرده!

-نفس قول میدم بهت دست هم نزنم.باشه؟

توی چشماش دقیق شدم.صداقت عجیبی رو دیدم که موج میزد.دلم برای نگاه ملتمسش سوخت و بازم تسلیم شدم.گوشیم که شارژش تموم شده بود و الان خاموشه پس نمایش رو کنار گذاشتمو سرمو به نشونه ی تایید به پایین تکون دادم.

-باشه.ولی وای به حالت اگه این دفعه از اعتمادم سواستفاده کنی.

با صدایی گرفته و خش دار جوابمو داد:-مطمئن باش ناامیدت نمیکنم!

با نشستن توی ماشینش باد گرم بخاری که روی صورت و بدنم پخش شد حس فوق العاده ای بهم داد.

-این بوی چیه؟

-مهم نیست

-بوی نوشیدنی غیر مجاز که نیست

-ولش کن

کمی فکر کردم و به شباهت این بو با دود سیگار پی بردم.

-مگه سیگار میکشی؟

-بعضی وقتا

-خیر سرت دکتر مملکتی ها!

-کوزه گر تو کوزه شکسته آب میخوره

-چرا؟!من که اصلا از سیگار خوشم نمیاد.

-سیگار یعنی درد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تمسخر ازش پرسیدم:-تو الان خیلی درد داری؟!

-خیلی زیاد

-تو اگه درد داری من چی بگم؟!از زمین و زمان بلا سرم میریزه

-تو خیلی خوشبختی!دردت چیه واقعا؟!

-من خوشبختم؟!

-آره!

-چون یتیم شدم خوشبختم؟

-یتیم چیه؟!تو زیر سایه ی پدرت بزرگ شدی!

-خوشبختی رو توی چی میبینی؟

-تو الان کنار آرمانی.نمیدونم شایدم باید میگفتم آرمان خیلی خوشبخته

-تو هم سانازو داری!

-ساناز تو نمیشه!

-اوه خدای من!هانی!دلت برام تنگ شده بود یعنی؟

-قبلا اینجوری نبودی!کی مسخره کردن یادت داده؟

-به تو ربطی نداره!

-راست میگی!به آرمان مربوط میشه؟

-تو چته فرزاد؟!

-خیلی وقته میخوام باهت حرف بزنم.

-بفرما!

-میشه بریم کافی شاپ؟

-دیگه چی؟!

-به عنوان دو تا دوست

-دوست؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بریم؟

با اینکه منطقی نبود ولی قبول کردم.کنجکاوی بدجور قلقلکم میداد که حقیقتو بفهمم.واسه همین قبول کردم هر جا میخواد بریم.

نگاهی به مِنو انداختم و در نهایت یک چای سفارش دادم.داغ شدن توی این هوا خیلی میچسبه.

-نفس

-بله؟

-یک جمله بهت میگم تو هم به دروغ اونو بهم بگو.باشه؟

-منظورت چیه؟

-خواهش میکنم بذار بشنومش

-باشه

-دوستت دارم

با دهانی نیمه باز نگاش میکردم.اصلا توان درک و حلاجی حرفشو نداشتم!عصبانی از روی میز بلند شدم که مچ دستمو محکم گرفت

-نفس خواهش میکنم.خودت گفتی باشه!نگفتی؟

-اصلا معنی این مسخره بازیاتو نمیفهمم!

-چون هیچ حسی به من نداری.مثل روز اول.

-الان تو خیلی به من حسی داری؟!بی مزه!

-فقط این جمله رو بهم بگو تا حرفمو بزنم

-نمیگم

-نفس

-من دروغ نمیگم!بعدشم من یک زن متاهلم!معنی نداره به مرد دیگه ای ابراز علاقه کنم!

-من هر مرد دیگه ای نیستم!من شوهرت بودم قبل از اینکه اون پسره سرو کله ش پیدا بشه!

-دیگه بدتر!آرمان خیلی بدش میاد با تو تنها باشم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوش به حال آرمان!چه قدر واست مهمه که ازت راضی باشه!

-خب حرفتو میزنی یا برم؟

-یعنی اون جمله رو بهم نمیگی؟

-تو دیوونه ای!

اومدم جدی برم که مچمو محکم تر گرفت.

-باشه نگو بیا بشین تا بگم.

به ناچار نشستمو طلبکارانه نگاش کردم.

-بفرمایید!

-هنوزم از ساناز متنفری؟

-نه

-نه؟!

-نه دیگه ازش متنفر نیستم.نه از تو و نه از اون.شما دو تا یه زمانی کابوس هر شبم بودین ولی خیلی وقته حتی لحظه ای به فکر یا خوابم نمیاین.

-میدونستم اینجوری میشه.همش به خاطر اون آرمان عوضیه

-درست صحبت کن!دفعه ی آخرت باشه به آرمان توهین میکنی!

-اون واقعا چی کار کرده که انقدر هواشو داری؟!

-کارایی که تو نکردی

-نفسس!

به صورت سرخ از خشمش با غرور نگاه کردم.با تمام وجود دلم میخواست عذابش بدم.هر چند هر چی هم عذابش بدم دردش نصف دردایی که من کشیدم نمیشه!

-حقیقت تلخه!

-اگه تو تلخ ترش نکنی من تحمل میکنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حرفتو میزنی یا برم؟

-میخوام دوباره از ساناز متنفر بشی

-چرا؟!

-اگه اومد باهت حرف بزنه قبول نمیکنی و بهش میگی ازت بدم میاد.هر چی هم اصرار کرد به حرفاش گوش نده.من بیشتر از این نمیتونم تعقیبت کنم که اون باهت حرف نزنه.

بعد از حرفش دوباره سرفه کرد.

-شاید گلوت عفونت کرده.برو دکتر!

-من خودم دکترم!

-خب که چی؟سرفه هات اصلا طبیعی نیستن!

-کاملا طبیعی اند.تو فقط بهم قول بده با ساناز حرف نزنی.باشه؟

تا اومدم جوابشو بدم چشمم به قطره ی خونی که داشت از بینیش میومد افتادو سریع یک دستمال کاغذی برداشتم باهش اون خونو پاک کردم.

-چرا خون دماغ کردی؟!قبلا سابقه شو نداشتی!

منتظر جوابش بودم که همچنان ساکت مونده بود.دستمالو که برداشتم به چشماش نگاه کردم.مات و بهت زده نگام میکرد

-چیه؟جن دیدی؟!

سریع سرشو انداخت پایینو گفت:-بریم

-باشه!

از کافی شاپ که بیرون اومدیم چتر سیاه رنگشو باز کردو روی من گرفت.

-خودتم بیا زیرش!

-مطمئنی اذیت نمیشی؟

-چتر توئه مثلا!

-مهم اینه که تو راحت باشی

به سمتش چرخیدمو با حرص نگاش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چرا اینجوری حرف میزنی؟!

-چه جوری؟!

-همین جوری!خب من معذب میشم!

-تکرار نمیشه.خوبه خانوم؟

-خوبه.بریم.

به محض اینکه سوار ماشین شدیم آهنگی غمگین پخش شد و من در سکوت بهش گوش کردم.میدونستم آدرس خونه رو بلده وقتی این همه تا دم در خونه دنبالم میومده..

Don’t say that you’re sorry

نگو متاسفی

Love isn’t over for me yet

عشق برای من تموم نشده

If we break up like this

اگه ما اینطوری بهم بزنیم

What do I do, what do I do?

من چی کار کنم؟چی کار کنم؟

I just have love alone but I can’t even love

عشق من یک طرفست اما حتی نمیتونم عاشق باشم

I can’t even say the words that I really want to say

حتی نمیتونم کلماتی رو که میخوام بگم

The love that is getting farther away

عشقی که داره ازم دور میشه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

The words that I can’t keep – they are making me cry

و کلماتی که نمیتونم پیش خودم نگه دارم باعث میشن گریه کنم

Don’t say thank you

تشکر نکن

I want to give you all my love but

من میخوام تمام عشقم رو نثارت کنم اما

If we were to truly be strangers like this

اگه قرار باشه اینقدر با هم غریبه باشیم

What do I do, what do I do?

من چی کار کنم؟چی کار کنم؟

I just have love alone but I can’t even love

عشق من یک طرفه ست اما حتی نمیتونم عاشق باشم

I can’t even say the words that I really want to say

حتی نمیتونم کلماتی که واقعا میخوام رو بگم

The love that is getting farther away

عشقی که داره ازم دورتر میشه

The words that I can’t keep – they are making me cry

و کلماتی که نمیتونم پیش خودم نگه دارم باعث میشن گریه کنم

I love you – what do I do because I love you?

دوست دارم،چی کار کنم که دوست دارم؟

It’s okay even if it’s a painful love

حتی اگه این عشق دردناک باشه اشکالی نداره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

Even if I erase the last love in my life

حتی اگه آخرین عشق زندگیم رو فراموش کنم

You are someone that cannot be erased

تو کسی هستی که تمیتونم از ذهنم پاکش کنم

Even if it’s a sad destiny, I can’t let you go

حتی اگه سرنوشت غم انگیزی داشته باشم نمیتونم رهات کنم

I love you because it’s you

دوست دارم چون تویی

Because to me, it’s you

چون برای من فقط تویی

آهنگ because it's you از Tiffany Hwang

با اینکه آهنگ به نظر قشنگی میومد ولی از گوش دادنش با فرزاد اصلا حس خوبی نداشتم!از شیشه ی پنجره ی کنارم به پیاده روی خالی از آدم ها نگاه کردم.اگه این بارون نمیبارید حتما الان پر از آدم بود!هر چی هم سعی کردم حواسمو پرت کنم باز هم متوجه سنگینی نگاهش که گاه و بی گاه بهم میانداخت میشدم.به در خونه مون که نزدیک شد خواستم در ماشینو باز کنم که بازم دیدم قفله!

-نمیخوای قفلشو باز کنی؟

-نفس بهم قول بده اگه ساناز اومد پیشت اصلا به حرفاش گوش نکنی و اگه خلاف میلت حرفشو زد باور نکنی.باشه؟

ملتمس نگام میکرد.هیچ وقت همچین نگاهی رو ازش ندیده بودم!ناخودآگاه جواب دادم:-باشه.خداحافظ

-خداحافظ

قفلو با دکمه ای که زد باز کرد و من قبل از اینکه رومو ازش برگردونم و درو باز کنم با صدای باز شدن سریع در طرف خودم با ترس سرمو چرخوندم.از دیدن آرمان که با خشم نگام میکرد نزدیک بود از ترس خودمو خیس کنم!

-آرمان!چی کار میکنی؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چی کار میکنم؟!

مچ دستمو محکم گرفتو و اون قدر با شدت کشید که از ماشین پرت شدم بیرون.

-چته تو؟!

-من چمه؟!به حساب تو یکی هم میرسم.

مچمو رها کردو سریع ماشینو دور زدو در طرف راننده رو با شدت باز کرد.متعجب به آرمانی که با دستش یقه ی فرزادو گرفته بودو بیرونش کشیده بود نگاه میکردم.باورم نمیشد همچین کاری ازش سر زده!

-تو چرا حالیت نیست آشغال؟!نمیفهمی الان زن منه؟به چه زبونی حالیت کنم حیوون؟

با مشت محکمی که به صورت ریلکس و آروم فرزاد زد ناخودآگاه جیغ زدم.

-اصلا حیف اسم حیوون که روی تو بذارن!کثافت

فکر کردم دیگه بیخیالش میشه که با مشتی که فرزاد بهش زد بدجور وحشی تر شد.مثل دو تا شیر وحشی که سر قلمروشون دعواشون شده به جون هم افتادن.بارون هم بی رحمانه لحظه به لحظه شدیدتر میشد و من باز هم مثل یک زن ضعیف وایستاده بودمو گریه میکردم.از اینکه زندگیم یک بار هم روی خوش نشونم نمیداد واقعا خسته شدم.خیلی خسته.انقدر بی رمق شدم که دستمو به دیوار کنارم زدم و آروم سر خوردمو روی زمین خیس نشستم.

با صدای آقای غلامی(یکی از راننده هامون)ملتمس نگاش کردم.اونم که این دعوا رو دید با گوشیش به بقیه خبر داد که بیان.آروم در خونه رو باز کرد و با صدایی نگران پرسید:-خانوم حالتون خوبه؟!

-فقط اونا رو از هم جداشون کنید.

رد نگاهمو گرفتو با دیدن دعوای بچگانه ی اونا سریع به سمت فرزاد رفت و از پشت گرفتش.یکی از کارگرهای خونه هم که مرد به نسبت جوان و درشت هیکلی بود هم سریع اومد و آرمانو گرفتو عقب بردش.به صورت های زخمی و کبودشون خیره شدم.بی اختیار گلوله های درشت اشکم میریختن و لابلای قطره های بارونی که صورتمو خیس میکردن گم میشدن.

-نفس گریه نکن لعنتی!

مغموم به آرمانی که هنوزم تا گریه میکنم سرم داد میکشه خیره شدم.نمیدونم چی توی چشمام دید که دستاش مشت شدنو سریع سرشو انداخت و به سمت در خونه رفت.قبل از اینکه وارد بشه برگشت و همزمان با حرکت دادن تهدید وار انگشت اشاره ش به فرزاد گفت:-دفعه ی آخرت بود آشغال.اگه یک بار دیگه..فقط یک بار دیگه دور و برش ببینمت روزگارتو سیاه میکنم..و مطمئن باش من وقتی حرفی رو بزنم حتما انجامش میدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از لحن جدی و تهدیدوارش حتی منم از ترس به خودم لرزیدم.منم به سمت در رفتم ولی قبلش واسه یک لحظه برگشتم تا به فرزاد حرف آخرمو بزنم ولی از دیدن چهره ی رنجورش و چشمایی که با حسرت نگام میکردن به گفتن "خداحافظ "اکتفا کردمو به سمت خونه راه افتادم.دلم واسه فرزاد بدجور میسوخت اما نمیدونم چرا هنوزم از اون شاکی ام و ته دلم به آرمان حق میدم.به آرمانی که حتی به من فرصت نداد براش توضیح بدم!

به محض اینکه از آسانسور خارج شدم صورت سرخ از خشم آرمان اولین چیزی بود که دیدم.

-توضیح بده

-آرمان من

-تو چی؟تو چی هان؟!چی شد؟کم آوردی؟

پوزخند صداداری زدو با تمسخر نگام کرد

-ماشینمو پنچر کردن

-خب

-هیچ کس اونجا نبود جز

-جز فرزاد نه؟منم که مُردَم،راننده هم که نداریم،اونجا هم آژانس ندارن و اون دوست بلبل زبونتم نبود که یه روز با ماشینش بیای!

-خدا نکنه آرمان!این حرفا چیه میزنی؟

-تو رو خدا وانمود نکن مرده و زنده م واست فرق داره که خنده م میگیره.تو روز روشن با اون آشغال پا میشی میای خونه ی من دیگه ازت چه انتظاری باید داشته باشم؟!

با تحقیر آمیزترین نگاه زندگیش نگام کرد.

-آرمان به خدا فرزاد عوض شده!

صدای سیلی وحشتناکی که به گونه م زد سکوت نشیمن رو شکست.اونقدری محکم بود که حس کردم نصف صورتم میسوزه.دستمو روی گونه ی چپم گذاشتم.داغ داغ بود!درست مثل آب جوش.با کینه نگاش کردم.از این همه تحقیرش دیگه واقعا به ستوه اومدم.سرشو چرخوندو کلافه پوفی کشید.دستشو تو موهای پرپشت و کوتاهش فرو بردو عصبی توی نشیمن قدم زد.این بار صدای باز شدن در اتاقی و به دنبالش صدای مامان سکوت رو شکست

-وای خدا مرگم بده!چی شده؟!

آرمان با لحن دلخوری جوابشو داد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خدا نکنه!از نفس بپرسید که جدیدا ساعت دوازده نصف شب با فرزاد برمیگرده خونه

اسم فرزاد رو با نهایت حرص و کینه به زبون آورد.

-نه مادر حتما اشتباه دیدی!

-چرا از نفس نمیپرسین تا حالا کدوم گوری بوده؟

طلبکارانه و با کنجکاوی نگام میکرد.میخواست جواب سوالشو بدونه و در اعماق نگاهش اندک امیدی رو میشد دید.

-بله با فرزاد برگشتم ولی اون طوری نیست که فکر میکنید

قبل از اینکه حرفم تموم بشه دوباره گونه ی چپم سوخت.اما این بار از دست ظریف و زنانه ی مامان سیلی خورده بود.با نهایت کینه نگاش کردمو سریع به سمت اتاقم رفتم.درشو باز کردمو به جای آروم بستنش محکم کوبیدمش.مثل دختر خام و نوجوانی شده بودم که با خانواده ش دعواش شده.لباسای خیسمو درآوردمو دوش داغی گرفتم.ربدوشامم رو پوشیدمو باهش روی تختم دراز کشیدم.گونه م بدجور میسوخت ولی بیشتر از اون قلبم درد میکرد.از این همه بی اعتمادی نزدیکترین کسانم درد میکرد ولی مجبور بودم سکوت کنم..

موبایلمو برداشتمو هندزفری هامو به گوشام زدم.به صدای آهنگ قدیمی و غم انگیزی که نیاوش و بابا رو یادم میاورد گوش کردمو گذاشتم بغض بزرگم با ریختن اشکهای بی صدام بشکنه..

رفیق من سنگ صبور غمهام

به دیدنم بیا که خیلی تنهام

هیچکی نمیفهمه چه حالی دارم

چه دنیای رو به زوالی دارم

مجنونمو دلزده از لیلیا

خیلی دلم گرفته از خیلیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمونده از جوونیام نشونی

پیر شدم پیر تو ای جوونی

تنهای بی سنگ صبور

خونه ی سرد و سوت و کور

توی شبات ستاره نیست

موندی و راه چاره نیست

اگرچه هیچکس نیومد سری به تنهاییت نزد

اما تو کوه درد باش طاقت بیار و مرد باش

تنهای بی سنگ صبور

خونه ی سرد و سوت و کور

توی شبات ستاره نیست

موندی و راه چاره نیست

اگر بیای همونجوری که بودی

کم میارن حسودا از حسودی

صدای سازم همه جا پر شده

هر کی شنیده از خودش بیخوده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اما خودم پر شدم از گلایه

هیچی ازم نمونده جز یه سایه

سایه ای که خالی از عشقو امید

همیشه محتاجه به نور خورشید

آهنگ سنگ صبور از محسن چاوشی

خاطرات شیرینم با بابا و نیاوش مثل یک فیلم از جلوی چشمام میگذشتن.اگه زنده بودن هیچ مردی انقدر تحقیرم نمیکرد.اگه بودن من به جرم گ*ن*ا*ه نکرده م دو تا سیلی نمیخوردم.اگه بابا بود الان بغلم میکرد و با لبخند مهربونش بهم میگفت"من بیشتر از چشمام به تو اعتماد دارم نفس من"...انقدر اشک ریختم که بالشتم خیس شد و از بی حالی خوابم برد....

-بفرمایید خانوم.

به در تویوتای مشکی رنگی که که راننده برام باز کرده بود نگاهی اجمالی انداختمو سوار شدم.از دعوای آرمان و فرزاد دو هفته میگذره و من هنوزم نه با آرمان حرف میزنم نه با مامان.صبح روز بعد از اون شب نفرین شده هم سر صبحانه آرمان بهم گفت یا با راننده میرم دانشگاه یا اصلا نمیرم.این دو هفته اصلا اون 405سیاه رو ندیدم!از اینکه فرزاد دیگه نیومد سراغم خیلی ممنونش بودم.

بلوز بلند زرد و مشکی رنگی با ساپورت مشکی پوشیدمو از اتاقم بیرون زدم.این دو هفته اصلا حوصله ی آرایش کردنو نداشتم.سر میز شام مثل همیشه سکوت خسته کننده ای که تنها با صدای برخورد قاشق و چنگال ها با بشقاب غذا شکسته میشد،برقرار شد.

-میگم اهالی منزل

همه کنجکاو به رایان که سکوتو شکسته بود نگاه کردیم.

-اونجوری نگام نکنید حالا!خواستم بگم پس فردا پنج شنبه ست و ما طبق قانون خونه میتونیم هر ماه یک بار بریم رستوران.پس فردا هم نوبت این ماهه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به من نگاه کردو چشمکی بهم زد.فقط واسه من این پیشنهادو داده بودبا اینکه خیلی دوست داشتم خوشحالش کنم مجبور شدم با حرفم نا امیدش کنم.

-آره برید ولی من نمیام.

آرزو-ولی مامان!بدون تو خوش نمیگذره!

-مرسی عزیزم ولی نمیشه

رایان با قیافه ای پکر و ناامید به ظرف غذاش خیره شد ولی آرزو هنوزم امید توی چشماش موج میزد و با لحن ملتمسی از آرمان کمک خواست

-بابا!مامانو راضی کن دیگه!

-اون واسه ما وقت نداره!ولی واسه فرزاد تا نصف شب هم وقت داره!

دستای مشت شده م از شدت فشار عصبی شروع به لرزش کردن.اونقدری از حرفش عصبانی شدم که حتی از جواب دادن ناتوان شدمو سریع بلند شدم و از آشپزخونه بیرون زدم.باورم نمیشد تا این حد آدم پست فطرتی باشه!پشت میزم نشستمو لپ تاپمو روشن کردم.خوبه این پروژه هست که سرمو بند کنه.عینکمو زدم و کاغذ دست نویسمم از کیفم درآوردمو مشغول کار شدم...یک ساعتی میشد که درگیرش بودم که باصدای در اتاقم رشته ی کار از دستم در رفت.فکر کردم یکی از بچه هانو واسه همین گفتم:-بیا تو

سرمو که برگردوندم از دیدن مامان ناخودآگاه اخم کردم.

-نفس کارت اصلا درست نیست!

-میدونم کار آرمان درسته

-منظورم این نبود!

-اتفاقا دقیقا همین بود

-دختر،تو چته آخه؟!

-من چمه؟!چرا از خودت و داماد عزیزت نمیپرسی؟

-نفس بس کن دیگه.بابا اون بیچاره انقدر به تو خوبی میکنه چرا انقدر نمک نشناسی؟!

-آره تو راست میگی!وقتی بابام زنده نباشه همین میشه دیگه.هر کی رد میشه هر تهمتی بهم میزنه و یک سیلی هم میخوابونه تو گوشم.حتی مامان خودم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چرا نمیخوای اشتباهتو قبول کنی؟!تو الان یک زن متاهلی و فرزاد هم همینطور.آرمان شوهرته دخترافرزاد هم همسر سابقته!آخه چه انتظاری از اون بنده ی خدا داری که بعد از اون همه تاخیرت اونقدر نگرانت شده بود که به همه کس زنگ زدو خودشم تا دانشگاهت اومد دنبالت ولی غیبت زده بود،میبینه تو نصف شب با اون برمیگردی!یکم انصاف داشته باش نفس!تو خودت اگه مادر آرزو زنده بود و میدیدی شوهرت بعد از کلی تاخیر با زن سابقش میومد در خونه چه حالی میشدی؟

از تصور حرفی که زد اخم کردم.انقدر واسم سخت بود تحمل همچین چیزی که حتی نمیتونستم بهش فکر کنم!با همه ی اینا لبخندی تلخ زدمو جوابی مخالف حس درونیم دادم:

-من به تحمل خیانت عادت کردم!

-این حرفا چیه میزنی؟!من دارم میگم مقصر این سوءتفاهمی اون وقت تو میگی خیانت؟!

-تو اگه میدونستی یک سوءتفاهمه پس چرا جلوی آرمان زدی تو صورتم؟!هان؟!

چون تو خودت زمینه شو فراهم کردی!آخه تو نه زنگ زدی نه خبر دادی!بعدشم چرا باید با اون برگردی؟

دستامو روی گوشام گذاشتمو با لحنی معترض به حرف اومدم:-وای دیوونه م کردین!

-آره من دیوونه ت میکنم ولی نفس تو شاید خیلی سختی کشیدی ولی الان جزء خوشبخت ترین زن های دنیایی که متاسفانه خودت به خوشبختیت لگد میزنی.آرمان بین همه ی مردهایی که من دیدم واقعا نمونه ست.هم حمایتت کرد ادامه تحصیل بدی،هم کلی کلاس آموزشی فرستادت،هم واسه رایان مثل بچه ی خودش پدری میکنه،هم به من مثل مادر خودش محبت میکنه،هم برات مثل یک ملکه خرج میکنه،هم تو رو خانوم این خونه کرده هم خانوم خودت و هم این همه سال داره توی اتاق جدا از تو میخوابه ولی صداش درنمیاد!فکر میکنی کدوم مردی حاضره انقدر واسه یک زن مایه بذاره؟!یادت نمیاد وقتی حسین فوت کرد اون چه قدر به تو و بچه ها و حتی من رسیدگی کرد؟!فکر میکنی بابات اگه زنده بود طرف اونو نمیگرفت؟!

بغض بزرگی به گلوم چنگ میزد و من با صدایی لرزون جوابشو دادم-مامان بس کن تو رو خدا!

-حقیقت هم تلخه هم شیرین.یاد بگیر هر دو تاشو با هم بچشی.آخه نفس تو که دختر صبوری بودی چرا انقدر لوس شدی؟!

-مامان

صدای پربغضم وادارش کرد سریع به سمتم بیاد و بغلم کنه.هنوزم آغوش گرم مادرانه ش بوی عطر خوششو میداد.

-جان مامان؟آخه چرا با خودت اینجوری میکنی دخترم؟یک کلام بهش میگفتی ببخشید و بهش توضیح میدادی.قهر کردن کار بچه هاست نه تویی که سرد و گرم دنیا رو چشیدی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مامان اون بهم اعتماد نداره!

-چرا داره!اگه نداشت که نمیذاشت تا الان توی خونه ش باشی!اون فقط نسبت به فرزاد احساس خطر میکنه

-اما من دیگه واقعا هیچ حسی به فرزاد ندارم!دیگه حتی ازش متنفرم نیستم!واسم مثل یک غریبه شده!

-چرا اینا رو به آرمان نمیگی؟!

-چون دوستم نداره حرفمو باور نمیکنه

-کی گفته دوستت نداره؟!

-مطمئنم

-تو دوستش داری؟

با اینکه سختم بود اعتراف این حس عجیب که هر روز در وجودم شعله ورتر میشد،گفتم-بیشتر از اونی که فکرشو بکنی!

باورم نمیشد به حسم اعتراف کردم.اونم به مامانم که دهنش از همه ی آدمای عالم قرص تره و مثل بی بی سی اخبارو در صدم ثانیه پخش میکنه!

-اونم خیلی دوستت داره!اونقدری که حتی فکرشم نمیتونی بکنی

با اینکه حرفاش همه از سادگی و بی خبریش بود ولی شیرین بود..یک دروغ شیرین..در آغوش گرم خوشبوش اشکهام پشت سر هم میریختن..چه قدر حس وجودشو دوست داشتم:"مادر"...

-نفس

-هوم؟

-تو که دوستش داری چرا اومدی یه اتاق دیگه؟!

-اون خودش میخواد

-دروغ نگو!

بهش حق میدادم فکر کنه دروغ میگم.تصویر خاطره ی اولین شبی که مامان خونه مون موند اومد جلوی چشمام:

مامان با لحنی متعجب ازمون پرسید:-وا مگه شما اتاق هاتون جداست؟!

منم به ناچار به حرف اومدم

-آره مامان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الله اکبر

-بیخیالش مامان

-نکنه قهرید؟

این بار آرمان با لحنی مغموم جوابشو داد:-نه مادر این نفس خانوم نمیذارن من برم اتاقش.

با حرص نگاش کردم.

مامان با عصبانیت ازم پرسید-چرا؟!

-مامان من

آرمان-از من بدش میاد دیگه.یک شب اومدم اتاقش از فرداش دیگه نذاشت برم.هر شب هم درشو قفل میکنه.

-آرماان!

-مگه دروغ میگم؟

اون شب حسابی حرصمو درآورد و باعث شد مامان منو مقصر جدایی اتاقامون بدونه!از فکر گذشته بیرون اومدم و جواب مامانو که سرزنش وار نگام میکردو دادم.

-مامان تو هر جور دوست داری فکر کن

-آخه

صدای در اتاقم مکالمه مونو متوقف کرد.

-بفرمایید!

از دیدن آرمان غیر ارادی اخم کردم.از اون همه بی اعتمادیش واقعا حرصم گرفته بود.

-سلام

-سلام‌پسرم!من دیگه برم

با لحنی جدی گفتم-لازم نیست بری!

مامان در حالی که گوشه ی لبشو میگزید با بالا دادن ابروهاش منو به سکوت دعوت کرد و از اتاق بیرون رفت.

-نفس

-بله؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میشه تمومش کنی؟

-من تموم کنم یا تو؟

-تو این قهرو شروع کردی!

-تو بودی که زدی تو صورتم!

-تقصیر خودت بود

-پس خداحافظ

پوفی کشیدو اومد روبروم وایستاد.در فاصله ی چند سانتی از صورتم.طوریکه نفس های داغش روی پوست صورتم پخش میشدن.

-اگه قول بدی دیگه هیچ وقت با فرزاد تنها نباشی منم قول میدم تکرار نشه.قبوله؟

هنوزم ازم معذرت خواهی نکرد ولی همین که انقدر نرمش به خرج داد هم خودش خیلیه.

-تو اصلا از من پرسیدی اتفاقی افتاده یا نه که قضاوت کردی؟

-میدونم که نیفتاده ولی ممکن بود که

کلافه دستشو تو موهاش فرو بردو ادامه داد-بیخیالش.

منم کم مقصر نبودم.واسه همین غرورمو شکستم.

-ببخشید.میدونم خیلی عصبانی شدی ولی واقعا نمیخواستم ناراحتت کنم!اگر هم با فرزاد اومدم فقط واسه این بود که دلم براش سوخت و گذاشتم آخرین حرفی که میخوادو بهم بزنه.

-چه حرفی؟!

خشم و نگرانی توی صداش موج میزد.

-گفت از ساناز متنفر باشم و به حرفاش گوش نکنم و اگه حرفی بهم زد باور نکنم.

نفسی از آسودگی کشید.

-همین؟

-آره

دیگه جرئت نکردم اینم بگم ازم خواسته بهش بگم دوستش دارم.نمیخواستم دوباره قهر کنیم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب پس دیگه نمیبینیش.مگه نه؟

-معلومه که نه!اون دیگه واسم یه غریبه ست!

لبخندی از آرامش زدو با لحنی آروم دوباره به حرف اومد

-پنجشنبه شب بریم رستوران؟

از لبخند و آرامشش منم لبخند زدمو با لحنی ملایم جواب دادم:-بریم

****

-چطوره؟

عینکشو روی چشماش گذاشتو به کاغذ دستم به دقت نگاه کرد.هنوزم اون روزی که مدرک لیسانسمو گرفتم و توی دانشگاه دیدمش رو یادم نمیره.همون روزی که بهم گفت حیفه دانشجوی ممتازی مثل من ادامه تحصیل نده و حالا من تمام فوق لیسانس و دکترامو با اون کار کردم؛با مردی که علاوه بر اینکه استادمه همیشه از نظرم شبیه بابا بوده و هست.

-خوبه!واسه امروز کافیه.خسته نباشید

-ممنونم استاد.شما هم همینطور.

سریع روپوشمو با پالتوی بژ روشنم عوض کردمو بیرون اومدم.قطره های کوچک بارون صورتمو ذره ذره خیس میکردن و من غرق لذت این سبک شدن شدم.با سوییچ قفل ماشینمو باز کردمو بهش نزدیک شدم.از اینکه آرمان هفته ی پیش وقتی ازش عذرخواهی کردمو تقریبا همه چیزو بهش توضیح دادم بهم فرصت داد و دوباره تونستم اعتمادشو جلب کنم لبخندی روی لبم اومد.

-ببخشید میشه چند لحظه وقتتو بگیرم؟

به گوشای خودم شک کردم.باورم نمیشد دارم صدای اونو میشنوم اونم با این همه ملایمت و محترمانه.سریع به عقب برگشتم به چهره ی فوق العاده زیباش خیره شدم.همیشه توی دلم میگفتم از من خوشگلتر نیست ولی هر وقت میدیدمش به دروغی که به خودم میگفتم پوزخند میزدم.چشمای درشت و کشیده ی عسلی رنگش هنوزم زیباترین قسمت صورتش بودن.بینی کوچک و عروسکی،موهای مشکی براق،لب های قلوه ای و گونه های برجسته ش با پوستی به رنگ سبزه چهره ی به شدت زیبایی بهش بخشیده بود.اما من دختری با چهره ی خیلی معمولی تری بودم.چشمای میشی رنگ،موهای قهوه ای تیره،صورتی استخونی،لبها و بینی متوسط من با پوست سفید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مایل به گندمی روشنم حتی نیمی از زیبایی اون رو هم نداره!واسه همین فرزاد اون ملکه ی زیبایی رو به من ترجیح داد.با بهت صداش کردم-ساناز؟!

-باید باهت حرف بزنم.

فرزاد اون شب اخطار داده بود همچین روزی میاد و من چی کار کنم واسه همین با اخم نگاش کردم اما قبل از اینکه حرفی بزنم برق اشک توی چشمای مغمومش به دلم خنجر زد.هیچ وقت اون دختر مغرور و از خود راضی رو این جوری ندیده بودم!یک لایه ی کلفت از اشک روی چشمای خوشرنگش بود و ملتمس با حالتی که اونو شبیه دختر بچه ای بی پناه کرده بود،نگام میکرد.خیلی دلم خواست بهش بگم"نه!برو به درک" ولی نتونستم!اغم چشماش دلمو به درد آورد و در نهایت بازم این من بودم که تسلیم شدم..

به فنجان قهوه ی تلخ اسپرسوی جلوم خیره شدم.تنها صدایی که سکوت بینمونو میشکست صدای موسیقی ملایم پیانویی بود که به طور زنده اجرا میشد.

-نمیخوای چیزی بگی؟

-نفس تو هنوزم از ما متنفری؟

-نه!دیگه واسم اهمیتی ندارین.مثل غریبه ها

-ببین من باید یه چیزی بهت بگم

-خب بگو!

-اگه فرزاد حالش خوب بود بازم نمیذاشت بیام ببینمت

-مگه حالش بده؟حتما سرما خورده.

-نه!راستش اون..اون..

-اون؟

منتظر نگاش کردم.با مِن و مِن حرف زدنش منو برای فهمیدن اون حقیقتی که مثل یک راز پنهان شده بود مشتاق تر میکرد.

-ساناز آروم باش.بهم بگو اون چش شده.اگرم نمیخوای بگی برو سر اصل مطلب.من زیاد وقت ندارم.

-اون سرطان داره

با چشمایی از حدقه دراومده نگاش کردم.گلوله های درشت اشک از چشماش جاری شدن و من فقط مثل یک مرده بی حرکت نگاش میکردم.حتی نمیتونستم درک کنم اون چی داره میگه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چی گفتی؟!

-اون سرطان خون داره.دکتر گفته هنوزم میشه با یک عمل پیوند مغز استخوان درمانش کرد ولی بین همه ی ما هنوز کسی پیدا نشده که گروه خونی و مغز استخوانش به اون بخوره.نفس به خدا فرزاد تمام زندگی منه.میدونم زندگیتو خراب کردم.میدونم چه قدر از دستم عذاب کشیدی ولی به خدا دست خودم نبود.من از اول عاشق فرزاد بودم.اونم عاشق من بود.اگه مامان و بابام طلاق نمیگرفتن و مامانم با اون مرد وحشی ازدواج نمیکرد،اگه اون ناپدری نامَردَم منو کتک نمیزد و مجبور نمیشدم با بابام برم آمریکا،من و فرزاد با هم میموندیمو ازدواج میکردیم.من مجبور بودم ده سال بمونم تا درسم تموم شه و وقتی فهمیدم اون ازدواج کرده دنیا رو سرم خراب شد.با خودم عهد کردم دوباره فرزادو به دست بیارمو زنشو از زندگیش بیرون کنم.نفس خواهش میکنم کمکم کن.اگه اونو از دست بدم خودمو میکشم!به خدا خودمو میکشم.

دستمو روی گونه م گذاشتم.خیسِ خیس بود!حتی نفهمیدم کِی گریه کردم!هیچ وقت به داستان زندگی ساناز از زبون خودش گوش نکرده بودم!واسه ی لحظه ای از خودم متنفر شدم که انقدر زندگی دردناکشو سخت تر کرده بودم.

-تو فکر کردی من دلم راضی میشه یک آدم بِمی

سکوت کردم.حتی از واژه "بمیره" هم میترسیدم.شاید یه زمانی فرزاد کابوس شبهام بود ولی بخشی از گذشته ی من بود.یک زمانی دوستش داشتم!اون شوهر من بود!پدر رایان من...

-پس کمکم میکنی؟

-چه کمکی از من برمیاد؟

-باید رایان رو برای آزمایش بیاری.احتمال اینکه مغز استخوانش به فرزاد بخوره خیلی زیاده

-باشه.کِی و کجا باید بیارمش؟

-واقعا نمیدونم چه جوری ازت تشکر کنم!تو خیلی خوبی!خیلی!حالا میفهمم چرا فرزاد انقدر دوستت داشت

-اولا وظیفه ی انسانی منه.دوما دوستم داشت؟!اون عاشق تو بوده و هست نه من!

-اشتباه نکن!من فقط از کم توجهی تو بهش سوءاستفاده کردم وگرنه حتی هنوزم بعضی شبا توی خواب تو رو صدا میزنه!اون هنوزم بعضی وقتا اشتباهی منو نفس صدا میکنه!

صدای لرزون از بغضش باعث شد بغض کنم.نمیدونم حرفاش حقیقت داشتن یا نه ولی حسشو با تمام وجود درک میکردم.اونم یک زن بود.زن مردی که گاهی فکر زن دیگه ای به ذهنش میرسید..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-این حرفا چیزی رو درست نمیکنه!سعی کن قوی باشی و عاشقش بمونی.مطمئن باش اونم روز به روز بیشتر عاشقت میشه.بهت قول میدم

-من فقط میخوام دوباره حالش خوب بشه.همین برام کافیه

صداقت توی چشماش موج میزد..صداقت یک زن عاشق..

دستمو روی دست سرد و لرزون از استرسش که روی میز بود گذاشتمو با لبخندی اطمینان بخش که بهش زدم با لحنی مطمئن گفتم:-اون خوب میشه.به خدا توکل کن.

سر میز شام هر چی سعی کردم حرف بزنم نشد که نشد!مامان و بچه ها هم بودن و به نظرم همین اوضاع رو نامساعدتر میکرد.انقدر لحظه شماری کردم تا همه شامشونو تموم کردنو از آشپزخونه بیرون رفتن..عصبی دم در آشپزخونه رژه میرفتمو مونده بودم چه جوری با آرمان حرف بزنم که دوباره عصبانی نشه.نگاه اجمالی دیگه ای به هال انداختم.آرمان که طبق معمول روی راحتی دو نفره ی روبروی تلویزیون نشسته بودو با کنترل دستش بی هدف کانال عوض میکرد.مامان هم روی یک مبل تک نفره کنارش نشسته بود و مشغول ترمه دوزی بود.به ناچار وارد هال شدم و روی راحتی دو نفره کنار آرمان نشستم.سرشو به سمتم چرخوندو با تعجب نگام کرد.

-نفس!چیزی میخوای؟

-میخوام باهت حرف بزنم

-بگو

زیر چشمی نگاهی به مامان کردم که در حال ترمه دوزی زیر لب دعا میخوندو اصلا حواسش به ما نبود.با این حال نمیخواستم چیزی بفهمه

-باید تنهایی صحبت کنیم.

-باشه

کنترل تلویزیون رو روی میز عسلی کنار مامان گذاشتو به سمت آسانسور راه افتاد.دنبالش راه افتادم و با هم تا اتاقم رفتیم.روی صندلی مطالعه م نشستم و آرمان هم روی تختم روبروی من نشست.منتظر نگام کرد و من با کشیدن نفسی عمیق کمی به خودم مسلط شدمو به حرف اومدم.

-امروز ساناز اومد دیدنم.اون گفت که

مکثی به نسبت طولانی کردم.میترسیدم اسم فرزادو بیارمو دوباره عصبانی بشه.با بشکنی که برای جمع کردن حواسم زد سوالی نگاش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب بگو دیگه!ساندیس چی گفت؟

وسط دلهره از حرفش خنده م گرفت.ساندیس!!به ساناز میگفت ساندیس!!!

بعد از اتمام خنده م شمرده گفتم-بی ادب!اسمشو چرا مسخره میکنی؟!

متعجب نگام کرد

-چی شده ازش دفاع میکنی؟!

-امروز فهمیدم از اولم نباید ازش متنفر میبودم

-معلومه!اگه به خاطر اون نبود الان این افتخارو نداشتی که زن من باشی!

-خودشیفته!

-حالا بگو چی گفت؟

-ببین باید بهم قول بدی اشتباه برداشت نکنی و عصبانی نشی.باشه؟

-مگه راجع به فرزاده؟

با اینکه خشم توی صداش موج میزد ولی واقعیتو گفتم

-آره

-زود بگو دیگه!

کنجکاوی توام با نگرانی توی صداش موج میزد.نخواستم بیشتر از این منتظرش بذارم.واسه همین به حرف اومدم

-فرزاد سرطان خون داره.دکترش گفته تنها راه درمانش پیوند مغز استخوانه و تا حالا مغز استخوان هیچ کدوم از اعضای خانواده ش باهش تطابق نداشته.اونا احتمال میدن که رایان

-بسه!

-چرا؟!نمیذاری کمکشون کنم؟!

-هنوزم دوستش داری نه؟!

صداش پر از خشم و غم شده بود.مثل یک پسر بچه ی کوچولو حسود شده بود!

-معلومه که نه!ولی اون یک انسانه!مگه نه؟

-نفس راستشو بگو!تو واقعا فقط چون آدمه میخوای جونشو نجات بدی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرمان!

از روی صندلیم بلند شدمو بهش نزدیکتر شدم.اونم به تبعیت از من بلند شد و وایستاد.در فاصله ی چند سانتی ازش وایستادمو دستامو توی موهاش فرو بردم.آروم و نوازش گونه دستامو توی موهای نرمش حرکت دادم.با ملایمت و لبخندی که چاشنی حرفم کرده بودم سعی کردم آرومش کنم.

-مطمئن باش که فرزاد دیگه توی زندگی و قلبم هیچ جایی نداره.هیچ جایی.من فقط به خاطر احساس انسان دوستانه م میخوام کمکش کنم.

مطمئنم صداقت رو توی چشمام خوند که لبخندی کج از روی رضایت به روم زد.میدونستم اونقدر آدم خوبی هست که متقاعد بشه...

****

*****

******

-خب آخه کجا میریم مامان؟

-میریم یک آزمایش بدی عزیزم

-چرا گفتی آرزو نیاد؟

آرمان-چون نیازی نیست اون این آزمایش رو بده

-پس چرا من باید بدم؟!من مریضم؟

دستمو روی دهان کوچکش گذاشتم

-خدا نکنه!

قبل از اینکه سوال دیگه ای بپرسه بلند شدمو دستشو گرفتمو به سمت آسانسور راه افتادیم.توی راه کلی دعا کردم اتفاق بدی نیفته.

-نفس

-هوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یکی میخواد ببینتت

-کی؟!

سرشو به سمت چپش چرخوند.رد نگاهشو گرفتمو سانازو دیدم که با لبخند اونجا وایستاده بود.بلند شدمو برای احترام باهش سلام و احوالپرسی کردم.بالاخره نوبت رایان شدو من و آرمان هم همراهش رفتیم تا نترسه.

با فرو رفتن سوزن بلند سرنگ در دستش صورتش از درد جمع شد.لب پایینمو گزیدم تا دردی که از ته قلبم حس میکردم کمتر بشه.چه قدر چهره ی معصومش واسم عزیز بود و چه قدر سخت بود چهره شو در حال درد کشیدن ببینم.

-جواب آزمایش کِی میاد خانوم؟

-ده روز دیگه

-ممنونم

بعد از آزمایشش به پیشنهاد آرمان به کافی شاپی رفتیم و طبق خواسته ی رایان همگی شیر کاکائو و کیک شکلاتی خوردیم.

****

پالتوی نیلی رنگی با شلوار و شال سفید رنگی پوشیدمو از اتاق بیرون زدم.امروز قرار بود جواب آزمایشو بگیریم و اگه جواب مثبت بود سه روز دیگه عمل رو انجام بدن.با دیدن آرمان که باکت و شلوار مشکی با اورکت آلمانی مشکی و پیراهن سفید و کراوات نیلی رنگش تا حدی با من ست شده بود لبخندی مهمون لبهام شد.امروز دیگه نیازی به حضور رایان نبود...

-چی؟!

-جواب مثبته خانوم!عمل پیوند انجام پذیره!

با خوشحالی به ساناز که کنارم وایستاده بود نگاه کردم.از شدت شوق از چشماش اشک میومد.بالاخره جواب اومد و دکترش بررسی کرد.چه قدر از اینکه میتونستیم زندگیشو نجات بدیم خوشحال بودم.از اتاق دکتر که بیرون اومدم باید منتظر میموندم تا آرمان جلسه ی کاریش تموم بشه و بیاد دنبالم.

-نفس

-بله؟

-نمیخوای فرزادو ببینی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه!فکر نکنم خوشش بیاد منو ببینه!

-خوشش نیاد؟!

-اوهوم.راستی پدر و مادر هستن؟

-آره.توی اتاق فرزاد هستن

-چرا پدر با من صحبت نکرد؟

-میگفت خیلی بهت بد کردیم و حق اینو نداریم ازت بخوایم رایانی که فرزاد هیچ وقت براش پدری نکردو برای درمانش بیاری.

لبخندی مغموم از مهربانی بیش از حدش روی لبم اومد.

-باید با همه شون صحبت کنم.

-پس با من بیا

دنبالش راه افتادم تا به اتاقی که فرزاد توش بستری بود رسیدیم.درشو که باز کرد باورم نمیشد کسی که روی تخت بی حال دراز کشیده همون فرزادی باشه که میشناختم.چه قدر لاغر و رنگ پریده شده بودانگاهم به پدر افتاد که موهاش یکدست سفید شده بودن و مادر هم که گویا مدت هاست موهاشو رنگ نکرده و از ریشه سفید شده بودن.از دیدن اون وضعیت اصلا حس خوبی بهم القا نشد.

-نفس؟!

با صدای پدر که اسممو صدا میکرد بغض کردم.دلم بدجور براش تنگ شده بود.مخصوصا حالا که بابا نبود بیشتر دلم براش تنگ شده بود.مردی که همیشه واسم مثل یک پدر بود.

-سلام پدر

-چرا شرمنده مون کردی؟

-این چه حرفیه؟!

-بابا میشه برید بیرون؟ساناز،مامان شما هم همینطور

با تعجب به فرزادی که انقدر وقیحانه همه رو بیرون میکرد خیره شدم.

-چرا بیرونشون کردی؟!

-تو چرا به حرف ساناز گوش کردی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببین تو یک همسر،یک پدر و یک فرزندی!اگه از زندگی خودت خسته شدی به اعضای خانواده ت فکر کن!

-اینا فقط شعاره.من نمیخوام از رایان کمک بگیرم.

-چرا؟!

-چون نسبت بهش حس خوبی ندارم

-چون بچه ی منه؟همون طوری که از من بدت میومد؟

-نه!چون هیچ وقت براش پدری نکردم که الان واسه درمانم اون برام فرزندی کنه!در ضمن من هیچ وقت از تو بدم نیومد فقط خسته شدم از کم توجهیات

-کم توجهی؟

-آره کم توجهی.اگه به خاطر کم توجهیات نبود دیگه برنمیگشتم پیش ساناز و تو الان زن من بودی

-میشه از این حرفا نزنی؟

-آره اصلا برو بیرون.نمیخواد رایانو بیاری واسه عمل.

-تو چته؟

-نفس برو بیرون

-فرزاد

-برو بهت گفتم!

-نمیرم

-چی میخوای؟

-که عمل کنی

-که چی بشه؟واسه تو فرقی میکنه؟

-معلومه!تو یک انسانی

-فقط یک انسانم واست

-فرزاد تمومش کن.تو همیشه دیر میکنی.دیر برگشتی پیش ساناز و دیر داری به من نزدیک میشی.دیگه دیر شده واسه رابطه ی تموم شده مون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ولی من دوستت داشتم.اگه نصف توجهی که به رایان کردی به من میکردی

-با اگه چیزی درست نمیشه.میدونم در حقت کوتاهی کردم چون هر وقت نگاهت میکردم فکر بابا میومد توی ذهنم و باعث میشد سعی کنم تحملت کنم.ولی به ساناز نگاه کن.اون عاشقته!اونقدری که به خاطرت غرورشو جلوی من شکست.من نمیخوام واسه من پشیمون باشی و بگی همه ی خوشبختی هایی که از تو و خانواده ی جدیدت دیدم فیلم بوده.میخوام عاشقشون باشی فرزاد.واسه اولین بار توی زندگیت دیر نکن خواهشا.باشه؟

در سکوت نگام میکرد.تقریبا مطمئن بودم متقاعدش کردم...

-پدر

-کِی از اتاق بیرون اومدی؟

-همین چند لحظه پیش

مادر-نفس واقعا نمیدونم چه جوری ازت تشکر کنم

-نیازی به تشکر نیست!وظیفه ست

پدر با لحن مهربون همیشگیش بهم گفت:-وظیفه نیست دخترم!لطفته!

-خجالتم ندید دیگه

-ما باید ازت خجالت بکشیم!

-چرا؟!میدونین چه قدر ناراحت شدم روی کمک من حساب باز نکردین؟

-این حق رو داشتی که پشت کنی

-شما هم هفت سال پیش این حق رو داشتین که رایانو از من بگیرین

لبخندی از تحسین به روم زد.منم در جوابش لبخندی از رضایت زدم...

****

-مامان

به صورت قشنگش که با کلاه سبز رنگ پلاستیکی مخصوصی قاب شده بود خیره شدم

-جانم؟

-چه قدر طول میکشه؟

نگرانی توی صداش موج میزد اما انقدر سعی میکرد به توصیه ی آرمان مرد باشه که یک بارم نگفت میترسم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرمان که طرف دیگه ش وایستاده بود دست کوچیک رایانو توی مشتش محکم گرفت و با لحنی مطمئن گفت:-قوی باش پسرم!زیاد طول نمیکشه.بهت قول میدم اصلا چیزی حس نکنی

-من قوی ام!

پیشونیشو بوسیدو گفت-میدونم مرد بزرگ!

لیوان محتوی داروی بیهوش کننده رو بهش دادن و بعد از خوردن کمی ازش بی هوش شد.به صورت معصوم به خواب رفته ش خیره شدم.کمی از موهاشو که نامرتب روی پیشونیش ریخته بودنو با دستم کنار زدم.صدای پرستار خانومی که گفت"دیگه باید برید بیرون"وادارم کرد ازش دل بکنمو همراه آرمان از اتاق بیرون برم.دست سردمو با دست گرم مردونه ش گرفتو بهم آرامشو تزریق کرد.زیر لب هر سوره و دعایی که بلد بودمو میخوندم تا همه چی به خوبی و خوشی پیش بره..با دیدن پرستار زنی که از اتاق عمل بیرون اومد سریع به سمتش رفتیم.

-عمل موفقیت آمیز بود.فقط از این به بعد داروهای پسرتون رو مرتب بهش بدید.

لبخندی روی لبم اومد و زیر لب"خدا رو شکر"ی گفتمو جوابشو دادم:-حتما خانوم!

****

"دو سال بعد"

مانتوی سبز لجنی رنگمو با شلوار کتان مشکی و مقنعه ی مشکی رنگم پوشیدم.خط چشمی نازک کشیدمو بعد از عطر زدن،از اتاقم بیرون زدم.بالاخره دکترامو گرفتم و الان هم شرکت کار میکنم هم فعلا استادیار دانشگاه شدم.از شادی توی پوستم نمیگنجم.اولین روزیه که به عنوان یک استادیار وارد دانشگاه میشم و برای شروع قراره این ترم با دانشجوهای ترم اولی کلاس داشته باشم.پشت رل نشستمو راه افتادم.آرمان این مدت خیلی حمایتم کرد ولی از وقتی مدرکمو گرفتم خیلی بد نگام میکنه و مامانم همش بهم چشم غره میره.واقعا نمیدونم از دستشون چی کار کنم!

-سلام استاد

به چهره های جوان و شادابشون خیره شدم.یاد آموزشگاه افتادم که بچه ها بهم میگفتن استاد و من بهشون گفتم من استاد نیستم.چهره ی شیطون رها با همه ی شیطنت هاش اومد جلوی چشمام.چه قدر دلم براش تنگ شده بود و الان چهار ساله که ندیدمش!.پشت میز مخصوص استاد نشستم و با بسم الله ای که زیر لب گفتم اولین روز کاریم توی دانشگاهو شروع کردم.

-خسته نباشید

وسایلمو جمع کردمو از کلاس خارج شدم.با شوق فراوونی راهی خونه شدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام

مامان-سلام دخترم

رایان-علیک اوستا

-رایان چند بار بهت بگم درست حرف بزن؟

آرزو-سلام مامان

-سلام عزیزم

رایان با لحنی معترض گفت:-بیا حالا که نوبت این شد سلام عزیزم.حالا از من غلط میگیره.

به سمتش رفتمو گوششو کشیدم

-تا تو باشی لاتی حرف نزنی!

-باشه باشه!ول کن گوشو

گوششو رها کردمو لبخندی بدجنس به روش زدم.

-اینجا چه خبره؟!

با صدای آرمان سرم به سمتش چرخید

-بونسویق موسیو(فرانسوی:سلام آقا)

-بونسویق مَدِم!(سلام خانوم)

رایان-بابا خارجیا!بابا فرانسویا!

-لوس

-الان ما نفهمیدیم شما چی گفتین!

-خب تمرین زبانه دیگه

-بابا بیا این زنتو ببرش تا منو نکشته

آرمان با خنده بهمون نزدیک شد و دستشو ابراز احساسات کردو منو به خودش چسبوند.

-از خداتم باشه نفس من قاتلت باشه

-حالا یکی بیاد خودتو ببره!آقا اصلا من رفتم.بای خارجیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گودبای ایرانی

با خنده به رفتنش نگاه کردمو سرمو روی شونه ی آرمان گذاشتم.چه قدر آرامش این خانواده رو دوست داشتم!

با لذت سوپ شیر غلیظمو میخوردم که صدای رایان باعث شد متوقف بشیم.

به طرز نمایشی صداشو صاف کردو گفت:-توجه توجه!فردا من قراره با مدرسه برم اردو از صبح تا شب.آرزو هم فردا اردوئه.متاسفانه فردا براتون جمعه ی غم انگیزیه که گل مجلستون که بنده باشم و خل مجلستون که آرزوئه نیستن.

آرزو-هیی!خل خودتی!

-رایان به دختر من میگی خل؟

-حرف حسابه دیگه!مگه نه بابا؟

منتظر آرمانو نگاه کرد

-دخترا که کلا خل اند ولشون کن.

با صدای خنده شون من و آرزو با حرص نگاهشون کردیم و مامان با لبخند!

بیکینی سیاه رنگمو پوشیدمو از رختکن بیرون اومدم.روی سکوی شیرجه وایستادمو آماده ی شیرجه شدم

-یک،دو،سه

به محض فرودم توی آب شروع به شنا کردم.امروز چون صبح زود بیدار شدم تصمیم گرفتم قبل از اینکه بقیه بیدار بشن کمی شنا کنم.فکر کنم نیم ساعتی میشد که داشتم پشت سر هم شنا میکردم.نفسم بند اومده بود و با دستم خودمو لبه ی استخر نگه داشتمو نفس نفس زدم.

با حس احاطه شدن توسط یک فرد عظیم الجثه نزدیک بود جیغ بزنم که دستشو روی دهانم گذاشت!

-هیس!منم!

دستشو برداشتو با تعجب به آرمان که توی آب بغلم کرده بود نگاه کردم.از اینکه هردومون با مایو در آغوش هم بودیم کمی خجالت کشیدم ولی عجیب بود که سرمو پایین نانداختم!

-کِی اومدی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-همین الان.میای مسابقه بدیم؟

-حتما!

-هوفف!

تند تند نفس میکشیدم ولی اون نفساش طبیعی بودن.نمیدونم چه قدر تمرین کرده که هنوزم خسته نشده!تازه با این که همه ی پنج دوری که مسابقه دادیم اون برنده شد!

-خب حالا که من بُردَم باید هر کاری میگم انجام بدی

-چی کار کنم؟!

-بی حرکت وایستا

شونه هامو گرفتو منو به سمت خودش برگردوند.واسه یه لحظه ته دلم به درستی حرفای ندا راجع به موهای خیس اعتراف کردم.موهای سیاه و براق خیسش زیر نور خورشید میدرخشیدن و قطره های آب ازشون چکه میکرد.

-نفس

-هوم؟

-میدونی با موهای خیس چه قدر خواستنی میشی؟

-میدونم

-پررو!

دستاشو از روی شونه م برداشت و توی موهای خیس و نرمم فرو برد.کل فاصله ی بین صورت هامون چند سانتی متر بود.نوک انگشتامو توی موهای خیس و نرم کوتاهش فرو بردمو آروم حرکتشون دادم.از نوازش موهاش حس خیلی خوبی داشتم...

با استرس توی اتاقم راه میرفتمو به این فکر میکردم چه جوری بابت صبحمون توی استخر ازش معذرت بخوام.میترسیدم حسمو از روی همراهیم فهمیده باشه و ازم بخواد طلاق بگیریم.از این فکرای منفی به خودم لرزیدم.بالاخره به خودم جرئت دادمو از اتاقم بیرون زدم.آروم در اتاقشو زدم که هر چی منتظر موندم صدایی نشنیدم.یعنی از بعد از شام که با مامان رفتن بیرون پیاده روی هنوز برگشتن؟!به ناچار خودم درو باز کردم و از دیدن عکسای روی دیوار چشمام تا حد امکان گرد شدن.تمام اتاقش یا عکسای من بود یا عکسای دو نفره مون یا خانوادگی ها.به عکس بزرگ بالای تختش که یکی از عکسای عروسیمون از هر دومون بود خیره شدم.حتی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفهمیدم کِی این عکسا به جای عکسای رزا روی دیوارهای اتاق نصب شدن!با صدای ناگهانی باز شدن در اتاق از ترس از جام پریدمو به سمت در چرخیدم

-آرمان!راستش من فقط

-مگه من ازت توضیح خواستم؟!

-نه!

کمی که بهم نزدیک شد بوی شامپاین دهانشو حس کردم

-شامپاین خوردی؟

-اوهوم

-چرا؟

-همینجوری

-خب پس من میرم وقتی مست نبودی میام حرف بزنیم

-مست نیستم!

به چشماش خیره شدم.معلوم بود هنوزم حواسش جمع هست.کلا ظرفیتش زیاده٠ و دیر مست میشه و الانم اگه بوی الکل نمیداد عمرا اگه میفهمیدم چیزی خورده.

-بابت صبح و استخر میخوام بگم از رفتار من بد برداشت نکنی.همین جوری بود.

مچ دستمو گرفتو منو طوری توی یه حرکت چرخوند که از پشت به دیوار مماس شدم.دو دستشو گذاشت دو طرف سرم روی دیوار.

-نفس چرا تو انقدر بی احساسی؟

-من؟!

-آره توالعنتی چرا نمیفهمی؟!

-چیو نمیفهمم؟!

-نمیفهمی چه قدر بهت نیاز دارم!نمیفهمی چه قدر واسم خاصی!چرا نمیفهمی نفس؟!

-منظورت چیه؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستشو روی دهانم گذاشت و آروم صورتشو بهم نزدیک کرد...اونقدر سریع همه چیز اتفاق افتاد که تا به خودم اومدم برای مقاومت دیر شده بود...

صبح زود از خواب بیدار شدم ولی به محض اینکه خواستم بلند بشم همه ی اتفاقای دیشب یادم اومد.آرمان هم که مثل همیشه جوری اسیرم کرده بود که هیچ جوری نمیتونستم تکون بخورم!

-آرمان ولم کن

-نه

از اینکه بیدار بودو ولم نمیکرد حرصم گرفت.

-ولم کن میگم!

-فقط یک ساعت دیگه

-نمازم قضا میشه!ولم کن که باید دوش هم بگیرم

-هوففف

با اکراه حلقه ی دستاشو شل کردو من سریع پاشدمو به سرویس اتاقش حمله کردم.دوش سریعی گرفتمو بعد از وضو گرفتن نمازمو خوندم.همش دلم میخواست طولش بدم.بعد از نمازم هم دوباره به سرویس رفتمو وان سفید رنگ قایقی با پایه های طلایی رنگش منو برای پر کردن و نشستن توش وسوسه کرد.فکر کنم یک یا دو ساعتی از اون ریلکسیشن لذت بردم که در نهایت تصمیم گرفتم بیرون برم.حوله ای سفید برداشتمو دور خودم پیچیدم.به محض اینکه در سرویس رو باز کردم آرمان رو دیدم که جلوی آینه ی اتاقش وایستاده بود و داشت کراواتشو تنظیم میکرد

-که نمازت قضا میشه؟!

تمسخر توی صداش موج میزد.حتی برنگشت نگام کنه وقتی با من حرف میزنه

-چه ربطی داشت؟!

-فقط خواستی تمومش کنی

سکوت کردم.اون نمیدونست این منم که هر لحظه وابسته تر میشم نه اون که فقط واسه نیاز جسمی با من رابطه داره!

-فقط بگم من پشیمون نیستم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب نگاش کردم.به سمتم برگشتو با لحنی جدی گفت:-چون تو مقصر دیشبی!وقتی یک مرد مست میشه نباید دور و برش بپلکی!

چشماش یک حس خاصی رو بهم القا میکرد.انگار از من میخواستن که بهش بگم منم راضی بودم از دیشب ولی سکوت رو ترجیح دادم.

-خداحافظ

-خداحافظ

در اتاقو باز کرد و بلافاصله بعد از اینکه بیرون رفت به شدت کوبیدش.انقدر صدای بسته شدن در شدید بود که از جام پریدم.به ناچار روی تخت نشستمو به اتفاقایی که به این سرعت افتادن فکر کردم..از صدای قار و قور شکمم از خواب پریدم.بعد از اینکه آرمان رفت روی تختش دراز کشیدمو سریع خوابم برد.از گشنگی سریع پاشدمو از اتاق بیرون زدم.

مامان-نفس؟!

-بله؟!

لبخندی از رضایت زدو با شیطنت پرسید:-بالاخره از خر شیطون پایین اومدی!

-منظورت چیه؟!

نگاهی خریدارانه به سرتاپام انداخت

-خیلی خوشحالم به آرمان نزدیک شدی

لبخندی زدو قبل از اینکه جوابی بدم از کنارم رد شدو به اتاقش رفت.با ورود به اتاقم چشمم به تصویرم توی آینه افتاد و با وحشت دستمو روی دهانم گذاشتم تا جیغ نکشم.حالا فهمیدم معنی نگاه ها و حرفای عجیب مامان چی بود!از اینکه تنها پوششم حوله ای کوتاه بود از خجالت سرمو پایین انداختمو سمت کمدم رفتم.پیراهنی سربی رنگ با جوراب شلواری سفیدم پوشیدمو از اتاقم بیرون زدم..به محض اینکه وارد آشپزخونه شدم با حس بوی خوب خورشت کرفس بیخیال صبحانه شدم و با ذوق به سمت طلعت خانوم که مثل همیشه کنار گاز وایستاده بود و مراقب بود غذاش نسوزه،رفتم.

-غذا کِی آماده میشه؟

منتظر نگاش کردم.مثل همیشه لبخندی آرامش بخش به روم زد و با ملایمت جوابمو داد:-تا یک ربع دیگه آماده میشه خانوم.

-مرسی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از اونجایی که ناهارمون خیلی اشتها برانگیز بود به صبحانه ترجیحش دادم.با اومدن مامان از خجالت سرمو پایین انداختم.

-سلام نفس!

-سلام

-ناهار آماده شده؟

-یه کم دیگه صدامون میکنن

-دلم واسه آشپزی تنگ شده ولی آرمان نمیذاره حتی به گاز نزدیک بشم!میشه باهش صحبت کنی؟

-فکر نکنم قبول کنه.بعدشم کارِ زیاد اصلا واسه زانوهات خوب نیست!

-ای بابا!حالا از اینا بگذریم.انشالله از این به بعد شبا پیش شوهرت میخوابی دیگه؟

-نه!مامان این چه حرفیه؟

-چرا نه؟!

-چون ما فقط والدین بچه هامونیم و بس!

-اما

-اما چی؟

-تو از دیشبت ناراضی بودی؟

-نه ولی آرمان

سکوت کردم.من حس اونو نمیدونستم و همین عذابم میداد

بهم نزدیکتر شد و دستاشو روی گونه هام گذاشتو سرمو کمی بالا آورد.هنوزم دستای لاغر و ظریفش گرم بودن..گرم از یک عشق مادرانه..

-نفس جان مشکلت چیه دخترم؟

-مامان من

-تو که دوستش داری!پس چرا خودتو از بودن باهش محروم میکنی؟!

-میترسم مامان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-از چی میترسی؟!

-میترسم حسش به من موقتی باشه.میترسم مثل فرزاد عاشقم باشه.میترسم حسش به من فقط یک عشق زودگذر باشه.میترسم اگه منو به دست بیاره واسش عادی بشم و بعد از یک مدت ازم خسته بشه.میترسم مامان.خیلی میترسم!

-نفس میدونی چند سال از ازدواجتون میگذره؟

-هفت سال

-میدونی این یعنی چی؟

-خب ما این هفت سال اتاق هامون جدا بوده!

-فکر میکنی اگه آرمان میخواست میتونستی مقاومت کنی؟

سکوت کردم.چون واقعا نتونستم و نمیتونم.اما هنوزم یک ترسی توی وجودمه.ترس از به اندازه ی کافی شایسته نبودن برای آرمان...

****

خط چشمی نازک و ریمل کشیدمو با رژگونه ی آجری و رژ لب قرمز آرایشمو تکمیل کردم.توی آینه نگاهی به خودم انداختم و لبخند رضایت بخشی زدم.پالتوی چرم قهوه ای تیره م با شلوار جین کرم و شال کلفت کرم و قهوه ای رنگم به طرز فوق العاده ای روی هیکل خوش فرمم قشنگ شده بودن.چکمه ی چرم قهوه ای رنگمو هم برداشتمو از اتاقم بیرون زدم.امروز دقیقا هفتمین سالگرد ازدواجمون بود و قرار بود مثل هر سال به کافی شاپ همیشگیمون بریم و دو تایی جشن بگیریم.بعد از اون نزدیکی دوباره مون من باز هم از آرمان دوری میکنم ولی امروز دیگه هر دومون تصمیم گرفتیم دوری کردن از همدیگه رو کنار بذاریمو کمی خوش بگذرونیم.جلوی آسانسور پشت به من منتظر بود.با شلوار جین کرم رنگ و کت چرم قهوه ای سوخته ش عالی به نظر میرسید.

-سلام

به سمتم چرخیدو با تحسین نگام کرد.لبخندی که از رضایت روی لبهاش اومد باعث شد منم لبخند بزنم.پیراهن زیر کتش هم لیمویی رنگ بود و با کراوات قهوه ای و مشکی و لیمویی رنگی که زده بود هارمونی بی نظیری ایجاد کرده بود.بهش نزدیکتر شدم و با نفسی عمیق،ریه هامو از بوی خوب عطرش پر کردم...به محض اینکه ماشین رو روشن کرد آهنگی که به طور خودکار پخش شد باعث شد سرمو به سمت شیشه ی کنارم بچرخونمو شالمو کمی جلوتر بکشم.دستش به سمت پخش رفت تا آهنگو عوض کنه ولی دستمو روی دستش گذاشتمو با لحنی ملتمس بهش گفتم:-خواهش میکنم عوضش نکن آرمان.

نمیدونم چی رو از چشمام خوند که دستش مشت شد و عصبانی روشو به سمت جلوش برگردوند.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فقط همین یک بارو میذارم

-مرسی

چیز دیگه ای نگفتمو سکوت کردم.از شیشه ی کنارم به بیرون نگاه کردم و با هر کلمه از آهنگ که خونده میشد قطره ای اشک از چشمام جاری میشد.شالمو جلوتر کشیدم تا آرمان اشکامو نبینه.میدونستم اگه ببینه باز با من دعوا میکنه و امشبمون هم خراب میشه!چه قدر متن این آهنگ به حرف دلم نزدیک بود!حرفی که از نبود بابا هنوزم توی دلم مونده!..:

Je voudrais oublier le temps

Pour un soupir pour un instant,

Une parenthèse après la course

Et partir où mon cœur me pousse.

میخواهم زمان را فراموش کنم

به قدر یک نفس، برای یک لحظه

مثل یک وقفه پس از دویدنهای بسیار

و بروم به جایی که قلبم مرا به آنجا می برد (هل میدهد)

Je voudrais retrouver mes traces

Où est ma vie ou est ma place

Et garder l’or de mon passé

Au chaud dans mon jardin secret.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میخواهم دوباره ردپاهایم را پیدا کنم

آنجا که زندگی ام آنجاست و جایم آنجاست

و لحظات گرانبهای گذشته ام را گرم در اتاق رازهایم نگه دارم

Je voudrais passer l’océan, croiser le vol d’un goéland

Penser à tout ce que j’ai vu ou bien aller vers l’inconnu

Je voudrais décrocher la lune, je voudrai même sauver la terre

Mais avant tout je voudrais parler à mon père

Parler à mon père…

میخواهم از اقیانوس عبور کنم. همراه پرواز یک مرغ دریایی بشوم

به تمام چیزهایی که دیده ام فکر کنم و یا حتی به سمت ناشناخته ها بروم

می خواهم ماه را از جا بردارم, می خواهم زمین را نجات بدهم

اما قبل از تمام اینکارها دلم میخواهد با پدرم حرف بزنم

دلم میخواهد با پدرم حرف بزنم

Je voudrais choisir un bateau

Pas le plus grand ni le plus beau

نگاه دانلود
www.negahdl.com

Je le remplirais des images

Et des parfums de mes voyages

می خواهم قایقی انتخاب کنم . نه بزرگترین و نه حتی زیباترین قایق

و آنرا پر کنم از تصاویر و عطرو بوی سفرهایم

je voudrais freiner pour m’assoir

Trouver au creux de ma mémoire

Des voix de ceux qui m’ont appris

Qu’il n’y a pas de rêve interdit

دلم میخواهد زمان را متوقف کنم

تا در تنهایی، خاطراتم را پیدا کنم

و صدای کسانی را که به من یاد دادند

هیچ رویای ممنوعی در دنیا وجود ندارد!

Je voudrais trouver les couleurs, des tableaux que j’ai dans le cœur

De ce décor aux lignes pures, où je vous voie et me rassure,

Je voudrais décrocher la lune, je voudrais même sauver la terre,

Mais avant tout, Je voudrais parler à mon père..

Je voudrais parler à mon père.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میخواهم رنگ آمیزی تابلوهایی که در قلبم دارم پیدا کنم

با همان ترکیبی که در تو می بینم و احساس آرامش میکنم

می خواهم ماه را از جا بردارم, می خواهم زمین را نجات بدهم

اما قبل از تمام اینکارها دلم میخواهد با پدرم حرف بزنم

می خواهم با پدرم حرف بزنم

e voudrais oublier le temps

Pour un soupir pour un instant,

Une parenthèse après la course

Et partir où mon cœur me pousse.

میخواهم زمان را فراموش کنم

به قدر یک نفس، برای یک لحظه

مثل یک وقفه پس از دویدنهای بسیار

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و بروم به جایی که قلبم مرا به آنجا می برد (هل میدهد)

Je voudrais retrouver mes traces

Où est ma vie ou est ma place

Et garder l’or de mon passé

Au chaud dans mon jardin secret.

میخواهم دوباره ردپاهایم را پیدا کنم

آنجا که زندگی ام آنجاست و جایم آنجاست

و لحظات گرانبهای گذشته ام را گرم در اتاق رازهایم نگه دارم

Je voudrai partir avec toi,

Je voudrai rêver avec toi,

Toujours chercher l’inaccessible,

Toujours espérer l’impossible,

Je voudrais décrocher la lune, je voudrai même sauver la terre

Mais avant tout je voudrais parler à mon père

Parler à mon père

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلم می خواهد با تو راهی شوم

دلم می خواهد با تو رویا بافی کنم

همیشه در جستجوی دست نیافتنی ها

همیشه به امید غیرممکن ها

شاید ماه را از جا بردارم, شاید زمین را نجات بدهم

اما قبل از تمام اینکارها دلم میخواهد با پدرم حرف بزنم

می خواهم با پدرم حرف بزنم

آهنگ parler a mon pereاز سلن دیون

بعد از اتمام آهنگ ماشین کنار خیابون توقف کرد.از شیشه ی کنارم نگاهی به اطراف انداختم ولی نه رستورانی بود نه کافی شاپی!

-نفس بچرخ سمت من

از ترس حتی صدام در نیومد.سعی کردم خودمو به خواب بزنم

-میدونم که بیداری

اه لعنتی!با اینکه فهمیده بود بیدارم ولی به فیلم بازی کردنم ادامه دادم.

-نفس با تو ام ها!

فکر کردم بعد از این سکوتم دیگه ناامید میشه و راه میفته ولی کمربندشو باز کردو بهم نزدیکتر شد.آروم شالمو عقب زد و با دیدن اشکام دستش مشت شدو با دندون قروچه ای عصبی شمرده گفت:-مگه بهت نگفتم حق نداری گریه کنی!هان؟!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دادی که آخرش زد باعث شد از ترس بلرزم.

با صدایی مظلومانه آروم گفتم:-خب دلم تنگ شده براش!

-گ*ن*ا*ه من چیه؟

-هیچی!

سریع با کف دستام اشکامو پاک کردم.

لبخندی به روش زدمو با صدای پر انرژی تری گفتم:-دیگه گریه نمیکنم

لبخند کجی به روم زدو با لحن رضایت مندی گفت:-آفرین دختر خوب!

از اینکه مثل یک دختر بچه با من رفتار میکرد اصلا ناراحت نشدم!نمیدونم چرا جدیدا هر چی بهم میگه انقدر ذوق میکنم!دوباره راه افتاد فقط این بار پخش رو خاموش کرده بود و در سکوت رانندگی میکرد..

به کیک شکلاتی ای که روش طرح دو گل رز داشت و جایی که شاخه های گل ها به هم میرسیدن دو حلقه ی طلای سفید به طور برجسته قرار داشتن خیره شدم.امسال بیشتر از همه ی سال های دیگه سورپرایزم کرده بود.

-چه طوره؟

سرمو بالا آوردم و به صورتش که با لبخند کجی که زده بود جذاب تر شده بود خیره شدم.

-آرمان این خیلی قشنگه!نمیدونم چی بگم!

-فقط بگو خوشت اومد یا نه؟

-خوشم اومد؟!این عالیه!ولی من فقط یک کتاب

وسط حرفم پریدو نذاشت جمله مو تموم کنم

-تو میدونی که من خودم عاشق کتابم.قیمت کادو مهم نیست!ارزشش مهمه!

لبخندی از تشکر بهش زدم.

-خب نمیخوای امتحانش کنی؟

-چرا!معلومه که میخوام!

با یک دستش حلقه ی ظریف تر رو از روی کیک برداشت و با دست دیگه ش انگشتِ انگشتریِ دست چپمو بالا تر آورد.آروم و دقیق حلقه ی ظریف و خوش طرح رو انگشتم کرد.انقدر حلقه ی قشنگی بود که هم به تنهایی زیبا بود هم الان که روی یک انگشتر دیگه قرار داشت میدرخشید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرمان خیلی قشنگه!مرسی!

-قابلتو نداره!

-آرمان میتونم یک چیزی ازت بخوام؟

-تا چی باشه!

-اِبگو باشه دیگه!باشه؟

سرمو کمی کج کردم و مثل بچه ها نگاش کردم.از اینکه مات نگاهم میکرد با ذوق لبخند زدم.هر وقت اینجوری نگام میکرد بی اختیار میگفت باشه

-باشه

-قول بده دیگه لب به نوشیدنی غیر مجاز نزنی.باشه؟

-ولی

-جون من

عصبانی نگام کردو با خشونت بهم گفت-دیگه حق نداری جونتو قسم بخوری!

-تو قول بده دیگه لب به الکل نزنی منم قول میدم دیگه قسم جونمو نخورم.

-باشه قول میدم.

با شوق نگاش کردم.من هم درست مثل خودش حلقه شو انگشتش کردم.حلقه هامون دقیقا عین هم بودن.ساده و ظریف و خیلی شیک.با لذت بخشی از کیک رو همراه با قهوه ی خوش طعمم خوردمو یک بار دیگه به حلقه ی جدیدم نگاه کردم.نمیدونم چرا به نظرم انقدر خاصه!

-بریم؟

-آره بریم

تمام این مدت زیر نظر داشتمش.معلوم بود میخواست یه چیزی بگه ولی همش سرشو میانداخت پایینو قهوه شو با قاشق هم میزد.میدونستم تا خودش نخواد حرفی رو بزنه نمیتونم وادارش کنم بگه.واسه همین سکوت رو ترجیح دادم.این بار وقتی ماشین رو روشن کرد اول آهنگ رو انتخاب کرد و روی تکرار مجدد تنظیمش کرد.ته دلم میترسیدم بازم یک آهنگ با متنی بذاره که به رزا مربوط میشه.نمیدونم چرا ولی هر چی بیشتر میگذره حساسیتم نسبت به رزا و جنی بیشتر میشه!با شروع آهنگ چشمام از تعجب گرد شدن!باورم نمیشد آرمان غرب زده آهنگ ایرانی گوش بده!با دستش دستمو گرفتو روی پاش گذاشت.نمیدونم چرا ولی حس خوبی نسبت به

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آهنگی که حس میکردم واسه آرمان،من مخاطبش هستم،داشتم.سکوت کردم و گذاشتم صدای آهنگ تنها صدایی باشه که سکوت بینمونو میشکنه:

همیشه ساده ی ساده به احساست گرفتارم

نه زیبایی، نه رویایی، ولی من دوستِ دارم

همیشه انقدر مغرور، نه آرومی نه بیتابی

نمیدونم برای من چرا انقدر جذابی

هیچکی نبوده که، چیزی ازم نخواد

این حسو غیر تو، هیچکی به من نداد

هر کی به من رسید، بغض منو شکست

نه عاشقم شد ونه تو دلم نشست

من این حالی رو که دارم به احساس تو مدیونم

یه چیزی تو وجودت هست که من دیوونه ی اونم

همیشه انقدر مغرور، نه آرومی نه بیتابی

نمیدونم، برای من، چرا انقدر جذابی؟

...جذابی

...هیچکی نبوده که

هر کی به من رسید، بغض منو شکست

نه عاشقم شد ونه تو دلم نشست

هیچکی نبوده که، چیزی ازم نخواد

این حسو غیر تو، هیچکی به من نداد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هر کی به من رسید، بغض منو شکست

نه عاشقم شد ونه تو دلم نشست

آهنگ ساده از احسان خواجه امیری

سنگینی نگاه های گاه و بی گاه آرمان رو حس میکردم ولی نگاش نکردم که باز توی ذهنم رویا پردازی های بیخود نکنم.

****

-سوالی نیست؟

-نه استاد

به قیافه های خسته شون نگاهی کردمو گفتم:-خسته نباشید.

اواسط اسفند اصلا حس درس و دانشگاه نیست ولی بالاخره کلاس ها باید برگزار بشن.وسایل روی میزمو جمع کردمو از کلاس بیرون زدم.دلم نمیخواست اینو بگم ولی دلم واسه آرمان تنگ شده.دو روز بعد از سالگرد ازدواجمون برای یک سفر کاری رفت آلمان و هنوز برنگشته.گفته بود تا اسفند برمیگرده ولی کاراش خیلی طول کشیده و قراره بعد از عید برگرده.

پشت رل نشستمو ماشینو روشن کردم.بی هدف به ترانه ی شمالی بدون خواننده که از رادیو پخش میشد گوش کردم.یاد پارسال عید افتادم که با هم رفته بودیم شمال.ویلای بزرگ و رو به دریامون یک بهشت بی نظیر بود.یاد روزی افتادم که رفته بودیم کنار دریا.توی ساحل قدم میزدم..دست در دست آرمان.بدون هیچ دغدغه ای و مملو از آرامش.دستای گرمش و صدای امواج خروشان دریا چه قدر بهم آرامش میدادن..

پشت چراغ قرمز که توقف کردم شیشه ی کنارمو کمی پایین دادم.به پسر بچه ای که کنارم اومد و بسته ای فال رو جلوم گرفت خیره شدم.

-خانوم تو رو خدا بخرید

-الان پول نقد ندارم

-تو رو خدا خانوم.منم هیچی پول ندارم.دیگه هیچ کس ازم فال نمیخره.

کیفمو از روی صندلی کنارم برداشتمو پنج تا شکلاتی که توش بود رو درآوردمو بهش دادم.با چشمایی که از شادی برق میزدن نگام کرد.به چهره ی پر از دردش خیره شدم.با پوست تیره و صورتی پر از دود و چشمای درشت قهوه ای رنگش بهم زل زده بود.با لبخندی که بهم زد در جوابش لبخند زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اگه دیگه ازت فال نمیخرن یک چیز دیگه بفروش

-چرا؟

-همیشه اگه دیدی وقتی از یک راهی موفق نمیشی یک راه دیگه رو انتخاب کن.

-اما من چیز دیگه ای ندارم بفروشم

-خب اینا رو با چیز دیگه ای عوض کن.

-باشه.راستی خانوم

-بله؟

-بابت شکلات ها مرسی!مثل صورتتون مهربونید

لبخندی بهش زدمو با سبز شدن چراغ سریع از لابلای ماشینا رد شدو رفت کنار خیابون.آکواریوم های پر از ماهی های قرمز کوچک مژده ی اومدن نوروز رو میدادن.نفسی عمیق کشیدم.حال و هوای عید و بوی نوروز رو به مشام کشیدم.

-آخیش بالاخره رسیدم.

خوابم نمیومد ولی کسل بودم از این همه یکنواختی.دلم خیلی واسه آرمان تنگ شده بود ولی اون هر بار که تلفنی حرف میزدیم شاد و پر انرژی جوابمو میداد!انگار نه انگار خیلی وقته منو ندیده!مطمئنم حتی ذره ای دلش برام تنگ نشده.از آسانسور که بیرون اومدم ناهید و مامان رو توی نشیمن دیدم که با دیدنم سریع به سمتم اومدن.

-چی شده؟!

ناهید-خیلی دیر کردید خانوم!منتظرتون بودیم.

-مهم اینه که اومدم.دیر و زودش چه فرقی داره؟!

مامان-بیا اینجا ببینم!

دستمو گرفتو من رو تا اتاقم دنبال خودش کشوند.

-چی کار میکنی مامان؟!

-زود اون لباستو که روی تختته بپوش.صندلاشم کنارشه.آرایش متناسب لباستم بکن و بیا پایین.

-پذیرایی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه سالن

-مامان!مهمونی گرفتی؟!

لبخندی پرغرور زدو گفت:-دامادم گرفته

-از اون جا؟!

-زود لباستو بپوش.بعدشم بیا پایین که منتظرتیم.

بدون این که منتظر جوابی از من باشه رفتو در اتاقو بست.اصلا نمیفهمیدم چه خبره!برای رفع کسالتم سریع دوش سردی گرفتمو بیرون اومدم.به لباس روی تخت و کفش رسمی ای که روی زمین گذاشته بودن خیره شدم.لباسو پوشیدمو شروع به آرایش کردم.اینبار علاوه بر خط چشم و ریمل انتهای چشمم کمی خط چشم سبز تیره که چشمای میشی رنگمو جذابتر نشون میداد هم کشیدم.رژ گونه ی حنایی روشن و رژ لب هلویی رنگمو زدمو موهامو سشوار کشیدم.ماکسی یقه شل سبز تیره م که پشتش تا وسط کمرم باز بود هارمونی قشنگی با رنگ چشمام و آرایشم داشت.جعبه ی جواهراتی که روی تخت بود رو برداشتم و سرویس زمردی که همرنگ لباسم بود رو ازش در آوردمو به خودم آویختم.موهام رو هم باز گذاشتمو لبخندی از رضایت به تصویرم توی آینه زدم..وارد نشیمن که شدم کسی نبود!مونده بودم کجا غیبشون زده.وارد آسانسور شدم و به محض اینکه به سالن رسید و درش باز شد چشمام روی چهره ی آرمان که یک لبخند چاشنیش کرده بود ثابت موند.با کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید زیرش و کراواتی سبز تیره و ظاهری مرتب جلوم ظاهر شده بود!

-آرمان خودتی؟!

در حالی که با لبخندی از تحسین نگام میکرد گفت:-نه روحمه اومده عرض ادبی بکنه و بره!

-آخه تو که گفتی بعد از عید

-ناراحتی زود اومدم؟!

-نه!

-خب من قرار بود اون موقع بیام ولی نمیشه تولد مهم ترین آدم زندگیمو کنارش نباشم!

-تولد کی؟!

ته دلم همش میترسیدم بگه تولد رزاست و اومده پیش عکساش باشه

-نفس حالت خوبه؟!یعنی تو نمیدونی امروز تولدته؟!

بهت زده نگاش کردم.کاملا فراموش کرده بودم امروز تولدمه!در حالی که چشمام لبریز از اشک شوق شده بودن بهش لبخند زدم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باورم نمیشه!یعنی یادت بود؟!

-مگه میشه یادم بره؟!

-وای آرمان

پریدمو در حالی که روی پنجه ی پام وایستادم تا قدم بهش برسه دستامو ابراز احساسات حلقه کردم.آروم دستاشو ابراز احساسات کردو در گوشم گفت:-نمیدونی چه قدر دلم برات تنگ شده بود

تپش قلبم اونقدر تند و شدید شده بود که مطمئنم آرمانم اینو حس میکرد.قطره ای اشک از چشمم ریخت و بغض همه ی این مدت دوریم الان شکست.

-دل منم خیلی واست تنگ شده بود

سارا-استادی چه طوره خانوم دکتر؟

-خوبه مرسی

-کوفتت بشه واقعا

-خب تو هم بخون دکترا قبول بشی دیگه!

-من دو بار کنکورشو دادم قبول نشدم.دیگه واقعا خسته شدم.تازه شهابم میگه همین قدر که خوندی بسه دیگه میتونی کار هم بکنی.

برای چند لحظه دلم براش سوخت.منم اگه به خاطر حمایت کردن ها و انگیزه دادن های آرمان نبود هیچ وقت به این جا نمیرسیدم.

-راستی نفس.گفتی یادت بندازم بری یه چیزی به اون دیجی بگی

-آهان آره خوب شد گفتی.

از روی صندلیم بلند شدمو به سمت سکوی مخصوصش رفتم.امشب میخواستم خودم آهنگ تانگو رو انتخاب کنم.سفارشمو بهش گفتمو برگشتم.توی راه مچ دستم گرفته و کشیده شد.با خشم سرمو بالا آوردمو نگاش کردم.

-آرمان این چه کاریه؟مچ دستم شکست!

-تو واقعا دلت میاد بعد از این همه مدت دوری بری پیش سارا بشینی؟

-خب میخواست با من حرف بزنه!چی کار میکردم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میگفتی من کارت دارم!

-حسود!

در جوابم لبخندی کج زد و دستمو محکم تر گرفت.انگار قراره از دستش فرار کنم!

با شروع آهنگ ر**ق*ص تانگو که من انتخاب کردم به وسط سالن رفتیم.دو دستمو روی شونه هاش گذاشتم و اون هم با دو دستش کمرمو اسیر کرد.در فاصله ی کمی از هم حرکت میکردیم.با غم و لذت نگاش میکردم.متن آهنگی که انتخاب کردم انگار حرف دل خودم و نگرانیم در مورد آرمانو بود

-نفس

-بله؟

-تو گفتی این آهنگو واسه تانگو پخش کنه؟

-آره

-چرا؟

-فکر کن یه جورایی حرف دلم باشه

لبخندی کج به روم زد و پیشونیشو به پیشونیم چسبوند.حرارت بدنش از این تماسمون وارد پیشونیم شد و در تمام بدنم پخش شد.

-بعدشم من جواب حرف دلتو میدم.باشه؟

ناامید جوابشو دادم:-باشه

سکوت کردم و به متن موسیقی گوش کردم..:

I’ve seen the world, done it all

من دنیا رو دیده ام،همه کاری انجام داده ام

Had my cake now

کیک های تولدم رو داشتم حالا

Diamonds, brilliant

الماس ها،درخششون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

And Bel Air now

وحالا اهنگ بل ار

Hot summer nights, mid July

شبهای داغ تابستون وسط جولای

When you and I were forever wild

وقتی منو تو همیشه پر هیجان بودیم

The crazy days, the city lights

روزهای دیوونگی، روشنایی شهر

The way you’d play with me like a child

و جوری که تو با من مثل یه بچه بازی میکردی

Will you still love me

آیا همچنان عاشقم میمونی؟

When I’m no longer young and beautiful?

وقتی که من دیگه جوون و زیبا نیستم

Will you still love me

آیا هنوزم عاشقم میمونی؟

When I’ve got nothing but my aching soul?

وقتی که هیچی به جز روحی دردناک ندارم

I know you will, I know you will

میدونم عاشقم میمونی ، میدونم عاشقم میمونی

I know that you will

میدونم که عاشقم میمونی

Will you still love me when I’m no longer beautiful?

آیا همچنان عاشقم خواهی بود وقتی که دیگه زیبا نیستم

I’ve seen the world

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من دنیا رو دیده ام

Lit it up as my stage now

نورانی اش کردم مثل نور سن استیج

Changeling angels in a new age now

فرشته هایی که احضار روح میکنند ،الان دوران جدیده

Hot summer days, rock'n roll

روزای داغ تابستونی ، راک اند رول

The way you play for me at your show

جوری که تو برام توی نمایشت بازی میکردی

And all the ways I got to know

و تمام راه هایی که باید بلد باشم

Your pretty face and electric soul

و روح پر تنش تو

Will you still love me

آیا همچنان عاشقم میمونی؟

When I’m no longer young and beautiful?

وقتی که من دیگه جوون و زیبا نیستم

Will you still love me

آیا هنوزم عاشقم میمونی؟

When I’ve got nothing but my aching soul?

وقتی که هیچی به جز روحی دردناک ندارم

I know you will, I know you will

میدونم عاشقم میمونی ، میدونم عاشقم میمونی

I know that you will

میدونم که عاشقم میمونی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

Will you still love me when I’m no longer beautiful?

آیا همچنان عاشقم خواهی بود وقتی که دیگه زیبا نیستم

Dear Lord, when I get to heaven

خدای عزیزم،وقتی که به بهشت رفتم

Please let me bring my man

لطفا اجازه بده مردم رو هم با خودم بیارم

When he comes, tell me that you’ll let him

وقتی که اون میاد ، بهم بگو که اجازه میدی بیاد تو بهشت

Father, tell me if you can

پدر، بهم بگو اگه میتونی

All that grace, all that body

همه ی اون گیرایی، اون هیکل

All that face makes me wanna party

اون چهره ، باعث کیشه که بخوام جشن بگیرم

He’s my sun, he makes me shine

اون خورشید منه، اون باعث میشه بدرخشم

Like diamonds

مثل الماس

And will you still love me

و آیا همچنان عاشقم خواهی بود؟

When I’m no longer young and beautiful?

وقتی که من دیگه جوون و زیبا نیستم

Will you still love me

هنوزم عاشقم میمونی؟

When I’ve got nothing but my aching soul?

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی که من چیزی به جز روح دردناک ندارم

I know you will, I know you will

میدونم عاشقم خواهی موند

I know that you will

میدونم که خواهی موند

Will you still love me

آیا همچنان عاشقم میمونی؟

When I’m no longer young and beautiful?

وقتی که من دیگه جوون و زیبا نیستم

Will you still love me

آیا هنوزم عاشقم میمونی؟

When I’ve got nothing but my aching soul?

وقتی که هیچی به جز روحی دردناک ندارم

I know you will, I know you will

میدونم عاشقم میمونی ، میدونم عاشقم میمونی

I know that you will

میدونم که عاشقم میمونی

Will you still love me when I’m no longer beautiful?

آیا همچنان عاشقم خواهی بود وقتی که دیگه زیبا نیستم؟

آهنگ young and beautiful از Lana Del Ray

بعد از اتمام آهنگ قبل از اینکه از آغوشش بیرون بیام صورتشو آورد نزدیک گوشم و آروم بهم گفت:

I will love you forever and ever,my angel!

(من برای همیشه و همیشه عاشقت خواهم بود،فرشته ی من!)

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حس کردم تمام بدنم گر گرفته.از شدت گرما و تپش قلبم حتی نمیتونستم نفس بکشم.اون چرا نمیفهمید با این حرفاش چه بلایی سرم میاره؟!

تا وقتی کیک رو آوردن همش از آرمان دوری میکردم.دست خودم نبود ولی وقتی میدیدمش بدجور داغ میشدمو خجالت میکشیدم.مثل یک دختر بچه ی بی تجربه هیجاناتم افسارمو به دست گرفته بودن و من مغلوب این احساسات همش از خجالت سرمو پایین میانداختم.شمع های کیک رو مثل هر سال همراه آرمان فوت کردم.حتی چاقوی کیک رو هم با هم گرفتیمو بریدیمش.این هشتمین تولدمه که کنار آرمانم و از اینکه تا حالا هر سال زادروزم رو یادش بود مثل همیشه مشعوف شدم.

-مامان!

-خیلی دوست داشتم به تو بدمش

-ولی این تنها یادگاری مادرته!

-و تو تنها یادگاری پدرت برای منی

آروم بدن نحیفشو به آغوش کشیدم.بوی خوب همیشگیشو میداد.از اینکه دستبند طلای قشنگی که مادرش بهش داده بود رو به عنوان کادوی تولدم بهم داده بود هم ممنونش بودم هم شرمنده ی این همه خوبیش!

رها-خب دیگه کادوی اصلی رو باز کن

با لذت نگاش کردم.از اینکه امسال اون هم واسه تولدم اومده بود ایران خیلی خوشحال بودم.

-نفس باز کن دیگه

رد نگاهشو گرفتم که چشمم به جعبه ی جوهرات زرشکی رنگی که دست آرمان بود افتاد.آروم ازش گرفتمشو درشو باز کردم.از دیدن پلاک طلای سفید ظریف لوزی شکلی که از زنجیر سفید آویزون بود لبخندی روی لبهام اومد.نگام روی نوشته ای که با خط نستعلیق با ظرافت تمام روی پلاک حک شده بود،ثابت موند:

"نفس"

نفس نمیکشم

در هوایی که

نفس های تو نیست

-آرمان!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی به روم زد و زنجیرو از جعبه درآوردو از گردنم آویزون کرد.با دو انگشت اشاره و شستم پلاک رو گرفتمو با لبخند توی چشماش نگاه کردم.کاش این لحظات هیچ وقت تموم نمیشد...

-هوفف بالاخره مهمونی تموم شد

روی راحتی لم داده بودو داشت با دستش کراواتشو شل میکرد

-مرسی بابت جشن

-نه دیگه تشکر خشک و خالی نمیشه

-چی کار کنم؟

-به زودی میفهمی

شونه هامو به علامت نمیدونم بالا انداختمو برگشتم تا به اتاقم برم.دستگیره شو به بالا و پایین حرکت دادم ولی باز نشد.یک بار دیگه هم امتحان کردم ولی جواب نداد که نداد!

-آرمان در اتاقم باز نمیشه!

-چون اونجا دیگه اتاقت نیست

-چرا؟!

-اونجا اتاقمونه

با دستش به اتاق خودش اشاره کرد

-اون که اتاق توئه!

-نه دیگه.از این به بعد هیچ من و تویی وجود نداره!ما و مون.پس اتاقمون.اوکی؟

با تعجب نگاش میکردم.حرفایی که شب عروسیمون زده بود رو دقیقا برعکس کرده بودو تحویلم میداد.

-بریم بخوابیم؟من خیلی خسته م ها!

-آرمان!تو که نوشیدنی غیر مجاز نخوردی؟

-من از وقتی به تو قول دادم دیگه لب به الکل نزدم!

همون موقع گوشیم زنگ زد.صدای غر غرشو شنیدم که گفت:-لعنت بر خرمگس معرکه

کمی ریز خندیدمو گوشیمو جواب دادم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الو

-سلام نفس

از روی راحتی بلند شدو در اتاقشو باز کرد.

-سلام سارا جان.خوبی؟

با دستش آروم منو از پشت به داخل اتاق هولم داد

-خوبم مرسی.راستش یه مشکلی پیش اومده

-چه مشکلی؟

از دیدن تختی که حالا وسطش گلبرگ های گل رز سرخ و سفید با طرح یک قلب ریخته شده بود و هر گوشه ش یک شاخه گل رز سفید و یک شاخه رز سرخ چیده شده بود،از شوق اشک توی چشمام جمع شد.

-الو نفس!با تو ام ها

-اِمم ببخشید حواسم پرت شد

-تو که ماشالله همیشه حواست پرته.میگم شهاب گوشیشو روی یکی از میزهای سالنتون جا گذاشته.فردا بیاد ببره هستین؟

-آره هستیم

-خب کاری نداری؟

-نه

-خداحافظ

-خداحافظ

چه خوب شد که آرمان رفت دوش بگیره.فکر میکرد میخوام کلی با سارا حرف بزنم.به طرف کمدها رفتم که شاید لباسی از لباساشو بتونم به جای این لباس مجلسی بپوشم که با باز کردن درهای کمد سمت چپی از دیدن وسایل و لباس هام که به این سرعت اومدن اینجا چشمام از تعجب گرد شدن.لباس خواب کوتاه و یقه باز قرمز گوجه ای رنگی برداشتمو لباسمو باهش عوض کردم.جلوی آینه ش وایستادم و با شانه ی قرمزم موهامو شونه کردم.وقتی هم آرمان از حمام بیرون اومد همچنان به کارم ادامه دادم.سرمو کج کردم تا موهام یک طرفم بریزن.بلندیشون دقیقا تا کمرم بود.میدونستم شونه کردن موهای صاف و نرم خوشرنگم چه قدر جذابتر نشونشون میده.سرِ جاش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وایستاده بود و مات به موهام نگاه میکرد.از این نگاهش غرق لذت شدمو با کمی عشوه به کارم ادامه دادم.با حس دستی که دستمو گرفت به سمتش برگشتم.

-نفس

-بله؟

-میشه من موهاتو شونه کنم؟

با لبخند نگاش کردم

-البته!

شونه رو به دستش دادم.دسته ای از موهامو با دستش گرفت و با دست دیگه ش آروم شونه شون کرد.به نوازش نزدیکتر بود تا شونه کردن.با پرت شدن شونه روی میز توالت و حلقه شدن ابراز احساسات لبخندی از شیطنت روی لبهام اومد.

سرشو توی ابراز احساسات فرو برد و گفت:-نفس خوابم میاد!

-باشه!

شونه هامو گرفتو منو به سمت خودش برگردوند.پیشونیشو به پیشونیم چسبوندو گفت:-دوستت دارم

حس کردم قلبم واسه یک لحظه وایستاد و بلافاصله بعدش با سرعت و قدرت بیشتری به قفسه ی سینه م کوبید.باورم نمیشد همچین چیزی ازش میشنیدم!لبخندی از جنس آرامش به روش زدم.

-منم دوستت دارم.

چشمامونو بستیمو نفسی عمیق کشیدیم.انگار تمام دلتنگی هام داشتن به پاسخشون میرسیدن.دستمو گرفتو روی تخت نشوندم.دوباره پیشونیشو به پیشونیم چسبوند و دستاشو توی موهام فرو برد و نوازششون کرد.منم دستامو لابلای موهای کوتاه و نرمش حرکت دادم.همراهیش میکردم ولی این بار هیچ ترسی و دلهره ای در وجودم نداشتم.دیگه اون جمله رو شنیده بودم..جمله ای که مدت ها منتظر شنیدنش بودم.با صدای گوشیش از هم فاصله گرفتیم.فکر میکردم جواب میده چون کاری و مسلما ضروریه!سرمو پایین انداختم و با صدای شکستن گوشی گران قیمتش بر اثر برخورد با زمین سخت حیاط با تعجب سرمو بالا آوردم.باورم نمیشد گوشیشو از پنجره پرت کرده بود بیرون!با چشمایی خمار نگام کرد و با لحن مظلومی گفت:-نفس آباژورو خاموش میکنی؟

به صورت و بدنش که به خاطر آباژورِ روشن در فضای تاریک اتاق،نیمی روشن و نیم دیگری تاریک بودن خیره شدم.این جوری هم اون خیلی جذاب تر به نظر میرسید و هم فضای اتاق رمانتیک تر جلوه میکرد.دلم نمیومد به

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حرفش گوش کنمو آباژورو خاموش کنم.بدون هیچ حرفی به روش خودش جوابشو دادم.لبخند کجی زدم که تنها طرف راست لبم به بالا کش اومد.از دیدن واکنشم لبخندی کج عین من زد.اون شب یکی از قشنگترین برگ های دفتر خاطراتم به بهترین شکل ممکن توسط سرنوشتی که هم غم و شادی،هم تلخی و شیرینی و هم سختی و آسایش رو بهم هدیه میکرد ورق خورد.الان دیگه نه به رزا حسودی میکنم،نه به جنی.الان دیگه نه از فرزاد متنفرم،نه از ساناز.از زندگیم و درد و رنج هاش ممنونم که این پایان خوش رو در کنار بهترین شریک زندگیم بهم هدیه داد.اگه هیچ وقت طلاق نمیگرفتم و اگه فرزاد هیچ وقت ترکم نمیکرد من هیچ وقت نمیتونستم آرمانو داشته باشم.ازش بابت رفتنش و تحول زندگیم خیلی ممنونم..دفتر خاطرات قهوه ای رنگمو بستمو چشمامو بستم.نفسی عمیق کشیدمو لبخندی روی لبام اومد.

-مهمون نمیخوای؟

چشمامو باز کردمو با لبخند نگاش کردم.توی چارچوب در وایستاده بود و با لبخند نگام میکرد.

-بفرمایید

روی صندلی روبروم نشستو سوالی نگام کرد

-راستشو بگو:کجاشو خوندی که اینجوری لبخند میزنی؟

شیطنت توی صداش موج میزد.دستمو توی موهای سفید شقیقه ش فرو بردم.موهای جوگندمیش که روی شقیقه ش سفید یکدست بودن با چشمای طوسی آبیش هارمونی فوق العاده ای داشتن.

-مهم اینه که تو بهترین قسمتاشو برام ساختی

لبخندی از رضایت به روم زد که باعث شد علاوه بر چال گونه هاش سه خط ریز گوشه ی چشماش چروک بیفته.دستشو روی دست چپم گذاشت.همون دستی که به قلبم نزدیک بود و همون دستی که همیشه به حلقه ای که نشانه ی تعهد به بهترین مرد زندگیم بود،مزین بود.دستش هنوزم گرم بود..مثل روز اول..

اگر من شاعرم

شعرم تو هستی

اگر من عاشقم

عشقم تو هستی

اگر من یک کتاب کهنه هستم

بدان زیباترین برگش تو هستی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

==========

پایان

امیدوارم از خواندن این رمان لذت برده باشید

با تشکر از همگی شما عزیزان بابت همراهیتان.

روشنک.ا

منبع تایپ : **http://forum.negahdl.com/threads/96510/**

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید